



مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

با آثاری از:

پروین اعتصامی (برگزیده‌ها)	محمد استعلامی
ایرج امین	محمود امیدسالار
حبیب برجیان	سید حسن امین
عبد الغفور روان فرهادی	تورج دریایی
دکتر حمید صاحب جمعی	مهوش شاهق
محمد علی همایون کاتوزیان	سیروس علائی
جلال متینی	حشمت مؤید
	حورا یآوری

۶

مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

از انتشارات بنیاد کیان

بنیاد کیان مؤسسه ای ست غیر انتفاعی و غیر
سیاسی، به منظور حفظ و اشاعه فرهنگ سنتی ایران و
تداوم آن در دوران معاصر.
بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸ م.) بر طبق قوانین
ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به ثبت رسیده و مشمول
قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

مدیر
جلال متینی

نقد و بررسی کتاب
زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هَنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران
محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده امریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۸ دلار، برای دانشجویان ۳۸ دلار، برای مؤسسات ۹۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۱۶ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۳۵ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۹ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، فالس چرچ، ویرجینیا

فهرست مندرجات

مجله ایران شناسی

سال سیزدهم، شماره اول، بهار ۱۳۸۰

بخش فارسی

مقاله

- | | | |
|-----|--------------------------|--|
| | جلال متینی | نامه های پروین اعتصامی و چند نکته درباره دیوان |
| ۱ | | شعر و زندگانی وی |
| ۴۶ | حشمت مؤید | چهار نامه عاشقانه از اواخر قرن هفتم هجری |
| ۵۴ | محمد علی همایون کاتوزیان | فرار سعدی از مدرسه؟ |
| ۶۸ | دکتر حمید صاحب جمعی | علل ناکامی نهضت تجدد خواهی در ایران |
| ۸۱ | سیروس علانی | البرت هوتس هلندی دوستدار فرهنگ ایران |
| ۱۰۴ | سید حسن امین | تاج نامه ها |
| | حورا یاوری | تأملی در ساختار روایی و نقش روایت‌های افزوده |
| ۱۱۷ | | در تاریخ بیهقی |
| | محمود امید سالار | « بگشتی » یا « بگشتی » در شاهنامه، |
| ۱۳۹ | | و نکته ای در تصحیح متن |
| ۱۴۵ | تویج دریایی | اردشیر، موبد موبدان: یک تصحیح در متن بندهش |
| | ایرج امین (محمد رضا | اسناد منحصر به فرد منتشر نشده درباره پول و |
| ۱۴۸ | تهرانی) | تجارت در دوره ناصری، آخرین بخش (۲) |
| ۱۶۵ | عبدالغفور روان فرهادی | کتابی درباره عهد امانی افغانستان (۱۹۱۹-۱۹۲۹) |
| | حبیب برجیان | ایران و قفقاز |
| ۱۸۰ | | مقالات تحقیقی از مرکز ایران شناسی در قفقاز |

برگزیده؛

۱۹۴

نامه های پروین اعتصامی به مهکامه محصص

پروین اعتصامی

نقد و بررسی کتاب

- محمد استعلامی
قرن روشنفکران، اثر میشل وینوک،
ترجمه دکتر مهدی سمسار
۲۱۸

گالکشی در آثار فارسی

- ج ۰۴۰
معرفی ۱۲ کتاب
۲۲۵

بگفتند

- مهبوش شاهق
چگونه مولانا جلال الدین رومی خانمی آلمانی
از آب در آمد
۲۳۶
محمود امیدسالار
یک تصحیح قیاسی در داستان اسکندر
۲۳۷

نامه‌ها و اطنان نظرها

- ابوالعلاء سودآور، احمد کاظمی موسوی، داریوش کارگر، محمود امیدسالار
۲۴۰

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

بهار ۱۳۸۰ (۲۰۰۱ م)

سال سیزدهم، شماره ۱

جلال متینی

نامه های پروین اعتصامی و چند نکته درباره دیوان شعر و زندگانی وی

مقدمه

پروین اعتصامی (۱۲۸۵-۱۳۲۰ خورشیدی) شاعر بلند آوازه دوران معاصر ما مشهورتر از آن است که نیازی به معرفی داشته باشد. چه شعر او پس از مرگش، به کتابهای درسی قراءت فارسی در ایران راه یافت و در نتیجه، لااقل تا انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷، دانش آموزان دبستانها و دبیرستانها شعرهای او را در کلاس می خواندند و برخی از اشعارش را نیز از بر می کردند. بدیهی ست چنین توفیقی به ندرت نصیب شاعران معاصر ما گردیده است.

آیا شگفت آور نیست که در قرن حاضر، پس از دوازده قرن که شعر فارسی، در انحصار مردان بوده است، ناگهان دو تن از بانوان، با فاصله سه دهه در شعر فارسی درخشیدن

بگیرند؛ یکی با پیروی کامل از شعر کهن فارسی، از نظر قالب و لفظ و محتوی و با تکیه بر سنتها و مضمونهای اخلاقی و اجتماعی مورد قبول قدما، و دیگری، در شعر نو و با شکستن سنتهای شعر فارسی از نظر قالب و لفظ و محتوی و از همه مهمتر در بیان احساسات زنانه در شعر! نخستین پروین اعتصامی بود و دیگری فروغ فرخزاد (۱۳۱۴-۱۳۴۶ خورشیدی). و دریغاً که این هر دو شاعر چیره دست در جوانی و به ترتیب در سنین ۳۴ و ۳۲ درگذشتند و به اصطلاح جوانمرگ شدند.

موضوع مورد بحث در این مقاله، پروین اعتصامی ست. نه شرح احوال وی و نه ارزیابی اشعارش که تاکنون بارها مقاله‌هایی درباره آنها نوشته شده است. علت نگارش مقاله حاضر را باید در مقاله ای جست که دوازده سال پیش در زیر عنوان «چند نکته درباره پروین اعتصامی» در «ویژه نامه پروین اعتصامی» در ایران شناسی نوشتم.^۱ نگارنده این سطور در آن مقاله کوتاه پنج موضوع کلی را به اختصار درباره پروین و شعرش مورد بحث قرار داده است که یکی از آنها اعتقاد پروین به «آزادی نسوان» بود و قصیده ای که در این باب با عنوان «گنج عفت» سروده و اقدام رضاشاه را در کشف حجاب مورد تأیید قرار داده بود، و دیگر طرح این موضوع که چون از زندگانی پروین اعتصامی بسیار کم می دانیم، از «همه کسانی که مستقیم یا غیر مستقیم با پروین در خانه و مدرسه و محل کار و دررفت و آمدها سر و کار داشته اند» تقاضا شده بود «اطلاعات خود را درباره وی، از زمان کودکی تا مرگ، ولو بسیار محدود باشد... برای چاپ به مجله ایران شناسی بفرستند تا آنها را برای اطلاع محققان چاپ کنیم».

نویسنده این سطور از ۱۲ سال پیش تاکنون کوشیده است از کسانی که احتمالاً با یوسف اعتصامی (اعتصام الملک) پدر پروین، و یا خود پروین آشنا بوده اند اطلاعاتی کسب کند. بدین منظور در سالهای گذشته به افراد مختلف یا نامه نوشته و یا تلفنی در گوشه و کنار دنیا به مذاکره پرداخته و حاصل آنها را در پرونده ای نگهداری کرده است. قدیمترین پاسخهایی که در این باب به دستم رسید از عبدالله هادی ست در آبان ۱۳۶۸ از مریلند، امریکا، از ابراهیم مهدوی در نوامبر ۱۹۸۹ از یوتا، امریکا، و از حسین فرهودی در ۱۶ نوامبر ۱۹۸۹ از تورنتو، کانادا تا آخرین آنها از اردشیر محمص در اول ماه مه ۲۰۰۱ از نیویورک (ناگفته نماند که با وی در این موضوع از آوریل ۱۹۹۰ تا همین دو سه هفته پیش مکاتبه داشته ام).

اینک حاصل اطلاعاتی را که در این مدت دراز به دست آورده ام ضمن بررسی دیوان خانم پروین اعتصامی، در چند قسمت به اطلاع خوانندگان می رساند: نخست از قصیده

«گنج عفت» او سخن خواهم گفت و از سه بیتی که برادر پروین از سال ۱۳۲۳ به بعد از این قصیده حذف کرده و نیز از دیگر تغییراتی که وی در دیوان پروین داده است، آن گاه این موضوع بسیار مهم را مطرح ساخته ام که چگونه در ۶۰ سال اخیر افرادی در نوشته های خود از پروین اعتصامی شخصیتی سیاسی و ضد رضاشاه ارائه داده اند، به علاوه مرگ او را نیز از نظر دور نداشته ام، و در پایان، چهل و یک نامه ای را که پروین به یکی از نزدیکترین دوستانش نوشته - و فتوکپی آنها در اختیار این بنده است - مورد بررسی قرار داده و متن همه آنها را بی کم و کاست در بخش «برگزیده ها» ی این شماره به چاپ رسانیده ام.

پروین اعتصامی و حقوق نسوان

در قسمت سوم مقاله «چند کلمه درباره پروین اعتصامی» به این موضوع پرداخته بودم که با آن که عموماً نوشته اند پروین دختری کمرو و خجالتی بوده است، وی به «آزادی نسوان» ازدل و جان اعتقاد داشته، و سالها پیش از آن که به فرمان رضاشاه در ۱۷ دی ۱۳۱۴ کشف حجاب در ایران عملی گردد، او در سوم جوزا (خردادماه) ۱۳۰۳ خورشیدی در خطابه ای با عنوان «زن و تاریخ» در روز جشن فارغ التحصیلی خود در «مدرسه اناثیه امریکایی تهران» (Iran Bethel)، از ستمی که در طی قرون و اعصار در شرق و غرب به زنان روا داشته اند سخن گفت و در ضمن آن تصریح نمود که سرانجام

زن پس از قرنها درماندگی، حق فکری و ادبی خود را به دست آورد و به مرکز حقیقی خود نزدیک شد... در این عصر، مفهوم عالی «زن» و «مادر» معلوم شد و معنی روحبخش این دو کلمه که مؤسس بقا و ارتقاء انسان است پدیدار گشت. این که بیان کردیم راجع به اروپا بود: آن جا که مدنیت و صنعت، را یت فیروزی افراشته و اصلاح حقیقی بر اساس فهم و ادارک تکیه کرده... آن جا که دختران و پسران، بی تفاوت جنسیت از تربیتهای بدنی و عقلی و ادبی بهره مند می شوند... آری آنچه گفتیم در این مملکتهای خوشبخت وقوع یافت. عالم نسوان نیز در اثر همت و اقدام، به مدارج ترقی صعود نمود. اما در مشرق که مطلع شرایع و مصدر مدنیت عالم بود... کار بر این نهج نمی گذشت. اخیراً کاروان نیکبختی از این منزل کوچ کرد و معمار تمدن از عمارت این مرز و بوم روی برتافت... در طی این ایام، روزگار زنان مشرق زمین همه جا تاریک و اندوه خیز، همه جا آکنده به رنج و مشقت، همه جا پر از اسارت و مذلت بود... مدتهاست که آسیایی از خواب گران* یأس و حرمان برخاسته می خواهد آب رفته را به جوی باز آرد. اگرچه برای معالجه این

* آیا «خواب گران» در این عبارت اشاره ای ست به این مصراع معروف اقبال لاهوری «از خواب گران، خواب گران، خواب گریزان خیز...»؟

مرض اجتماعی بسیار سخنها گفته و کتابها نوشته اند، اما داروی بیماری مزمن شرق منحصر به تربیت و تعلیم است. تربیت و تعلیم حقیقی که شامل زن و مرد باشد و تمام طبقات را از خوان گسترده معرفت مستفید نماید. ایران وطن عزیز ما که مفاخر و مآثر عظیمه آن زینت افزای تاریخ جهان است، ایران که تمدن قدیمش اروپای امروز را رهین منت و مدیون نعمت خویش دارد، ایران با عظمت و قوتی که قرن‌ها بر اقطار و بحار عالم حکمروا بود، از مصائب و شداید شرق سهم وافر برده، اکنون دنبال گمگشته خود می‌دود و به دیدار شاهد نیکبختی می‌شتابد... امیدواریم به همت دانشمندان و متفکرین، روح فضیلت در ملت ایجاد شود و با تربیت نسلان اصلاحات مهمه اجتماعی در ایران فراهم گردد. در این صورت، بنای تربیت حقیقی استوار خواهد شد و فرشته اقبال در فضای مملکت سیروس و داریوش بال‌گشایی خواهد کرد.^۲

پروین اعتصامی در همین جلسه، شعر «نهای آرزو» را که برای جشن فارغ التحصیلی کلاس خود سروده بود قرائت کرد، شعری که همان دختر خجول و کم‌رو در آن فریاد برآورده است «از چه نسوان از حقوق خویشتن بی بهره اند». «نهای آرزو» را با هم می‌خوانیم.

نهای آرزو

ای نهای آرزو، خوش‌زی که بار آورده‌ای	غنچه بی باد صبا، گل بی بهار آورده‌ای
باغبانان تو را، امسال سال خرمی ست	زین همایون میوه، کز هر شاخسار آورده‌ای
شاخ و برگت نیکنامی، بیخ و بارت سعی و علم	این هنرها، جمله از آموزگار آورده‌ای
خرم آن کاو وقت حاصل ارمغانی از تو برد	برگ دولت، زاد هستی، توش کار آورده‌ای
غنچه‌ای زین شاخه، ما را زیب دست و دامن است	همتی، ای خواهران، تا فرصت کوشیدن است
پستی نسوان ایران، جمله از بی دانشی ست	مرد یا زن، برتری و رتبت از دانستن است [*]
زین چراغ معرفت کامروز اندر دست ماست	شاهراه سعی و اقلیم سعادت، روشن است
به که هر دختر بداند قدر علم آموختن	تا نگوید کس، پسر هشیار و دختر کودن است
زن ز تحصیل هنر شد شهره در هر کشوری	بر نکرد از ما کسی زین خواب بیدردی سری
از چه نسوان از حقوق خویشتن بی بهره اند	نام این قوم از چه، دور افتاده از هر دفتری
دامن مادر، نخست آموزگار کودک است	طفل دانشور، کجا پرورده نادان مادری
با چنین درماندگی، از ماه و پروین بگذریم	گر که ما را باشد از فضل و ادب بال و پری ^۲
ناگفته نماند که سرودن شعر «نهای آرزو»، در آن سالها، آن چنان با جو حاکم بر	

جامعه ایران ناسازگار بوده است که اعتصام الملک پدر پروین، در سال ۱۳۱۴ و پیش از

* تأکیدها در این مقاله، همه از نویسنده این سطور است.

کشف حجاب، از چاپ این شعر در طبع اول دیوان پروین خودداری کرده است تا غوغای آخوندها و عوام را علیه خود و دخترش برنیزد.

بدیهی ست چنین دختری، درس خوانده در مدرسه امریکایی تهران و آشنا با فرهنگ و اوضاع اجتماعی اروپا و امریکا، وقتی در ۱۷ دی ۱۳۱۴ خبر کشف حجاب و آزادی زنان را می شنود، آن را از سر اعتقاد تأیید می کند و بدین مناسبت قصیده ای در ۲۶ بیت با عنوان «گنج عفت» می سراید و اقدام رضاشاه را در سه بیت پایان آن - به صورت بسیار معقولی - مورد ستایش قرار می دهد: «خسروا، دست توانای تو آسان کرد کار / ورنه در این کار سخت، امید آسانی نبود. شه نمی شد گر در این گمگشته کشتی ناخدای / ساحلی پیدا از این دریای طوفانی نبود...».

این قصیده را از آغاز تا پایان به دقت بخوانیم تا سپس به عرضتان برسانم که به چه سبب نویسنده این سطور از ۱۲ سال پیش تا به امروز از کار پروین و دیوانش غافل نبوده است:

گنج عفت

پیشه اش، جز تیره روزی و پریشانی نبود
 زن چه بود آن روزها، گر زن که زندانی نبود
 کس چو زن، در معبد سالوس، قربانی نبود
 در دبستان فضیلت، زن دبستانی نبود
 آشکارا بود این بیداد، پنهانی نبود
 در نهاد جمله گرگی بود، چوبانی نبود
 سرنوشت و قسمتی، جز تنگ میدانی نبود
 این ندانستن، زیستی و گرانجانی نبود
 خرمن و حاصل نبود، آن جا که دهقانی نبود
 بهر زن هرگز نصیبی زین فراوانی نبود
 در گلستان، نام از این مرغ گلستانی نبود
 زیرک آن زن کاو رهش این راه ظلمانی نبود
 با زمرد یاره و لعل بدخشانی نبود
 عزت از شایستگی بود، از هوسرانی نبود
 قدر و پستی، با گرانی و به ارزانی نبود
 گوهر تابنده، تنها گوهر کانی نبود

زن در ایران، پیش از این گویی که ایرانی نبود
 زندگی و مرگش اندر کنج عزلت می گذشت
 کس چو زن، اندر سیاهی قرنهای منزل نکرد
 در عدالتخانه انصاف، زن شاهد نداشت
 دادخواهیهای زن می ماند عمری بی جواب
 بس کسان را جامه و چوب شبانی بود، لیک
 از برای زن به میدان فراخ زندگی
 نور دانش را ز چشم زن نهان می داشتند
 زن کجا بافنده می شد، بی نخ و دوک هنر
 میوه های دکنه دانش فراوان بود، لیک
 در قفس می آریم و در قفس می داد جان
 بهر زن، تقلید تیره فتنه و چاه بلاست
 آب و رنگ از علم می بایست شرط برتری
 جلوه صد پریشان، چون یک قبا ی ساده نیست
 ارزش پوشنده، کفش و جامه را ارزنده کرد
 سادگی و پاکی و پرهیز، یک یک گوهرند

از زرو زیور چه سود آن جا که نادان است زن
 عیبها را جامهٔ پرهیز پوشانده ست و بس
 زن، سبکساری نبیند تا گرانسنگ است و پاک
 زن جو گنجور است و عفت، گنج و حرص و آز، دزد
 اهرمن بر سفرهٔ تقوی نمی شد میهمان
 پا به راه راست باید داشت، کاندرا راه کج
 چشم و دل را پرده می بایست، اما از عفاف
 خسروا، دست توانای تو آسان کرد کار
 شه نمی شد گرد در این گمگشته کشتی ناخدای
 باید این انوار را پروین به چشم عقل دید

دستبرد برادر به دیوان خواهر

در بخش سوم مقاله «چند کلمه دربارهٔ پروین اعتصامی» تنها همین سه سطر آخر این قصیده را نقل کرده بودم با ذکر این عبارت که پروین در این بیتها «اقدام رضاشاه را در آزادی زنان ایران مورد ستایش قرار داده است». مدت زیادی از انتشار آن شمارهٔ ایران شناسی نگذشته بود که یکی از آشنایان به بنده تلفن کرد و پس از سلام و احوالپرسی گفت: فلانی، تو که شاعری و شعر می گویی و شعر خوب هم می گویی، چرا تا به حال دست خودت را رونکرده و از اشعارت چیزی را به چاپ نسروده بودی، تازه حالا هم شعرت را به نام دیگری چاپ می کنی. سخنان وی را شوخی محض تلقی کردم و گفتم با آن که از قواعد و ضوابط شعر کهن بیخبر نیستم، تاکنون حتی یک مصراع هم نسروده ام، چه رسد به شعر نو که از قواعد آن به کلی بیخبرم. بعد گفتم: ممکن است بفرماید مقصودتان از شاعری بنده چیست؟ پاسخ داد همین سه بیتی که خودت ساخته ای و در سرمقالهٔ ایران شناسی به پروین بیچاره منسوب کرده ای. جواب دادم این ابیات از پروین است، نه من. او پاسخ داد: خیر، این بیتها در دیوان پروین نیست - توضیح این موضوع را لازم می دانم که به هنگام نگارش آن مقاله، برحسب «تصادف» طبع دوم دیوان خانم پروین اعتصامی (تهران، مهر ۱۳۲۰) در اختیارم بود، و این سه بیت را از آن چاپ نقل کرده بودم - پس دیوان پروین را پای تلفن آوردم و به دوستی که می پنداشت بنده شاعری خود را از خلق خدا پنهان ساخته ام، گفتم هم اکنون دیوان پروین در برابرم است. آن گاه آن سه بیت و نیز دو سه بیت پیش از آن را برایش خواندم. منتظر عکس العمل وی شدم. لحظاتی گذشت تا پاسخ داد که من هم دیوان خانم پروین اعتصامی را در برابر خود دارم که این قصیده در

آن چاپ شده است، ولی این سه بیت در آن نیست. آن گاه هر دو متوجه شدیم که مسأله بایست مربوط به اختلاف چاپهای دیوان باشد. گفتم من از چاپ دوم دیوان پروین که در مهر ۱۳۲۰ - یعنی فقط یک ماه پس از حمله متفقین به ایران - منتشر گردیده است استفاده کرده ام، دیوانی که شما دارید کدامین چاپ است؟ پاسخ داد طبع سوم (چاپ تیر ۱۳۲۳). در آن موقع برای آن آشنای خواننده ایران شناسی روشن گردید که ابیات مورد بحث از بنده نیست. خداحافظی کردیم و گفتگوی تلفنی ما قطع شد.

روز بعد به کتابخانه کنگره آمریکا در شهر واشنگتن رفتم و به لطف ابراهیم پورهادی - که سالهاست بخش کتابهای فارسی ایران و افغانستان و تاجیکستان در زیر نظر او قرار دارد - چند چاپ دیوان خانم پروین اعتصامی را که داشتند برایم آوردند و به مقایسه آنها با یکدیگر پرداختم. معلوم شد که این قصیده با سه بیت مورد بحث فقط در چاپ دوم آمده است، و نه در چاپهای بعدی دیوان.

طبع دوم دیوان زیر نظر ابوالفتح اعتصامی برادر پروین با توضیح ذیل منتشر گردیده است:

مدتی بود از خانم پروین اعتصامی تقاضای نمودم موافقت کنند به طبع مجدد دیوان که نسخ چاپ اول آن از دیرزمانی نایاب شده بود اقدام کنم. بر اثر این اصرار در نوروز امسال اجازه تجدید طبع را دادند.

گمان می بردم چاپ دوم نیز مانند طبع اول تحت نظر خود ایشان انجام خواهد یافت. افسوس که اجل مهلت نداد و خانم پروین اعتصامی که روز سوم فروردین در بستر بیماری خفته بودند در نیمه فروردین ۱۳۲۰ نیمه شب در عنفوان جوانی به سرای جاویدان شتافتند. کاری را که آرزو داشتم در حیات خواهر انجام دهم ناچار با تأسف و اندوه بسیار پس از درگذشت ایشان صورت دادم و اینک چاپ دوم دیوان از لحاظ ارباب فضل و دانش می گذرد.

طبع جدید قسمت عمده قصائد و مثنویات و تمثیلات و مقطعات و مفردات خانم پروین اعتصامی را شامل است. قصائد و قطعاتی که در طبع اول [سال ۱۳۱۴] نبوده و تعداد آنها متجاوز از پنجاه است در طبع مجدد با علامت (*) نمایانده شده تا از آنچه سابقاً منتشر گردیده متمایز باشد... ابوالفتح اعتصامی تهران - مهر ۱۳۲۰.^۵

از این مقدمه چنین بر می آید که پروین در نوروز ۱۳۲۰، و یا پیش از آن، اجازه تجدید طبع دیوان را - که لابد با نظر خود وی برای تجدید چاپ آماده گردیده بوده است - به برادر داده، و وی در فاصله درگذشت پروین - نیمه فروردین ۱۳۲۰ - تا مهر ۱۳۲۰ چاپ آن را به پایان رسانیده است.

وقتی بر بنده مسلم گردید که ابوالفتح اعتصامی در فاصله ۳ سال - بین چاپ دوم و سوم دیوان - در یک قصیده، سه بیت مهم آن را حذف کرده و در میراث ادبی خواهر خود خیانت روا داشته است، به بقیه قسمتهای طبع سوم دیوان پروین نیز مشکوک شدم و با خود گفتم: نکنند، برادر که یک تنه میراث خوار ادبی خواهر بوده است در موارد دیگر نیز دسته گل‌هایی از این گونه به آب داده باشد! پس، در طی ۱۲ سال اخیر در چند نوبت، برخی از قسمتهای این دو چاپ را، نه به قصد استقصاء، با یکدیگر مقایسه کردم و دریافتم که ابوالفتح اعتصامی در چاپ سوم دیوان نسبت به چاپ دوم، حداقل تغییراتی به شرح زیر داده است:

۱- از قصیده «گنج عفت» سه بیت مورد بحث را حذف کرده، و نه در مقدمه کتاب و نه در زیرنویس صفحه ای که این قصیده در آن چاپ شده است - برخلاف سنت جاری - به حذف این بیتها در چاپ سوم اشاره ای نکرده است، تا چه رسد به این که دلیل این کار نادرست خود را ذکر کرده باشد.^۱ مشکل آن است که چون در شصت سال اخیر، طبع دوم پروین اعتصامی بسیار نایاب است و همه، از چاپهای سوم به بعد دیوان (تا چاپ هفتم که از انتشار آن اطلاع دارم) که به توسط ابوالفتح اعتصامی به چاپ رسیده است، و یا از چاپهای دیگری که افراد مختلف از تمام دیوان یا برگزیده آن - بر اساس چاپهای وی - منتشر کرده اند، استفاده می کنند، کسی از وجود این سه بیت مطلقاً اطلاعی ندارد.

۲- بعد از این که این موضوع روشن گردید، متوجه شدم ابوالفتح اعتصامی عنوان این قصیده را هم در چاپهای سوم به بعد، از «گنج عفت» به «زن در ایران» تغییر داده است. در حالی که پروین به یقین عنوان «گنج عفت» را با توجه به یکی از ابیات این قصیده که در آن «عفت» و «گنج» را به کار برده است: «زن چو گنججور است و عفت، گنج و حرص و آرز، دزد ...» برای قصیده خود برگزیده بوده است، ولی برادر که پس از مرگ خواهر، این عنوان را هم به دلیلی نپسندیده، آن را به «زن در ایران» - لابد بر اساس کاربرد آن در اولین بیت قصیده: «زن در ایران پیش از این گویی که ایرانی نبود...» - تغییر داده است.

۳- در چاپ دوم تعداد «قصاید» ۴۳ است و در چاپ سوم ۴۲. ابوالفتح اعتصامی شعر «فرشته انس» (شماره ۴۳ چاپ دوم) را در بخش «مثنویات و تمثیلات و قطعات» چاپ سوم با شماره ۱۴۵ چاپ کرده است، بی هیچ اشاره ای به جا به جا کردن این شعر. ناگفته نماند که «فرشته انس» به مطلع: «در آن سرای که زن نیست انس و شفقت نیست / در آن وجود که دل مُرد، مُرده است روان»، با توجه به قافیه دو مصراع بیت اول آن، قصیده نیست و قطعه است. پس اگر قرار دادن این شعر در بخش «مثنویات و...» چاپ سوم به این

دلیل بوده، که البته کار درستی هم بوده است، معلوم نیست، چرا ابوالفتح اعتصامی چهار «قطعه» دیگر را که در بخش «قصاید» طبع دوم چاپ شده بوده است، به بخش «مثنویات و...» چاپ سوم منتقل نساخته است. این است مطلع آن چهار قطعه:

شمارهٔ ۴: یکی پرسید از سقراط کز مردن چه خوانده ستی / بگفت ای بیخبر مرگ از چه نامی زندگانی را....

شمارهٔ ۹: عاقل ار کار بزرگی طلبید / تکیه بر بیهده گفتار نداشت...

شمارهٔ ۲۰: دانی که را سزد صفت پاکی / آن کاو وجود پاک نیالاید...

شمارهٔ ۳۶: تو بلند آوازه بودی ای روان / با تن دون یارگستی، دون شدی...

۴- در چاپ دوم دیوان، شعر معروف: «روزی گذشت پادشهی از گذرگهی / فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست» با شمارهٔ ترتیب و عنوان «۲۰۵- کجروان» چاپ شده است، و در چاپ سوم با شماره و عنوان «۵۷- اشک یتیم». در حالی که به نظر می‌رسد پروین با توجه به لفظ «کجروان» در بیت آخر این قطعه، عنوان شعر خود را برگزیده بوده است:

پروین به کجروان سخن از راستی چه سود / کو آن چنان کسی که نرنجد ز حرف راست
ناگفته نماند که پروین این شعر را در صفر سال ۱۳۴۰ هجری قمری در مجلهٔ بهار با عنوان «اشک یتیم» چاپ کرده بوده، ولی در طبع دوم دیوان، عنوان آن را به «کجروان» تغییر داده است.

۵- در چاپ دوم، شعر «چورنگ از رخ روز پرواز کرد / شباهنگ نالیدن آغاز کرد...»، با شمارهٔ ترتیب و عنوان «۱۲۶- شباهنگ» چاپ شده است. پروین علاوه بر بیت اول که در آن «شباهنگ» را به کار برده، در بیت هفتم نیز همین لفظ را تکرار کرده است: «بختند مرغان باغ و قفس / شباهنگ افسانه می گفت و بس...». ابوالفتح اعتصامی نه تنها شمارهٔ ترتیب و عنوان شعر را از «۱۲۶- شباهنگ» چاپ دوم به «۱۲۹- شباویز» طبع سوم تغییر داده است، بلکه در بیت اول و هفتم آن نیز به جای «شباهنگ»، «شباویز» به کار برده و به هیچ یک از این تغییرات هم در چاپ سوم اشاره ای نکرده است.

۶- ترتیب پنج شعری که با عنوان «آرزوها» در طبع دوم چاپ شده است، در طبع سوم تغییر داده شده است.

۷- شمارهٔ ترتیب و عنوان این سه شعر نیز تغییر داده شده است: شعر «۶۳- باد و بروت» چاپ دوم به «۵۴- بادِ بروت»، شعر «۲۰۱- یک غزل» چاپ دوم به «۵۶- از یک غزل»، و شعر «۲۰۳- رنجبر» چاپ دوم به «۶۱- ای رنجبر»، که به این تغییرات نیز

در چاپ سوم اشاره ای نگردیده است.

۸- در چاپ دوم، سه بیت ذیل با شماره ترتیب و عنوان «۲۰۲- مقطعات و مفردات»

بی هرگونه زیرنویسی چاپ شده است:

ای گل توز جمعیت گلزار چه دیدی جز سرزنش و بدسری خار چه دیدی
ای لعل دل افروز تو با این همه پرتو جز مشتری سفله به بازار چه دیدی
رفتی به چمن لیک قفس گشت نصیبت غیر از قفس ای مرغ گرفتار چه دیدی

در حالی که همین سه بیت در چاپ سوم با شماره ترتیب و عنوان «۲۰۷- مقطعات و مفردات»، و با این زیر نویس چاپ شده است: «زبان حال: شاعر، شرح دوره کوتاه (دو ماه و نیم) زناشویی خود را در این سه بیت گنجانیده است».

۹- در همین قسمت «مقطعات و مفردات» در چاپ سوم، شرحی که در ذیل دو بیت

زیر:

از غبار فکر باطل پاک باید داشت دل تا بداند دیو، کاین آینه جای گرد نیست
مرد پندارند پروین را، چه برخی زاهل فضل این معما گفته نیکوتر که پروین مرد نیست
آمده است: «... این رباعی را شاعر، برای شناساندن خود و رفع اشتباه از کسانی که او را
مرد می پنداشتند، گفته...»، که با زیر نویس چاپ دوم این دو بیت متفاوت است. در
ضمن توضیح این موضوع نیز لازم می نماید که این دو بیت «رباعی» نیست.

۱۰- از همین نمونه هایی که ذکر گردید، آشکار است که ابوالفتح اعتصامی به طور

کلی، شماره ترتیب اشعار را در چاپ سوم - در قیاس با چاپ دوم - نیز تغییر داده است. البته در تمام این موارد، «امانت» اقتضا می کرده است که وی در چاپ سوم و چاپهای بعدی دیوان، مطلقاً در متن طبع دوم دیوان تغییری نمی داد، و اگر هم به دلیلی خود را مجاز می دانسته است که در شعر خواهر دست ببرد، بایست در هر مورد در ذیل صفحه مربوط توضیح می داد که ضبط چاپ دوم چه بوده است. عدم توجه به این موضوع حاکی از آن است که وی با الفبای کاری که داوطلبانه به عهده گرفته بوده، آشنا نبوده است و به مانند کاتبان قرون پیشین به خود حق می داده است که در یک متن ادبی بر طبق دلخواه خود تغییراتی بدهد. به همین دلیل بود که روزی استاد مجتبی مینوی در «جشنواره طوس»، در تالار فردوسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، فریاد برآورد که همه کاتبان ما خائن بوده اند. و چون تنی چند به سخن وی محترمانه اعتراض کردند، پاسخ داد: اگر کاتبان ما امین بودند، از جمله، نسخه های خطی شاهنامه فردوسی که امروز در اختیار داریم به تفاوت بین چهل تا شصت هزار بیت نداشتند، و چنین است وضع دیگر نسخه های خطی

ما .

عیب کار برادر گفته شد، هنرش را نیز باید گفت. اگر ابوالفتح اعتصامی نبود، به هیچ وجه معلوم نیست پس از مرگ پروین، چه بر سر دیوان وی می آمد. ظاهراً در خانواده میرزا یوسف خان آشتیانی اعتصام الملک کسی که اهل چنین کاری باشد وجود نداشته است. ابوالفتح اعتصامی با آن که فروشگاهی برای فروش لولا و قفل در خیابان سپه - بین میدان سپه و میدان حسن آباد - داشت، به استناد سخن سرور مهکامه محمص دوست نزدیک پروین، اهل مطالعه و کتاب هم بوده است. مهکامه در مصاحبه ای گفته است: « پروین به ابوالفتح اعتصامی علاقه ای بسیار ابراز می کرد و همواره در موقع ذکر نام او با خوشحالی فراوان، اشتیاق و افرش را به مطالعه مداوم تحسین و ستایش می کردند».^۷ ابوالفتح اعتصامی بین سال ۱۳۲۰ (طبع دوم دیوان) تا سال ۱۳۵۵ هشتاد و چهار هزار نسخه دیوان پروین اعتصامی را شخصاً (با عنوان ناشر) چاپ کرده و در اختیار هموطنانش قرار داده است و به این رقم، نسخی را که وی از سال ۱۳۵۵ به بعد به طبع رسانیده است، یا دیگران بر اساس طبع وی چاپ کرده اند، باید افزود.^۸

چرا برادر سه بیت از قصیده «گنج عفت» را حذف کرده است؟

از موارد دهگانه دخالت‌های ابوالفتح اعتصامی که بر شمردم، شماره های ۲ تا ۱۰ حداکثر مربوط به اعمال سلیقه ادبی اوست، ولی حذف سه بیت از قصیده «گنج عفت» از چاپ سوم دیوان از مقوله دیگری ست، و به نظر نگارنده این سطور، علت حذف آن را باید به طور کلی در وضع سیاسی ایران، و جو حاکم بر ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ جست که افراد مختلف کوشیده اند از پروین هیجده نوزده ساله، مبارزی ضد رضاشاه و دربار او معرفی نمایند.

از یاد نبریم که پیش از حمله ناگهانی متفقین به ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰، مدت‌ها رادیو بی. بی. سی. انگلستان برای زمینه سازی، نخست رضاشاه و کارهای او را در دوران سلطنتش از تمام جهات مورد حمله قرار می داد و ذهن ایرانیان را برای یک دگرگونی عظیم آماده می ساخت. چنان که این برنامه، پیش از انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ نیز از سوی همان سازمان سخن پراکنی انگلستان تکرار شد. باری دو کشور انگلستان و شوروی در سوم شهریور ایران را از زمین و دریا و هوا مورد حمله قرار دادند. رضاشاه ناچار به استعفا شد و از سوی قوای اشغالگر انگلستان به اتفاق اکثر افراد خانواده اش به جنوب آفریقا تبعید گردید - و البته کسی هم در آن زمان اعتراضی نکرد که رضاشاه، بد، و بسیار بد، ولی چرا شاه مملکتی را قوای بیگانه به سرزمینی بسیار دور از ایران تبعید کرده است - پس از

تبعید رضاشاه و اشغال ایران، حمله به رضاشاه و اعمالش از سوی سه جبهه به شدت آغاز گردید، که اینک پس از گذشت ۶۰ سال هنوز هم کم و بیش همچنان ادامه دارد. نخست از سوی حزب توده ایران، دیگر از طرف به اصطلاح «روحانیان» که رضاشاه از آنان در دادگستری و آموزش و پرورش و اوقاف خلع ید کرده بود، و با اعلام کشف حجاب اجباری - علی رغم رای آنان - راه را برای پیشرفت زنان در ایران هموار ساخته بود، و سوم از سوی رجب سیاسی معروف دکتر محمد مصدق که در مجلس چهاردهم، رضاشاه و تمام کارهایش از جمله کشف حجاب، ساختن راه آهن سراسری، نوسازی مملکت، و حتی افزایش مدارس را - به علت آن که به زعم وی از کیفیت تحصیلات در آنها کاسته شده بود - هدف حمله قرار می داد و او را مأمور انگلستان معرفی می کرد که استقلال مملکت را برخلاف سلطان احمد شاه قاجار بر باد داده است. در نتیجه در آن سالها کسی جرأت دفاع از کارهای مثبت رضاشاه را نداشت.

تنها دلیلی که به عقیده این بنده برای حذف سه بیت: «خسروا دست توانای تو آسان کرد کار...» از قصیده «گنج عفت» در سال ۱۳۲۳ به نظر می رسد، آن است که چون در آن شرایط، دفاع از رضاشاه و تأیید اقدامات او نوعی خودکشی سیاسی به حساب می آمده است، ابوالفتح اعتصامی - که از عقیده سیاسی اش مطلقاً بیخبرم - در درجه اول شاید برای دفاع از خواهر در گذشته اش و در درجه دوم برای دفاع از شخص خود که ناشر دیوان بوده، این سه بیت را در چاپ سوم حذف کرده است. گمان من آن است که این کار تحت تأثیر جو کاذب «روشنفکری» حاکم بر آن سالها در ایران انجام شده است. چه در آن سالها بسیار بودند کسانی که توده ای نبودند، ولی برای آن که از قافله به اصطلاح «روشنفکران» عقب نمانند به چپ بودن و چپ روی و توده ای بودن تظاهر می کردند. دلیل این که حذف این سه بیت را مربوط به قدرت و نفوذ روحانیان و یا نفوذ شخص دکتر مصدق و مخالفت آنها با رضاشاه نمی دانم آن است که بیت پیش از این سه بیت، یعنی:

چشم و دل را برده می بایست، اما از عفاف چادر پوشیده، بنیاد مسلمانی نبود
 را ابوالفتح اعتصامی حذف نکرده است، در حالی که پروین به صراحت و بی هرگونه تقیه ای، از «چادر» که به راستی بنیاد مسلمانی ست (لااقل بر اساس آنچه سالهاست در حکومت جمهوری اسلامی می گذرد)، با عنوان «چادر پوشیده» یاد کرده و عفاف و پاکدامنی زن را برتر از «چادر پوشیده» دانسته است. عنوان «گنج عفت» این قصیده هم به احتمال قوی، باز با توجه به طرز تفکر «روشنفکران» آن سالها حذف شده و (زن در ایران) که امروزی تر است جانشین آن گردیده است.

پروین و رضاشاه

هر کسی از ظن خود شد یار من!

آنچه تأیید می کند که حذف سه بیت پایان قصیده «گنج عفت»، مربوط به حوادث سیاسی ایران در آن سالها بوده، آن است که ابوالفتح اعتصامی در تاریخچه زندگانی پروین به دو موضوع در مخالفت خواهرش پروین با دربار پهلوی و حکومت رضاشاه تصریح کرده است، البته بی ارائه هرگونه سندی، و لابد به عنوان اطلاع شخصی و خانوادگی (در حالی که بعد خواهیم دید که حداقل مورد اول آن اطلاع شخصی وی نبوده است):

الف: «پس از اتمام دوره مدرسه امریکایی [در سال ۱۳۰۳] چندی در همان جا تدریس نمود. هم در آن اوان، پیشنهاد ورود به دربار به او شد و نپذیرفت».^۱ یعنی پروین هیچده نوزده ساله دپلمه دبیرستان که تا آن زمان فقط دوازده قطعه از اشعارش در مجله بهار متعلق به پدرش یوسف اعتصام الملک چاپ شده بوده است و دو قطعه از اشعارش نیز در منتخبات آثار، محمد ضیاء هشترودی (چاپ ۱۳۴۲ قمری)، به چنین اقدام حادی علیه رضاشاه مبادرت ورزیده بوده است.

ب: «در ۱۳۱۵ وزارت معارف ایران، نشان درجه ۳ علمی برای پروین فرستاد. پروین هرگز آن نشان را استعمال نکرد». «اما وی سی سال بعد، قسمت اخیر این عبارت را به این صورت تغییر داده است تا نشان بدهد که پروین حتی رو در روی رضاشاه نیز ایستاده بوده است: «در سال ۱۳۱۵... فرستاد. پروین با این پیام که شایسته تر از من بیازند، نشان را پس فرستاد!»^۱

اظهار نظر صریح ابوالفتح اعتصامی درباره این دو موضوع، سخت مورد پسند برخی از مخالفان رضاشاه قرار گرفته است و هر یک از آنان با نقل آن در نوشته های خود و افزودن پیرایه هایی بدان، برای اثبات نظریات خود کوشیده اند از پروین اعتصامی کم و بیش بانویی مخالف جدی رضاشاه معرفی کنند که ذیلاً از آنان نام برده می شود:

الف - «جامعه سوسیالیست های ایرانی در اروپا» در سال ۱۳۵۰ نوشته اند:

آقای ابوالفتح اعتصامی (برادرش) درباره اومی گوید: «در ۱۳۰۴، پیشنهاد ورود به دربار را رد کرد. در ۱۳۱۵ وزارت فرهنگ پس از انتشار اولین طبع دیوان پروین و غوغایی که این دیوان برپا کرد، یک نشان درجه سه علمی برای او فرستاد. این نشان هرگز مورد توجه شاعر قرار نگرفت و یک بار هم آن را بر سینه پر معرفت خود نیاویخت (ص ۱۷).

«زمان پروین زمان دلهره و بهت است، عصری ست که خودکامگی، دروغزنی، هوجبگری و جهل جای همه چیز را در ایران گرفته است...» (ص ۲). «... با مسخره بازی مجلس مؤسسان

همه چیز تغییر شکل و ماهیت می دهد... دیکتاتوری با تمام مظاهرش بر سر مردم بینوا و بهت زده سا به ای هولناک افکنده است. دستگاه پلیسی جا بگاه رفیع مشروطه را غضب کرده... صاحبان عقیده برابری و برادری را در سردا بها جای می دهند، محاکمات دستوری و شرم آور یکی جاننشین دیگری می شود... در همه جا سنگها را بسته و سنگها را گشوده اند... پروین در این زمان و مکان دست به سلاح صوفیان می زند... و اما سلاح صوفی که با پر عشق به خدا رسیدن است، برآیی خود را در عصر پروین از دست داده. بشر زمان او روی دروازه جنگ دوم جهانی و مصیبت انم هیروشیماست... و از پروین متصوف شاعر «ای رنجبر» روز را در ایران بیرون می آورد... دیو استبداد با همان سیاه دلی و تباه خواهی بر سرزمین ایران شهر فرمانرواست. اهورا مزدا به طلسم خواب آور اهریمن گرفتار است...» (ص ۳-۴). «پروین ما مبتلای درد اسلاف خود است. در قفس تنگ روز و روزگار... با دندان و ناخن میله های قفس را سوهان می زند...» (ص ۸). «پروین انسانی رحیم و طاعنی ست. در مقابل مقرراتی که به اسم دین و قانون بر آدم تحمیل شده است طغیان می کند...» (ص ۱۰). «زور و ظلمی که هوای تنفس را سنگین و مسموم ساخته است از لابه لای گفتارش بیرون می ریزد...» (ص ۱۲).

سوسیالیست ها درباره مجالس یاد بودی که برای پروین برگزار شده است نیز

نوشته اند:

...مرحومه صد یقه دولت آبادی می نویسد: «...وقتی از مقام وزارت فرهنگ خواهش کردم اجازه بدهند مجلس یاد بودی در کانون [بانوان] گرفته شود فرمودند: ...مناسب نیست که مجالس حزن انگیز در آن برقرار گردد» (ص ۱۷).

ولی صد یقه دولت آبادی نوشته است:

من در خصوص پروین اعتصامی حرفی نزدم ولی راجع به سراج النساء از مقام وزارت خواهش کردم اجازه بدهند مجلس یاد بودی گرفته شود... فرمودند... مناسب نیست که مجالس حزن انگیز در آن برقرار گردد» (مجموعه مقالات و قطعات...، تهران، ۱۳۲۳، ص ۶۱-۶۲ (زیرنویس ۲).

و از همه شگفت انگیزتر آن است که سوسیالیست های ایرانی مقیم اروپا در سی سال پیش کشف کرده بودند که ناصر خسرو «... یکی از صوفیان سر بلند و دانشمند ایرانی ست و در بین صوفیان به مقام امامت رسید و از شیعیان هفت امامی است...»^{۱۱} ظاهراً این نخستین باری ست که ناصر خسرو، شاعر نامدار و متعصب اسماعیلی مذهب و حجت جزیره خراسان، و مأمور از سوی المستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر برای تبلیغ در خراسان، «صوفی» خوانده شده و در بین صوفیان به مقام «امامت» نیز رسیده بوده است!

ب - منوچهر مظفریان که دیوان پروین اعتصامی را در سال ۱۳۶۲ چاپ کرده است،

درباره موضوع مورد بحث نوشته است:

این شاعر آزاده پیشنهاد ورود به دربار را با بلندنظری پذیرفت و مدال وزارت معارف ایران را رد کرد.^{۱۲}

ج - کریم عسکری تورزنی متخلص به «شهید» در کتاب پروین اعتصامی بزرگترین شاعره پارسی زبان، چاپ ۱۳۶۴ در این موضوع سنگ تمام گذاشته است:

هنگامی که در سال ۱۳۰۴ پیشنهاد ورود به دربار کتیف بهلوی به او [پروین] داده می شود تا پست سرپرستی وزارت معارف آن زمان را برعهده گیرد، با بلند نظری و دور اندیشی آن پیشنهاد را رد کرده و تن به این عمل ننگین نمی دهد، و این حاکی از بزرگواری و اصالت اوست.^{۱۳}

د - محمد جواد شریعت در کتاب پروین، ستاره آسمان ادب ایران چاپ ۱۳۶۶ نوشته است:

در سال ۱۳۱۵ وزارت معارف ایران نشان درجه ۳ علمی برای پروین فرستاد و پروین با این پیام که شایسته تراز من بسیارند، نشان را پس فرستاد.^{۱۴}

ه. استاد حشمت مؤید در مقاله «جایگاه پروین اعتصامی در شعر فارسی» نیز نوشته است:

«چنان که می دانیم وی دعوت دربار را برای معلمی ملکه بهلوی پذیرفت، و این صداقت بسیار کمیاب اخلاقی را داشت که هرگز فریفته جاذبه مقامهای پرسود و مجللی که به آسانی بدان دسترسی داشت نگشت».^{۱۵} «وی نه تنها دعوت دربار را برای معلمی ملکه دربار بهلوی پذیرفت و همچنین از قبول نشان درجه سوم افتخار وزارت معارف امتناع ورزید که این هر دو را ممکن است ناشی از مخالفت وی با رژیم حکومت زور شمرد».^{۱۶} «وی از نابسامانیهای سیاسی و مصائب اجتماعی ایران دقیقاً آگاه بوده و با شهادتی بیش از هر شاعر دیگر زمان خود از فساد دستگاه زورمندان و جور و آزار پادشاه انتقاد کرده است...».^{۱۷}

وی در این موضوع، علاوه بر ابوالفتح اعتصامی، کتاب *The New Persia* نوشته Vincent Shean را نیز به عنوان مرجع خود ذکر می کند (درباره این کتاب در صفحات بعد سخن گفته خواهد شد). مؤید البته به این موضوع نیز تصریح کرده است که:

... نباید همه اشعاری را که پروین در شکایت از بیداد پادشاهان گفته است معطوف به رضاشاه بهلوی دانست. از جمله همین شعر «اشک یتیم» در صفر ۱۳۴۰ ه. ق. برابر با اکتوبر ۱۹۲۱ میلادی یعنی فقط چند ماهی پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ / فوریه ۱۹۲۱ و پنج سال پیش از جلوس رضاشاه بر تخت سلطنت سروده شده است.^{۱۸}

و - حمید دباشی پروین را «یکی از معماران طراز اول تاریخ اندیشه های اجتماعی و

سیاسی»^{۱۹} ایران می‌داند:

می‌دانیم که پیشنهاد رضاشاه را برای ورود به دربار و تدریس ملکه و ولیعهد وقت نپذیرفت. می‌گویند که پروین گفته است که: «من هرگز نمی‌توانم به آن دربار قدم بگذارم» همچنان که «پروین از قبول این افتخار [مدال درجهٔ سه لیاقت] سر باز زد».^{۲۰} «پروین نمی‌توانسته ترانه‌های زیبا و شورانگیز عارف را نشنیده باشد، همچنان که نمی‌توانسته است طنز گزنده و راهگشای ایرج میرزا را عزیز نداشته باشد، تندرویهای فرخی یزدی نمی‌توانسته او را به تفکر وانداشته باشد، همچنان که او نمی‌توانسته خشونت رضاشاه را در کشف حجاب زنان با تصویری توأمان - نفی و اثباتی همزمان - تأمل نکرده باشد».^{۲۱} پروین «با ترسیم مبسوط فقر، و با محکوم کردن و تقبیح ظلم و بیداد حکام مرحلهٔ بعدی که در شعر پروین به وضوح حضور دارد به سؤال کشیدن مشروعیت سیاسی حکومت وقت است...».^{۲۲}

ز - کار پروین اعتصامی در این سالها در جمهوری اسلامی سخت بالا گرفته است و ادعای ابوالفتح اعتصامی در باب این که پروین ورود به دربار را نپذیرفت و نیز نوشته‌های آن امریکایی که بعد به آن خواهیم پرداخت موجب گردیده است که یکی از «محققان» برای به کرسی نشاندن حرف خود به هر تقلبی دست بزند. هادی حائری در سال ۱۳۷۱ مقاله‌ای با عنوان «اندیشه‌های اجتماعی پروین» نوشته که در یازده صفحهٔ سه ستونی با حروف ریز چاپ شده است، تنها در اثبات این موضوع که پروین دشمن رضاشاه بوده است. وی برای اثبات مدعای خود نخست به نوشتهٔ ایرج علی آبادی «دریا» استناد می‌کند: ... ارزش این اشعار وقتی بیشتر می‌شود که می‌بینیم در زمان حکومت دیکتاتوری رضاخان سروده شده و حمله در درجهٔ اول متوجه دستگاه سلطنت و شخص رضاخان است. امروز چه کسی نمی‌داند که سلطنت یک دستگاه ظلم و زور و یک تکیه‌گاه برای «استعمارگران» است؟ امروز چه کسی نمی‌داند که اموال رضاخان بدون ذره‌ای کم و کاست، به زور از مردم اخذ شده است؟ چه کسی از ستم رضاخانی آگاه نیست؟ این صدای ملت، این صدای ناراضی و محکوم‌کنندهٔ ملت است که از میان اشعار «پروین» سر می‌کشد.

بعد نوبت به خودِ هادی حائری و افادات وی می‌رسد که از جمله نوشته است: «بیتِ «به رنج گوشه نشینی و فقر؛ تن دادن / به از پریدن بیگانه و! داشتن غم جان!» اشاره ای ست به دعوت «درباری شدن» را نپذیرفتن» (ص ۵۱). و نیز این که شعر «سفر اشک» پروین به صورت موشح ساخته شده است. (با این توضیح وی که «در علم بدیع، صنعت موشح عبارت از این است که در اول ابیات، حرفی آورند که چون آنها را به هم متصل نمایی، تشکیل اسمی یا عبارتی دهد»). این تعریف حائری از صنعت «توشیح»

درست است، به شرط آن که در ترتیب ابیات تغییر داده نشود. ولی هادی حائری برای استخراج عبارت مورد نظر خود «امر گرگ هار، بر قتل شاعر: عشقی، رضا» (مقصود آن که: رضا نامی، به امر سردار سپه عشقی شاعر را کشت)، تغییرات زیر را در شعر «سفر اشک» داده است: نخست از ۱۷ بیت آن، سه بیت (۵ و ۷ و ۸) را حذف کرده و بقیه ابیات را به این شرح جا به جا کرده است: ۱، ۱۰، ۶، ۳، ۴، ۹، ۱۷، ۱۳، ۲، ۱۶، ۱۵، ۱۲، ۱۴، ۱۱. چون با وجود این کارها، از حرف اول این بیتها عبارت مورد نظر حاصل نگشته است. پس در بیت سوم به جای حرف اول «گ»، «گر»، و در بیت دوم به جای «ب»، «بر»، و در بیت ۱۵ به جای «ت»، «تل» را قرار داده، و نیز آغاز بیت ۱۳ را از «جلوه و رونق گرفت» به «رونق و رقت گرفت» تغییر داده است! (ص ۴۷). وی مصرع «چادر پوشیده بنیاد مسلمانی نبود» را - در قصیده «گنج عفت» (زن در ایران) - نیز به «چادر پوشیده بنیاد مسلمانی نشد» تغییر داده است به استناد رأی آیت الله محمد صالح علامه حائری که: «به من گفته اند در اصل چادری پوشیده بنیاد مسلمانی نبود» است اما از ترس شاه و تمایلاتش به آن صورت چاپ و شایع گردید»^{۲۳} (ص ۵۶). سؤال این است که چرا حضرت آیت الله درباره دیگر ابیات این قصیده اظهار نظری نفرموده اند! بقیه مقاله هادی حائری مشتمل بر همین گونه «تحقیقات دقیقه» است.

ط - سیاووش تبریزی در مجله *Azerbaijan International*، چاپ امریکا، از آذربایجانی بودن پروین برای اثبات ادعای پان تورکیست ها استفاده کرده و نوشته است: روشنفکران و شعرای ترک زبان (آذری) [مثل پروین اعتصامی] اگر هم آثار خود را به فارسی نوشته اند برای آن بوده است که بتوانند فرهنگ آذربایجان را در سراسر ایران گسترش بدهند...^{۲۴}

عبارتی که در نوشته افراد مختلف، از ابوالفتح اعتصامی به بعد به چشم می خورد، تکرار این عبارت است که: «پیشنهاد ورود به دربار به او [پروین اعتصامی] شد و نپذیرفت». اگر بپذیریم که دربار پهلوی پروین را در سن هیجده نوزده سالگی با داشتن دیپلم دبیرستان امریکایی برای معلمی ملکه پهلوی ولیعهد ایران دعوت کرده بوده است، عبارت «ورود به دربار» برای بیان این مقصود گویا نیست. چه در زبان فارسی در چنین موردی مثلاً می گوییم به فلانی پیشنهاد شد معلم ملکه و ولیعهد بشود و او نپذیرفت، یا عبارتی نظیر آن. به علاوه دوازده سال پیش هم در مقاله «چند کلمه درباره پروین اعتصامی» اصل موضوع را به طور کلی مورد تردید قرار دادم و نوشتم: «... از سوی دیگر اگر چنان دعوتی نیز از وی شده باشد و با توصیفی که از رضاشاه و قدرت و استبدادش می کنند، آیا

به سادگی می توان پذیرفت که پروین اعتصامی به آزادی شانه های خود را بالا انداخته باشد که: «نه، به چنان درباری قدم نمی گذارم». آیا ممکن است دربار آن چنانی، این نافرمانی را اهانت تلقی نکرده و به روی خود نیاورده باشد». ^{۲۵}

امروز که این مقاله را می نویسم عقیده ام درباره نادرست بودن روایت «پیشنهاد ورود به دربار» استوارتر گردیده است، و در این باب خود را مدیون استاد حشمت مؤید می دانم که برای نخستین بار همه را با مرجعی که این مطلب از آن نشأت گرفته، آشنا ساخته است.

دروغ این مرد امریکایی همه را گمراه کرده است

استاد مؤید ضمن اشاره به کمرویی پروین نوشته است:

... انسان ناچار است که به روایت امتناع او از پیوستن به دربار به عنوان معلم با دیده تردید بنگرد. این روایت سالها پیش از انتشار اولین چاپ دیوان او که به سال ۱۹۳۵ صورت گرفت پدیدار شد و از آن گذشته راوی آن هم دوست یا از خانواده پروین نبوده که در بیطرفی او بتوان شک کرد، بلکه یک امریکایی بوده که به طور کلی در انتقاد از جامعه ایران آن روز بسیار صریح بوده است. Vincent Sheean (که در سال ۱۸۹۹ به دنیا آمد و تا سال ۱۹۶۹ هنوز زنده بود) اقلأ ۲۳ رمان، زندگینامه و سفرنامه منتشر کرده است... این شخص به تاریخ ۲۵ آوریل ۱۹۲۶ به ایران آمد که تاجگذاری رضاشاه را ببیند، اما به علت معطلی در راه، ده روز دیر به ایران رسید. با این حال دو ماه در ایران ماند و در اثر تماس با عده ای از مطلعین و سرشناسان عصر با اوضاع کلی فرهنگی و اجتماعی ایران آشنایی اندکی به هم زد. کتاب *The New Persia* که مجموعه ملاحظات او در این مدت دو ماهه است، یک سال پس از مسافرت او منتشر شد. در این وقت، یعنی در ماه می ۱۹۲۶ بود که [شی آن] Sheean پروین اعتصامی را ملاقات کرد. ملاقات ایشان به احتمال قوی به وسیله شخصی به نام مهربانو که مانند پروین فارغ التحصیل مدرسه امریکایی نساوان بود ترتیب داده شده بود. مهربانو بازرس مدارس دخترانه دولتی بود که «در نظر من [Sheean] بر همه افسران عالی رتبه ارتش، وزرای دولت، و دیگر زعمای قوم برتری داشت» (ص ۲۵۰). این جا قسمتی از گزارش شی آن را درباره ملاقاتش با پروین نقل می کنیم. این گزارش حاوی اطلاعاتی در باب شخصیت پروین است و ارزش این را دارد که بعینه نقل شود:

نظر من برای اولین بار به خاطر استنکاف او از تدریس زبان و ادبیات به ملکه، به پروین جلب شد. دلبری و سرسختی چنین طرز برخوردی، دل مرا از تحسین نسبت به او آکنده کرد. مخالفت با دستور صریح رضاشاه، علی رغم آشنایی با زودخشمی و خشونت او، شگفتی و تحسین مرا برانگیخت. پروین خانم در مورد تصمیمش در وارد نشدن به دربار از پشتیبانی کامل

خانواده اش برخوردار بود و از آن گذشته عقاید و سنن اشرافی را بیچ هم بر این تصمیم صحه می گذاشت. رضا، که عادت به تحمل مخالفت حتی از جانب اشرافی ترین افراد مملکت را هم ندارد، مجبور شد که تسلیم این دخترک جدی و عینکی بشود. مجبور کردن پروین به قبول فرامین شاهانه برای شاه خطرناک بود، و پروین خانم آن قدر تیزهوش بود که این را بداند. نقشه رضا این بود که پروین را به نوعی شاعر دربار، معلم ملکه، و شاید حتی معلم ولیعهد، تبدیل کند. برای برانگیختن او به قبول این منصب، اعلیحضرت به او پیام می دهد که او این اجازه را نیز خواهد داشت که گهگاه برای شاهنشاه هم بعد از شام تاریخ ایران قراءت کند. آبارتمانی در قصر سلطنتی، حقوقی فراوان، و شانس این که بر ملکه جوان و خانواده سلطنتی اعمال نفوذ کند مزایایی بود که این پیشنهاد برای او در برداشت. پروین سه بار، هر بار با قاطعیتی بیشتر، این پیشنهاد را رد کرد. او با سرسختی آرام و محکمی به من گفت: من هرگز نمی توانم که به آن کاخ وارد شوم (ص ۲۵۵-۲۵۷).

البته مؤید نوشته این امریکایی را صد در صد مورد تأیید قرار نداده و درباره آن چنین اظهار نظر کرده است:

بدون تردید مقداری سوء تفاهم و اغراق در این گزارش وجود دارد که شی آن راهی برای علم به آنها نداشته است. مخالفت اساسی خانواده اعتصامی با رضاشاه ممکن است از طرف ملک الشعراء بهار که از طرفی با ایشان دوستی نزدیک داشت و از مخالفان سرسخت رضاشاه هم به شمار می رفت تحریک یا تشدید شده باشد. به نظر من این که شاه سه بار از پروین درخواست کرده باشد و پروین سه بار درخواست شاه را رد کرده باشد اغراقی غیرقابل قبول است. هیچ بعید نیست که رضاشاه که تازه تخت سلطنت را علی رغم مخالفان فراچنگ آورده بود صلاح دیده باشد که پس از استنکاف اول «این دخترک لاغر» را ندیده بگیرد و عطایش را به لقایش ببخشد، ولی مسلماً او آدمی نبود که سرشکستگی سه بار رد شدن از سوی پروین را تحمل کند. گزارش شی آن در باب وضعیت زنان ایران، گذشته از آنچه که درباره پروین گفته است، آموزنده و بسیار خواندنی است، و ممکن است که بتواند موضع کسانی که پروین را به خاطر به اصطلاح «مطیعانه» برخورد کردنش با قضا یا مورد انتقاد قرار می دهند قدری تعدیل کند. همچنین ما باید متوجه باشیم که شخصیت‌های گوناگون داستان‌هایی که در آثار پروین وجود دارند، در تلاش اینند که پیامی را به خواننده برسانند. این پیام، برخلاف آنچه ما اکثراً می پنداریم همیشه پیامی در باب اخلاقیات یا مطالب فلسفی نیست، بلکه در بسیاری از موارد سیاسی و حائز اهمیتی به جا و امروزی است.^{۲۶}

و اما، نظر نگارنده این سطور آن است که عبارت ابوالفتح اعتصامی در طبع سوم دیوان

پروین، یعنی: «پیشنهاد ورود به دربار به او شد و نپذیرفت» - که دیگران نیز آن را تکرار کرده اند - و عبارت حمید دباشی در سال ۱۳۶۸ که پروین گفت: «من هرگز نمی توانم به آن دربار قدم بگذارم» هر دو تقریباً ترجمه لفظ به لفظ دو عبارت شی آن امریکایی ست در کتاب *The New Persia* بدین شرح:

“Parvin Khanum had been supported by her whole family in her resolution not to enter the palace.”

“I could never enter that Palace...”^{۲۶}

نوشته این مرد امریکایی آن قدرست و بی پایه است که اگر ابوالفتح اعتصامی و دیگران مستقیم یا غیر مستقیم تحت تأثیر او قرار نگرفته و عباراتی از او را بی ذکر مأخذ نقل نکرده بودند، در این مقاله حتی نباید از آن نامی برده می شد. به سخنان بی پایه او توجه بفرمایید:

درباره مهربانو واسطه ملاقات خود با پروین اعتصامی نوشته است: مهربانو «در نظر من بر همه افسران عالیرتبه ارتش و وزرای دولت و دیگر زعمای قوم برتری داشت». وی در مدت دو ماه اقامت در ایران چگونه توانسته بوده است ارتشیان و دولتمردان و زعمای قوم ایران را بشناسد و از سر بصیرت آنان را محک بزند تا مهربانورا بی استثناء بر همه ترجیح بدهد؟ او چگونه پی برده بوده است که پروین در تصمیم خود در رد پیشنهاد رضاشاه از پشتیبانی کامل خانواده اش برخوردار بوده است؟ چگونه ممکن است رضاشاه به یک دختر هیجده نوزده ساله ای که تازه دوره دبیرستان را تمام کرده بوده است پیشنهاد کند «تدریس زبان و ادبیات فارسی» ملکه را به عهده بگیرد؟ رضاشاهی که اهل شعر و شاعری و داشتن شاعر درباری و خواندن تاریخ و امثال این کارها نبوده، چگونه ممکن است درصدد برآمده باشد پروین را به «نوعی شاعر دربار» تبدیل کند و نیز به وی اجازه بدهد گهگاه برای او بعد از صرف شام، تاریخ ایران قرائت کند؟ به اختصاص آپارتمانی در قصر سلطنتی به پروین و پرداخت حقوق زیاد به وی نیز کاری ندارم. به علاوه این مرد امریکایی تازه از راه رسیده که حداکثر بیش از دو ماه در ایران به سر نبرده بوده است چرا باید دلبری و سرسختی پروین را در برابر شاه ایران مورد تحسین قرار دهد؟ سخنان این مرد امریکایی حاکی از آن است که او ایران آن سالها را مطلقاً نمی شناخته و نمی دانسته است در روزگاری که زنان ایران در حجاب بودند، شاه به دختری نوجوان چنین پیغامهایی نمی توانسته است بدهد. چگونه دختر جوان محبوبه شوهر نکرده و حتی شوهر کرده ای می توانسته است در آپارتمانی در کاخ سلطنتی سکنی گزیند و شبها برای شاه تاریخ ایران

بخواند. وانگهی در آغاز عصر سلطنت رضاشاه، او کدام کاخ را ساخته بوده است تا یکی از آپارتمانهای آن را به پروین اختصاص بدهد! به علاوه این بنده گمان نمی برد که این مرد امریکایی از سوی ملک الشعراء بهار نیز تحریک شده باشد. چگونه ممکن است بهار آدمی چنین مطالبی را به شی آن گفته باشد. به یقین اگر پروین یا هر یک از افراد خانواده اش کمترین مخالفتی با رضا شاه می داشتند - آن چنان که شی آن نوشته است - ملک الشعراء بهار هرگز در سال ۱۳۱۴، که تازه از زندان و تبعید به شفاعت محمد علی فروغی ذکاء الملک آزاد گردیده و تعهد سپرده بود که جز به تدریس و تحقیق به کاری دیگر نپردازد و به سیاست کاری نداشته باشد، به دیوان خانم پروین اعتصامی، این مبارز نستوه ضد رضاشاهی! دیاچه نمی نوشت.

واقعیت آن است که پروین نه فقط مبارزی سیاسی نبوده، بلکه در موضوع کسب «حقوق نسوان» نیز که بدان سخت علاقه مند بوده است، به «مبارزه» اعتقادی نداشته. خطابه «زن و تاریخ» و قصیده «گنج عفت» («زن در ایران») او شاهد صادق این مدعاست، زیرا وی در آن خطابه و در آن شعر تنها از تیره روزی و پریشانحالی و بی دانشی زنان شکوه ها کرده، بی آن که برای نجات زنان هموطنش راهی پیشنهاد کرده باشد. گویی او آرزومند بوده است که روزی دستی از غیب بیرون بیاید و تربیت و تعلیم حقیقی را به تساوی شامل حال زنان و مردان کند «تا نگوید کس، پسر هشیار و دختر کودن است». مهکامه محمص دوست نزدیک پروین، نیز به طوری که در صفحات بعد خواهد آمد، به صراحت این موضوع را مورد تایید قرار داده است. پروین را در کسب حقوق زنان به هیچ وجه نمی توان با زنانی که از سال ۱۲۸۹ تا ۱۳۱۴ خورشیدی به صورتهای مختلف برای آزادی زنان کوشیدند مقایسه کرد. یکی از این بانوان صدیقه دولت آبادی ست که در ۱۲۹۷ روزنامه زبان زنان را در اصفهان برای احقاق حقوق زنان منتشر ساخت، اولین مدرسه دخترانه را در اصفهان دایر کرد، در ۱۳۰۵ در کنگره زنان پاریس شرکت جست، و در ۱۳۰۶ - هشت سال پیش از کشف حجاب - روزی بی چادرو با لباس و کلاه اروپایی از خانه بیرون رفت.^{۲۷}

به علاوه مطلب دیگری که حاکی از کمال بیخبری او از وضع زنان ایران در آن سالها بوده، آن است که نوشته: «... پروین فوق العاده کمرو بود... در کم نورترین گوشه اطاق نشسته بود و در تمام یک ساعت و نیم که من حضور داشتم چهره خود را زیر حجاب پوشانده بود و وقتی برای خداحافظی با او دست دادم از وحشت نزدیک بود هلاک شود».^{۲۸} این مطلب یقیناً صحیح است؛ پروین در حجاب کامل بوده است و اگر وی با این مرد امریکایی

در اطاقی - لابد با حضور مهربانو - گفتگومی کرده است، به کاری کاملاً خلاف عرف آن زمان دست زده بوده است. چرا شی آن متوجه نبوده است که چنین دختری نمی توانسته است در آپارتمانی در قصر سلطنتی اقامت گزیند و برای شاهنشاه - که مردی نامحرم بوده است - بعد از صرف شام با صدای بلند تاریخ ایران بخواند، تا چه رسد به این که به عنوان نوعی شاعر دربار، لابد در مراسم رسمی در حضور شاه و بزرگان شعر هم بخواند. همچنین این مرد امریکایی چرا نمی دانسته است که با یک زن محجوبه مسلمان، یک مرد مسلمان هم حق نداشته است دست بدهد تاچه رسد به مردی غیر مسلمان. از طرف دیگر در آن سالها در ایران هنوز دست دادن مردان با یکدیگر نیز «مد» نشده بود تا چه رسد به دست دادن مردی غیر مسلمان با زنی محجوبه. او که شعور و فهم سران ارتش و وزیران دولت ایران را یک به یک محک زده و از همه اسرار با خبر بوده است، چگونه نمی دانسته است وقتی محمد ضیاء هشرودی در صدد بر می آید اشعار منتشر نشده پروین را در کتاب منتخبات آثار چاپ کند، به یوسف اعتصامی پدر پروین مراجعه می کند - نه به خود پروین - و پدر دو قطعه از اشعار دخترش را برای چاپ در اختیار وی قرار می دهد.^{۲۹} و نیز چگونه این مرد امریکایی از همه چیز آگاه نمی دانسته است، حتی پدر پروین هم «با وجود اصرار دوستان، قبل از ازدواج او رضا به طبع دیوان وی نداد: اندیشه می کرد مبادا کوتاه نظران و بدخواهان، نشر دیوان را وسیله تبلیغ برای ازدواج پروین تلقی یا قلمداد نمایند».^{۳۰*}

نشان درجه ۳ علمی

و اما این که ابوالفتح اعتصامی نوشته است: «پروین هرگز آن نشان [نشان درجه ۳ علمی] را استعمال نکرد»، می تواند کاملاً درست باشد. زیرا دارندگان نشان، اگر در مراسم رسمی شرکت می جستند، نشان را در روی لباس خود نصب می کردند. به علاوه روایت دیگر ابوالفتح اعتصامی درباره این که پروین نشان درجه ۳ علمی را رد کرد،

* کتاب *The New Persia* علاوه بر مقدمه یک صفحه ای، مشتمل بر ۱۰ باب است که درشش هفت فصل اول آن، مؤلف بر آرآمدن رضاشاه، نقش امریکاییان در امور مالی و سیاسی ایران، سیاست بریتانیای کبیر و روسیه شوروی در ایران - بر اساس نظرگاهی خاص - سخن گفته و بعد به مسائل دیگر پرداخته است. چند فصل اول کتاب ممکن است نوشته او نباشد. زیرا آن کاری نیست که یک سیاح بیخبر از همه جا بتواند در مدت دو ماه انجام بدهد. موضوع قابل توجه آن است که شی آن با فرمانفرما - که از وی با عبارت "His Highness The Farman Farma" یاد کرده - تا آن حد نزدیک بوده است که فرمانفرما عکس خود را به او داده و در ذیل آن نوشته است: «این عکس خود را بمسیوشی آن امریکایی بیادگار تقدیم... [دو کلمه بعد ناخواناست]. این تصویر در مقابل صفحه ۳۶ کتاب چاپ شده است.

نادرست می نماید .

پروین از نظر معاصران وی

اینک بد نیست در برابر کسانی که از پروین یک دشمن سرسخت و مبارز ضد رضاشاهی ساخته اند، ببینیم کسانی که سالها با پروین در ارتباط بوده اند دربارهٔ خلیات وی چه نوشته اند و تا چه حد می توان پروینی را که اینان معرفی کرده اند با پروین مبارز سیاسی تطبیق داد .

ابوالفتح اعتصامی:

... از ابتدا طفلی ساعی و متفکر بود . به قول خانم محمصص « کمتر سخن می گفت و بیشتر فکر می کرد » . به ندرت در جرگهٔ سایر اطفال وارد می شد . غالباً تنها به سر می برد . گویی ساختمانی سواى ساختمان دیگران داشت . در مجالس درس و بحث همیشه از سایرین پیش بود . از کودکی شروع به شعر گفتن کرد . خانهٔ پدرش میعادگاه ارباب فضل و دانش بود و پروین همواره آنان را با قریحهٔ سرشار و استعداد خارق العادهٔ خویش دچار حیرت می ساخت ... در تمام مدت تحصیل بهترین شاگرد مدرسه بود ...^{۳۱}

... پروین اگرچه خیلی به ندرت می خندید ، ولی هیچ گاه محنت زده نبود و درمانده نیز نمی نمود . تنها سانحهٔ تلخ ازدواج و طلاق ، آن هم برای مدتی بسیار کوتاه سیمای متین و موقر و محکم پروین را با غباری از گرفتگی پوشاند . این تغییر حال را هم فقط ما اطرافیان پروین که همواره با او بودیم و لذا بر جمیع وجناتش آشنایی داشتیم می توانستیم درک کنیم و دریابیم . والا پروین از شکست در ازدواج ضعف و فتوری به خود راه نداد و باز به همان حال کم حرفی و آرامش و وقار ذاتی خویش بازگشت . نه از کم و کیف ایام ازدواج با کسی حرفی زد و نه از آن باب ابراز تأسف کرد .^{۳۲}

سعید نفیسی:

... پروینی که من دیدم و بارها دیدم بدین گونه بود: قیافهٔ بسیار آرام داشت، با تانی و وقار خاصی جواب می گفت و می نگریست. هیچ گونه شتاب و بی حوصلگی در او ندیدم. چشمانش بیشتر به زیر افکنده بود. یاد ندارم در برابر من خنده کرده باشد. وقتی که از شعر او تحسین می کردم با کمال آرامش می پذیرفت، نه وجد و نشاطی می نمود و نه چیزی می گفت. هرگز یک کلمه خودستایی از او نشنیدم و رفتاری که بخواهد اندک نمایش برتری بدهد از او ندیدم...^{۳۳}

سرور مهکامه محمصص:

... این قلب رؤوف و مهربان پروین بود که نمی گذاشت کوچکترین تزلزلی در بنیان دوستی صادقانهٔ ما به وجود آید. لازم است یاد آور شوم که پروین مقید به تمام قیود اخلاقی و سنن

خانوادگی آن زمان بود و در خانواده با تقوی و پرهیزکاری نشو و نما یافته و کاملاً تحت توجه و مراقبت والدین خود قرار داشت. مادر پروین به من محبتی وافر داشت. وقتی به دیدنم می آمد یا با مدرش بود که خیلی زیاد پروین را دوست داشت یا با پیرمرد نجیبی که مستخدمشان بود وقت رفتن نیز او را همراهی می کرد...

.... پروین به استعمال زینت آلات توجه نداشت. در پوشش متانت و زیبایی را به حد اعتدال رعایت می کرد. رنگهای آرام در لباسهایش بیشتر به چشم می خورد. نهایت درجه به نظافت مقید بود و از آرایش ظاهری و خودآرایی همواره دوری می کرد...

... پروین مثل همه افراد روشنفکر از رفع حجاب زنان اظهار خرسندی می کرد ولی هرگز خود را مبارز این راه جلوه نمی داد. لازم است بگوییم که او در مجامع و محافل به اصطلاح بانوان مبارز هم شرکت نمی کرد. چه او اصولاً به شرکت در این قبیل مجالس بی میل بود و کمترین رغبتی نشان نمی داد به عبارت واضحتر پروین چون از کذب و ریا بیزار بود به خصوص که بعد از رفع حجاب عده ای از بانوان برای کسب شهرت کاذب و تحصیل نام و اعتبار، خود را مبارز این راه قلمداد می کردند و با ادعای واهی و هیاهو حقیقت را وارونه جلوه می دادند، در قطعه «زن در ایران» که به مناسبت آزادی زنان سروده، این مطلب را با صراحت بیان کرده است و این اشعار چون مؤید اظهاراتم درباره خصوصیات اخلاقی پروین اعتصامی و مبین وضع زنان ایران قبل از رفع حجاب است، لازم است تمام آن را در این مصاحبه ذکر کنم^{۳۴} [این قصیده در مقاله حاضر با عنوان «گنج عفت» چاپ شده است].

میس شولر که در زمان تحصیل و تدریس پروین در مدرسه دخترانه آمریکایی رئیس آن مدرسه بوده است:

... تواضع ذاتی اش به حدی بود که به فرا گرفتن هر مطلب و موضوع تازه ای که در دسترس خود می یافت، شوق وافر ابراز می نمود. پروین اصولاً به همه امور عالم اظهار علاقه می کرد و سعی داشت بر همه چیز واقف گردد. آن اوقات جمعی از دختران مدرسه هر کدام با دختر دانش آموزی در امریکا به مکاتبه پرداختند ولی بدان ادامه ندادند. تنها پروین این مکاتبه را که گویی بر وسعت دائره معلومات وی می افزود، با دوست آمریکایی خود سالیان متوالی و در واقع تا آخر عمر ادامه داد. از صفات برجسته این دختر هنرمند، چیزی که بیش از همه جلب توجه می کرد صداقت و صراحت او بود. هرگز نزد کسی بیش از آنچه واقعاً او را دوست می داشت، دعوی دوستی نمی نمود، و هیچ گاه خویشتن را صاحب افکار و عقایدی که نداشت قلمداد نمی کرد. به اصطلاح ایرانیها، قلب پروین مانند آینه صاف و روشن بود و فقط شخصیت حقیقی او را منعکس می ساخت...^{۳۵}

پروینی که آشنایان و معاصرانش از او بدین شرح سخن گفته اند: در دوران طفولیت با دیگر کودکان نمی جوشیده است، از کودکی به بعد به ندرت می خندیده است، عموماً کم سخن می گفته و بیشتر در افکار خود مستغرق بوده است، از هفت هشت سالگی در جلساتی که پدرش با ادیبان و شاعران زمان داشته شرکت می جست و برای آنان از اشعار خود می خوانده، پروینی که در سالهای بعد از او به عنوان زنی موقر و سنگین و کم حرف و به دور از هر گونه تظاهر - حتی در مسأله کشف حجاب که مورد علاقه اش بوده است - یاد کرده اند، و از سوی دیگر پروینی که با شعر فارسی از قرن پنجم تا نهم هجری، یعنی از ناصر خسرو و سنایی تا جامی آشنا بوده و دنیا را از چشم آن شاعران می دیده است، به سبک آنان شعر می سروده و بسیاری از مضامین آنان را اقتباس می کرده است، در حالی که با ادب معاصر فارسی و از جمله با نیما و صادق هدایت و امثال ایشان کاری نداشته است - و البته او را در نامه هایش بهتر می توان شناخت - چگونه می توانسته است از هیجده نوزده سالگی به مبارزه بی امان بر ضد رضاشاه برخاسته و خواب راحت را از چشم شاهنشاه ایران دور کرده باشد. می گویند در «اشک یتیم» به رضاشاه حمله برده است و در «صاعقه ما ستم اغنیاست» ثروتمندان زمان خود را هدف قرار داده است. اولاً باید توجه داشت که این گونه مضامین در شعر فارسی سابقه ای کهنه دارد، مگر نه این است که نظامی گنجوی در شعر «پیرزنی را ستمی در گرفت / دست زد و دامن سنجر گرفت...» به مراتب شدیدتر از پروین شاهی را مورد حمله قرار داده است، مگر سعدی در باب اول گلستان و بسیاری از قصاید خود، پادشاهان را از جهات مختلف مورد انتقاد شدید قرار نداده است. به علاوه همان طوری که استاد مؤید نیز یادآوری کرده است شعر «اشک یتیم»، چند ماهی پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ سروده شده، یعنی در زمانی که سلطان احمدشاه بر اریکه سلطنت ایران تکیه زده بوده است نه رضاشاه. دیگر اشعاری هم که پروین در انتقاد از رفتار پادشاهان سروده همه از همین نوع است گرچه آنها را در دوره رضاشاه سروده باشد. پروین نه به احمدشاه توجهی داشته است نه به رضاشاه. دنیای او دنیای دواوین شاعران قرن پنجم تا نهم هجری بوده است. در اشعارش به جز دو سه قطعه، اشاره ای به روزگار او دیده نمی شود، و ملک الشعراء بهار به حق نوشته است که گویی تمام دیوان پروین در یک ساعت سروده شده است. چرا باید نعل وارونه بزیم و آراء درست یا نادرست خود را به پروینی که دستش از این دنیا کوتاه است نسبت بدهیم. اگر پروین زنده بود به ما چه می گفت!

به نظر بنده محمد علی اسلامی ندوشن از سر بصیرت نوشته است که

پروین اعتصامی چه به اقتضای روح لطیف و خواهرانه ای که داشته و چه به اقتضای زمان، به سیاست و مسائل جاری نپرداخته. قلمرو شعری او به مکان و زمان و حوادث خاص محدود نیست. وی رنج و غم مردم بی پناه و محروم را می سراید، به طور عام، در هر روزگار و در هر کجا باشند...^{۳۶}

بیماری حصبه و درگذشت پروین

چنان که در صفحات پیش ملاحظه کردید ابوالفتح اعتصامی، هم در دیوان پروین دست برده و هم مطالبی نوشته است که صحیح نمی نماید. و پس از او همه به گمان آن که برادر درباره‌ی خواهر جز حقیقت چیزی نوشته است، سخنان او را تکرار کرده و گاهی نیز چیزی بر آن افزوده اند. بدین جهت به نظر بنده اظهارنظرهای او را در هر مورد باید به دیده‌ی تردید نگریست که از آن جمله است آنچه به صورتهای مختلف به شرح زیر درباره‌ی فوت پروین نوشته است:

... روز سوم فروردین ۱۳۲۰ بدون هیچ کسالت، در بستر بیماری خفت و شب شنبه ۱۶ آن ماه نیمه شب بدرود حیات گفت...^{۳۷}

بیماری پروین از همان ابتدا حصبه تشخیص داده شد و هیچ سرّ و ابهامی در کار نبود. در این چند روزه بیماری، پروین مانند همیشه آرام و متین و موقر بود. با آن که در تب مداوم حصبه می سوخت کمترین ترس و اضطراب با بی صبری یا سوز و گداز از خود نشان نداد. هرگز و هرگز از درد ننالید و هیچ گاه گریه نکرد. جز در چند ساعت آخر عمر دچار اغما و بیهوشی نشد. مطلقاً هذیان نگفت... اساساً در مدت بیماری جز مادر و من و «طیب» کسی بر بالین پروین نبود که چیزی شنیده باشد و اکنون در مقام نقل قول برآید...^{۳۸}

... پروین مانند ما مطلقاً در اندیشه مرگ نبود. ما همه روز شماری می کردیم که کی تب قطع شود تا پروین به اتفاق مادرش دیدارهای عید را انجام دهند. فقط در آخرین روز که وخامت حالش آشکار شد، از دایبی خود که هر روز بر بالین او حضور می یافت از برای خود درخواست دعا کرد و نیز از درگاه خداوند برای مادر تیره بختش طلب صبر و استقامت نمود. از این لحظه به بعد بیهوشی قبل از مرگ او را فراگرفت تا نیمه شب جمعه ۱۵ فروردین ۱۳۲۰ در آغوش مادر جان به جان آفرین تسلیم کرد.^{۳۹}

طیب معالج، علی معین الحکماء بود. بر اثر مداوای غلط و سهل انگاری و اطمینانات متوالی و مؤکد او دائر به موفقیت حتمی و قطعی در معالجه (حتی در آخرین روز بیماری) کسان بیمار امیدوار و غافل نشستند و فرصت مداوای صحیح را از دست دادند. در شب فوت، این «طیب» با وجود استحضار بر وخامت حال بیمار و علی رغم مراجعات پی در پی کسان وی به بالین مریض

حاضر نشد و همه را روی پنهان داشت تا بیمار جان به جان آفرین تسلیم کرد. «طیب» مزبور مرض را حصبه و لذا در حوزه نام و مطلق تخصص خود اعلام نموده بود. نکته دیگر: آن شب خانواده بیمار پس از یأس از آمدن «طیب معالج» از سایر اطباء استمداد کردند. آقای دکتر عبدالله احمد به که با خانواده اعتصامی سوابق ممتد داشتند، با وجود استغاثه مادر پروین از آمدن امتناع نمودند و در به روی فرستاده وی بستند. برعکس آقای دکتر ارسطو علاج که با ایشان سابقه آشنایی در بین نبود، دعوت را فوراً اجابت و تا آخرین لحظه در نجات مریضه کوشیدند... لکن به قول خود پروین «فرصت گذشته بود و مداوا اثر نداشت»^۱.

ابوالفتح اعتصامی درباره فوت خواهر خود به عبدالله هادی چه گفته است؟ عبدالله هادی در نامه مورخ آبان ماه ۱۳۶۸ خود به نگارنده این سطور، از ملاقاتی که در زمان دانشجویی خود با پروین در حضور پدرش در کتابخانه مجلس شورای ملی یاد کرده و نوشته است:

«پروین با آن که زن جوانی حدود سی ساله به نظر می رسید، اما شکفتگی و شادابی یک خانم جوان را نداشت و سایه اندوهی بر چهره اش احساس می شد، پس از فوت پروین... در محافل تهران شایع شد که پروین بر اثر علاقه و دلبستگی فراوانی که به پدرش داشته طاقت جدایی از پدر را نیاورده و از غصه مرگ پدر در گذشته است». وی می افزاید «سالها سپری شد، حدود سال ۱۳۳۷ یا ۱۳۳۸ شخصی برای کار اداری نزد من آمد و خودش را ابوالفتح اعتصامی صاحب مغازه ابزار معرفی کرد و چون نسبتش را با پروین شاعر معروف پرسیدم، معلوم شد که برادر پروین اعتصامی ست. ضمن ادای احترام و ستایش از پروین، از مرگ زودرس و نابه هنگام آن ناکام اظهار تأسف کردم و اضافه نمودم که آن روزها در محافل ادبی تهران شهرت پیدا کرد که پروین در غم از دست دادن پدرش جوانمرگ شده است. آقای اعتصامی این مطلب را تأیید نموده گفت که: «... بلی پروین بیمار شد ولی بیماری غیر قابل علاجی نبود. از بس در این فاصله بعد از فوت پدرمان متأثر بود، غصه خورد و اشک ریخت، ناتوان و ضعیف شد و با یک بیماری ساده در واقع «دق مرگ» گردید».

آنچه ابوالفتح اعتصامی درباره بیماری خواهرش نوشته یا گفته است قابل تأمل می نماید: «... بدون هیچ کسالت، در بستر بیماری خفت...». این امری بدیهی ست که هر کس بیمار می شود، پیش از ابتلا به بیماری سلامت است و کسالت ندارد. هر سه پزشکی که وی نام برده است، در محله سرچشمه و در محدوده خانه اعتصامی زندگی می کرده و این خانواده را می شناخته اند. سؤال این است که چرا طیب معالج، علی معین الحکما که از سوم فروردین تا روز ۱۵ فروردین بیمار را معالجه می کرده است، در شب آخر

زندگی پروین (پانزدهم فروردین، شب) با وجود استحضار بر وخامت حال بیمار و علی رغم مراجعات پی در پی کسان مریض به وی، حاضر نمی شود به سر بیمار خود برود، و نیز چرا دکتر احمدیه با سابقهٔ ممتد آشنایی با خانوادهٔ اعتصامی و با استغاثهٔ مادر پروین نیز حاضر نمی گردد در شب آخر به بالین مریض آشنا برود، ولی دکتر ارسطو علاج بی هرگونه سابقهٔ آشنایی با خانوادهٔ اعتصامی، در ساعات آخر زندگی پروین در بسترش حاضر می شود در حالی که دیگر کار از کار گذشته بوده است.

ابوالفتح اعتصامی در یک جا بیماری حصه را علت مرگ خواهر خود ذکر کرده است بی آن که اشاره ای به تشخیص نادرست طبیب کرده باشد. چه کسی به وی گفته بوده است علت مرگ خواهرش، مداوای غلط و سهل انگاری و اطمینانات متوالی و مؤکد معین الحکما بوده است. آیا این عجیب به نظر نمی رسد که معین الحکما پزشک معالج پروین از سوم فروردین تا روز ۱۵ فروردین مرتباً بر سر بالین بیمار حاضر شده باشد، ولی شب آن روز که حال بیمار وخیم شده بوده است، از عیادت بیمار خودداری کند. دلیل این کار چه بوده است؟ چرا دکتر احمدیهٔ آشنا با خانواده بیمار نیز به استغاثه های مادر پروین وقعی نمی نهد و او هم مانند معین الحکما به تقاضای بیمار داران پاسخ منفی می دهد. به علاوه آنچه ابوالفتح اعتصامی سالها بعد به عبدالله هادی گفته است که بیماری صعب العلاج نبود ولی پروین از غصهٔ مرگ پدر «دق مرگ» شد با آنچه قبلاً دربارهٔ این موضوع نوشته است نمی خواند.

از سوی دیگر، همان طور که در این مقاله یکی دو بار اشاره کرده ام، دوازده سال پیش در مقاله «چند کلمه دربارهٔ پروین اعتصامی» از خوانندگان مجله تقاضا شده بود اگر اطلاعاتی دربارهٔ پروین اعتصامی دارند به مجلهٔ ایران شناسی بفرستند زیرا آگاهی همگان از زندگانی پروین بسیار کم است.

به یکی از این نامه ها که از عبدالله هادی به مجله رسیده بود اشاره کردم. روزی در ماه سپتامبر یا اکتبر ۱۹۸۹ نیز با انوشیروان صدیق سر کنسول سابق ایران در شیکاگو دربارهٔ پروین و شعرش صحبت می کردم، و این که اگر او در جوانی در نگذشته بود، امروز دیوان پرمایه تری از او در دست داشتیم. وی در ضمن این مذاکره به من گفت: «پدرم [دکتر صدیق، اولین رئیس دانشسرای عالی و وزیر فرهنگ و سناتور بعدی] در سالهای پیش به من گفتند: پروین خودکشی کرده است». این موضوع برایم کاملاً تازگی داشت. مطلب را دنبال کردم و با چند تن از کسانی که در آن سالها در دانشسرای عالی تحصیل می کردند صحبت کردم. سیف الله تشکری گفت: پروین اعتصامی را در کتابخانه می دیدم. برخلاف

خانمهای کتابدار در گوشه ای می نشست. کمتر با کسی حرف می زد و بیشتر «کز» کرده بود، اما از علت فوت او چیزی نمی دانم. استاد ذبیح الله صفا در گفتگوی تلفنی از لوبک (آلمان) در تاریخ ۵ نوامبر ۱۹۸۹ اظهار داشت من بارها در کتابخانه دانشسرا از خانم پروین اعتصامی کتاب گرفته بودم. ما هم ناگهان در تهران شنیدیم که پروین اعتصامی فوت کرده است. علت درگذشت او را نمی دانم. وقتی مطلبی را که از انوشیروان صدیق شنیده بودم به استاد گفتم، اظهار داشت گفته انوشیروان صدیق را باید جدی تلقی کرد چون دکتر صدیق پدر ایشان در آن سالها به یقین از این امر آگاه بوده است. توضیح آن که دکتر صدیق در آن زمان رئیس دانشسرای عالی بوده است و معمولاً می بایست از سرنوشت یکی از کارمندان که از خانواده ای سرشناس بوده است آگاه بوده باشد. در روز شنبه ۱۸ نوامبر ۱۹۸۹ با محمود فروغی سفیر سابق ایران در امریکا، در ویرجینیا، امریکا درباره پروین سخن می گفتم. وی اظهار داشت اطلاع چندانی از او ندارم. ابوالقاسم اعتصامی برادر پروین اعتصامی رتبه شش داشت و عضو مقدم اداره دوم سیاسی بود در وزارت خارجه. اما هرگاه با او در آن سالها سخنی از خواهرش در میان می آمد، موضوع را عوض می کرد و چیزی راجع به او نمی گفت. اردشیر محمصص در ۳ آوریل ۱۹۹۰ به بنده نوشت در خانه ما همیشه صحبت از فوت پروین خانم به علت بیماری حصبه بود و نه چیز دیگری. چند سال پیش که تلفنی با صدرالدین الهی در برکلی، کالیفرنیا صحبت می کردم و در ضمن، آنچه را که از انوشیروان صدیق و استاد صفا شنیده بودم برایش نقل کردم، وی نیز مسأله خودکشی پروین را تأیید کرد و سپس در نامه مورخ ۶ جولای ۱۹۹۶ (۱۶ تیر ۱۳۷۵) به بنده نوشت:

... اما چون خواسته بودید که برایتان بنویسم سابقه آشنایی و همسایگی ما با خاندان اعتصامی از چه قرار بوده است تا آن جا که حافظه ام یاری می کند... منزل پدری ما یک در به کوچه کیا - منزل تمام خاندان کیا از جمله دکتر صادق کیا - داشت و یک در به کوچه ای که به نام سید ارسطو خان علاج یا مؤید احمدی کرمانی نامیده می شد.

من تا شهر یور سال ۱۳۲۰ که به دبستان رفتم روزها به کودکستان برسا به در اول خیابان اکباتان می رفتم. پدرم که محل کارش در دیوان محاسبات بود مرا به کودکستان می برد و مستخدم خانه عصرها به دنبالم می آمد. گاهی هم صبحها با مستخدم می رفتم. اما در اکثر روزها که دست در دست پدر از کوچه علاج بیرون می آمدم، در سر کوچه کیا یا کمی بالاتر با خانم نسبه سمینی برخورد می کردم که به پدرم سلام می کرد و من هم به او سلام می کردم و او دستی به سر من می کشید و با مهربانی جواب سلام را می داد. این خانم گاهی سر برهنه بود و گاه روسری کوتاهی به سر می بست که صورت گرد و چشمهای گرد و درشت، اما تقریباً بیحالش را

برجسته تر نشان می داد. لباس متداول روز به تن داشت. پیراهن آستین بلند با دامن بلند، و همیشه با اغلب چند کتابی در دست داشت. گاهی روزها چند قدمی همراه ما می شد و با پدر از آب و هوا حرفی می زد. این دیدارها تقریباً همه روزی بود و به دیدار دو همسایه وقت شناس می مانست. یک روز من از پدر نام او را پرسیدم. گفت پروین خانم دختر اعتصام الملک است و در کتابخانه کار می کند. من کودک شش ساله هیچ کدام از این نامها را نمی شناختم.

یک روز بهار بود که پدر زودتر از اداره آمد و حدود سه یا چهار بعد از ظهر، بعد از چرتی، با مادر از خانه بیرون رفتند و مادرم لباس سیاه داشت و یادم است که یک چادر سیاه تا کرد و در یک کیف توری گذاشت و با پدر رفتند، و در جواب سؤال من که کجا می روید چیزی نگفتند. کلفت خانه به من گفت پروین خانم همسایه مرده است و پدر و مادرت به سرسلامتی رفته اند.

تنها در بازگشت آنها بود که مادرم خیلی غمگین جای دم کرد و کلفتان که به دستور پدر قلیان در آب انداخته بود، قلیان را چاق کرد و پیش پدر گذاشت. پدرم وقتی خیلی غمگین بود یا خیلی خوشحال قلیان می کشید و جز آن هرگز دود نمی کرد. وقتی مادر جای را جلو او گذاشت و او قلیان را دود می کرد بعد از دو سه پک و یک قُلُب چای گفت:

- لا اله الا الله، الله اکبر، عجب این دختره خودش را از بین برد.

و مادرم گفت:

- دیر بهش رسیدند. شاید اگر زودتر رسیده بودند این طور نمی شد.

بعد هم مثل همه زنهای معمولی با رضا و تسلیم اضافه کرد:

- آقا عمر دست خداست، لابد پیمانهاش پر شده بود.

و پدر بدون این که به او جواب بدهد به رقص برگهای سبز در کوزه بلور قلیان خیره شد و دود از دماغش بیرون می داد. این نوع قلیان کشیدن غمگین را یک بار د بگر چهار پنج سال بعد در او دیدم که از اداره برگشت و سید کسروی را در عدلیه، درست کنار وزارت دارایی که گویا او در آن روز در آن جا کاری داشت کشته بودند.

اظهار نظر مهکامه محصص دوست نزدیک پروین درباره سالهای آخر زندگانی پروین

- در مصاحبه با روزنامه کیهان، تهران در ۷ تیر ۱۳۵۰ - نیز قابل توجه است:

در بهار سال ۱۳۱۷ پروین افسرده بود، و به شدت بیمار شده بود، روزی در بستر بود که به سراغش رفتم، وقتی مرا دید به زحمت چشمانش را گشود و لبخند زد. مادرش در اتاق بود. من وقتی دست روی پیشانی او گذاشتم، دیدم دارد از تب می سوزد. قبل از آن که حرفی بزنم با زبان نگاه خواست که چیزی نگویم. وقتی مادرش بیرون رفت، گفت: مادرم نباید بداند که حال من وخیم است. پروین حالش خوب شد. اما دیگر آن پروین سابق نبود. «صفحه روی زانوار نهران می دارم/ که در این

صفحه نخوانند پریشانی من». این حدیث حال پروین بود. بعد از این حادثه، آنچه پروین می سرود از رنجی خاص سرشار بود. شعرهایش مثل یک ملودی غم انگیز بود که امکان نداشت انسان بعد از شنیدن آن بتواند حرفی بزند...

اگر اظهار نظر کریم عسکری تورزنی، متخلص به «شهید» را در این جا ذکر نکنم، حق مطلب را درباره علت مرگ پروین ادا نکرده ام. او که کتاب خود را در دوران حکومت جمهوری اسلامی ایران به چاپ رسانیده، در این باب نوشته است: «از قرائن موجود این احتمال می رود که شاید دستی از طرف حکومت ظالم طاغوت برای از بین بردن پروین این شاعره ضد ظلم و ستم و حقوقو در کار بوده است»^۱.

البته وقتی پروین در هیجده نوزده سالگی چند بار دعوت رضاشاه را برای «ورود» به دربار رد می کند و حاضر نمی شود به پیشنهاد رضا شاه به آپارتمانی در کاخ سلطنتی نقل مکان کند تا بعضی از شبها برای رضاشاه تاریخ ایران بخواند، و نیز هنگامی که در این سن و سال، رضاشاه پست وزارت معارف (فرهنگ / آموزش و پرورش) را به او پیشنهاد می کند، و او نمی پذیرد، سزایش آن است که حکومت ظالم طاغوت او را سر به نیست کند!

از سوی دیگر قطعه ای که پروین برای سنگ مزار خود سروده و ابوالفتح اعتصامی پس از مرگش آن را به خط شاعر در بین او راقش یافته قابل توجه می نماید. وی نوشته است این شعر «عیناً بر سنگ نماینده مزار حک و نقر گردید. تاریخ تنظیم قطعه معلوم نیست». آیا عجیب به نظر نمی رسد که بانویی در دوران جوانی - و بی آن که گرفتار بیماری صعب العلاجی بوده باشد - به فکر مردن بیفتد و برای سنگ مزار خود شعری بسراید. او که به قول برادرش درسوم فروردین در عین سلامت به بستر بیماری رفته بود، چه دلیلی داشته است که پیش از آن تاریخ چنان شعری سروده باشد. آیا وجود این شعر، نشانه افسردگی شدید پروین - لاقلاً پس از جدایی از شوهر و مرگ پدر - نیست و احتمالاً تصمیم وی را به خودکشی تایید نمی کند. شعری را که پروین در کمال استادی، برای سنگ مزار خود، سروده است با هم بخوانیم.

این قطعه را برای سنگ مزار خودم سروده ام

این که خاک سیهش بالین است	اختر چرخ ادب پروین است
گرچه جز تلخی از ایام ندید	هر چه خواهی سخنش شیرین است
صاحب آن همه گفتار امروز	سائل فاتحه و یاسین است
دوستان به که زوی یاد کنند	دل بی دوست دلی غمگین است

خاک در دیده بسی جانفرساست
 بیند این بستر و عبرت گیرد
 هر که باشی و ز هر جا برسی
 آدمی هر چه توانگر باشد
 اندر آن جا که قضا حمله کند
 زادن و کشتن و پنهان کردن
 خرم آن کس که در این محتگاه
 سنگ بر سینه بسی سنگین است
 هر که را چشم حقیقت بین است
 آخرین منزل هستی این است
 چون بدین نقطه رسد مسکین است
 چاره تسلیم و ادب تمکین است
 دهر را رسم و ره دیرین است
 خاطری را سبب تسکین است^{۱۲}

از سوی دیگر چه شده است که پروین بسیار متواضع در این شعر مؤثر، خود را «اختر چرخ ادب» و سخن خود را «شیرین» خوانده است. در حالی که او در تیرماه سال ۱۳۱۴ در هنگام چاپ اول دیوانش - که آن را با عبارت: «این هدیه فکر و شعر را به پدر بزرگوار خود تقدیم می‌کنم» - قطعه ای سروده که در آن خاکساری و افتادگی شاعر آشکارا به چشم می‌خورد:

به باغ نظم که هر سو گل و بهاری بود
 چکامه و سخن من به صفر می‌مانست
 امید هست که کار آگهانش بپذیرند
 غبار شوق من از نور خود ندید چه غم
 من این ودیعه به دست زمانه می‌سیرم
 سیاه کرد مس و روی را به کوره وقت
 چو باغبان نگرائید باغبان وجود
 نبود در خور ارباب فضل گفته من
 نهال طبع مرا نیز برگ و باری بود
 که در برابر اعداد در شماری بود
 به کارگاه امل هر چه بود کاری بود
 همین بس است که بر عرصه اش عباری بود
 زمانه زرگر و نقاد هوشیاری بود
 نگاهداشت به هر جا زر عیاری بود
 به بوته ای که در آن گل نبود و خاری بود
 در این صحیفه ناچیز یادگاری بود^{۱۳}

نامه های پروین اعتصامی

گمان نمی‌کنم تا کنون از نوشته های پروین اعتصامی، به جز خطابه «زن و تاریخ» که در زمان فارغ التحصیلی از مدرسه دخترانه امریکایی در سال ۱۳۰۳ خورشیدی ایراد کرده، و سه نامه وی - در ارتباط با اردشیر محمص که در سالهای اخیر در مجله سیمغ به چاپ رسیده است - چیزی منتشر شده باشد. نویسنده این سطور از سال ۱۳۶۸ پس از نشر «ویژه نامه پروین اعتصامی» چنان که در صفحات پیش آمده است، درصدد برآمد در صورت امکان درباره برخی از نکات مبهم زندگانی پروین اعتصامی اطلاعاتی بیش از آنچه تا آن زمان چاپ شده بود به دست بیاورد.

در ضمن این پرس و جوها، در اوایل سال ۱۳۷۵ به توسط اردشیر محمص،* چهل و یک نامه پروین اعتصامی خطاب به مادر اردشیر، سرور مهکامه محمص - که خود شاعری سرشناس بوده است و در مجامع ادبی دوران خود فعال - به دستم رسید، و این خود نعمتی بزرگ بود. درباره مهکامه محمص در این جا همین قدر کفایت می کند بگویم که وی تنها زنی ست که در سال ۱۳۲۵ عضو هیأت رئیسه «نخستین کنگره نویسندگان ایران» بوده است. کنگره ای که در تهران در «خانه فرهنگی ایران و شوروی (وکس)» به ریاست ملک الشعراء بهار وزیر فرهنگ وقت برپا شد و هیأت رئیسه اش مرکب بود از افرادی چون علی اکبر دهخدا، بدیع الزمان فروزانفر، سعید نفیسی، دکتر خانلری، صادق هدایت، نیما یوشیج و...»

پروین اعتصامی ظاهراً نخست از طریق اشعار مهکامه محمص که در روزنامه ها و مجله ها چاپ می شده است با وی آشنا شده است و شاید از همان زمان باب مکاتبه بین آن دو مفتوح شده باشد. پس از این آشنایی مقدماتی که از کیفیت آن اطلاعی در دست نیست، پروین در سال ۱۳۰۷ به اتفاق پدر و مادرش به رشت سفر می کند و روزی برای دیدن مهکامه به دارالمعلمات که وی در آن جا به تدریس مشغول بوده است می رود. به مهکامه که از کلاس درس خارج می شده است خبر می دهند پروین اعتصامی در دفتر مدرسه در انتظار ملاقات اوست. وی فی البداهه این دو بیت را خطاب به پروین می سراید:

ای زاده اعتصام فخر ایران ای مایه افتخار نسوع انسان
 سرور به نثار مقدم آورده نثار گلهای محبت از گلستان روان

و آن را با دسته گلی به پروین تقدیم می کند. در ایام اقامت کوتاه پروین در رشت آن دو به منزل یکدیگر رفت و آمد داشته اند. وقتی که پروین به تهران بازمی گردد، در اولین نامه ای که به مهکامه می نویسد، در پاسخ دو بیت مهکامه، این رباعی را خطاب به او

* می دانستم که پروین اعتصامی از دوستان نزدیک سرور مهکامه محمص بوده است. پس نامه ای به اردشیر نوشتم تا اگر اطلاعاتی درباره پروین دارد، لطفاً برایم بفرستد. نخستین نامه وی در ۱۳ آوریل ۱۹۹۰ به دستم رسید. موضوع را در سالهای بعد دنبال کردم. اردشیر مطلب را با برادر خود دکتر محمد علی محمص در میان گذاشت. دکتر محمص به جمع آوری و تدوین نامه های پروین به مادرش همت گماشت که در سال ۱۳۷۵ اردشیر محمص آنها را در اختیار بنده قرار داد. امیدوار بودم نامه های دیگر پروین نیز به دستم برسد. بدین جهت مدتی در نشر نامه ها تأمل کردم، ولی چندی پیش با خود گفتم چه کسی برگ امانی به تو داده است که کار را به فردا موکول می کنی. پس، در صد چاپ نامه ها برآمدم. این جا فرصتی ست مناسب برای عرض سپاس از فرزندان مهکامه محمص، دکتر محمد علی محمص و اردشیر محمص.

می سراید و با خط خوش برایش می فرستد:

بردییم محبت تو در مخزن دل کِشتم گُل مهر تو در گلشن دل
 پروین بود آبیاری این کِشته پاک تا خون بودش به چشمه روشن دل^{۴۵}
 این دو بیت که در دیوان پروین اعتصامی چاپ نشده است، تصویر آن از روی نسخه اصلی
 از نظر خوانندگان می گذرد.

بسیز

بردییم محبت تو در مخزن دل
 کِشتم گُل مهر تو در گلشن دل

پروین شود آبیاری این کِشته پاک
 تا خون بودش به چشمه روشن دل

در کجای این مکتب از کجای
 مرجمی حدیث عزیز و خفا نزار و بی کفایت
 خاک بر سر و در حقیقتی از کجای
 بیخبر از کجای و تندرستی و نیکبختی
 پروین اعتصامی
 ۶۶ بهمن ۱۳۰۷

اندازه اصل ۲۱x۱۴ سانتیمتر

پس از این مقدمه کوتاه بپردازم به چهل و یک نامه پروین به مهکامه محصص. نامه های شماره ۱ تا ۴۰ در فاصله ۳۱ فروردین ۱۳۰۷ تا ۲۰ شهریور ۱۳۱۵ نوشته شده است، و نامه ۴۱ به شرحی که خواهد آمد، احتمالاً در اواخر شهریور یا اوایل مهر ۱۳۱۵. این نامه ها از تهران به تهران (پست شهری)، تهران به کرمانشاه، و تهران به رشت فرستاده شده است. نامه های پیش از ۳۱ فروردین ۱۳۰۷ و پس از شهریور ۱۳۱۵ در اختیار بنده نیست.

تعداد این نامه ها با توجه به تاریخی که نوشته شده بدین قرار است:

سال ۱۳۰۷ (۳ نامه)، سال ۱۳۰۸ (۱ نامه)، سال ۱۳۰۹ (۲ نامه)، سال ۱۳۱۰ (۳ نامه)،

سال ۱۳۱۱ (۹ نامه)، سال ۱۳۱۲ (۹ نامه)، سال ۱۳۱۳ (۲ نامه)، سال ۱۳۱۴ (۸ نامه)، سال ۱۳۱۵ (۴ نامه). پروین این نامه ها را در سنین ۲۲ تا ۳۰ سالگی خود نوشته است. مسلم است که وی نامه های دیگری نیز در این سالها به دوست خود نوشته که در این مجموعه نیست. از جمله مهکامه در مصاحبه با خبرنگار مجله تلاش به نامه ای اشاره کرده است که پروین پس از چاپ دیوانش در سال ۱۳۱۴، آن نامه را همراه دیوان اشعار خود برای او فرستاده بوده است.^{۴۱} نامه دیگر: پروین در نامه شماره ۳۸ (مورخ ۶/۴/۱۳۱۵) به مهکامه نوشته است: «یک هفته قبل به زیارت نامه گرامی ۲۱ خرداد آن دوست مهربان دیده ام روشن گردید.... یک روز قبل از زیارت مکتوب محبوب سرکار عریضه ای به خدمت عرض کرده ام البته تا به حال رسیده است». نامه مورخ ۲۰ خرداد ۱۳۱۵ پروین هم در این مجموعه نیست. مهکامه در سال ۱۳۲۰ نوشته است: «افسوس! آخرین خط آن عزیز، مورخ ۲۹ اسفند ۱۳۱۹ در روز سوم فروردین ۱۳۲۰ در رشت به دستم رسید و هنوز دو هفته نگذشته بود که آگهی فقدان آن گوهر تابناک در جراید پایتخت منتشر شد...».^{۴۷} وی همچنین در مصاحبه با روزنامه کیهان تهران گفته است: «در بیست و نهم اسفندماه ۱۳۱۹ آخرین نامه [پروین] به دستم رسید. او در این نامه از زندگی با من حرف زده بود...»^{۴۸}

متن کامل این ۴۱ نامه در بخش «برگزیده» های همین شماره ایران شناسی به ترتیب تاریخ نگارش و با شماره ترتیب از یک تا چهل و یک، بی کم و کاست، حتی بی تغییر شیوه رسم الخط پروین اعتصامی چاپ شده است.

پروین تاریخ هر نامه را، در سمت راست، در بالای هر نامه نوشته است با قید روز و ماه و سال (به جز نامه ۳۶ که تاریخ نگارش آن در آخر نامه ذکر گردیده است و نامه ۴۱ که تاریخ تحریر ندارد). در بعضی از نامه ها نیز سال نگارش آن نوشته نشده است که محمد علی محمصص با مراجعه به پاکت آن نامه ها و مهر پستخانه سال نگارش آن را معلوم نموده، و این حاکی از نظم و ترتیب مهکامه محمصص است که نامه ها را با پاکت پستی آنها نگه می داشته است. در نامه های پروین از نقطه گذاری و تقسیم مطالب به پاراگراف، به ندرت اثری دیده می شود.

با توجه به متن نامه ها معلوم می شود که در آن سالها - یعنی بین سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۵ - نامه های تهران به رشت یا کرمانشاه و بالعکس حداکثر پس از ۴ تا ۶ روز به دست گیرنده می رسیده است و گاهی نیز زودتر، چنان که نامه ۳۷ (مورخ ۲۳/۱۲/۱۳۱۴) در روز ۲۵/۱۲/۱۳۱۴ از تهران به رشت رسیده بوده است. همراه این ۴۱ نامه، دو پاکت پستی نیز در اختیار بنده است که پروین نشانی مهکامه را بر روی آن نوشته است. نکته قابل توجه آن

است که بر روی این دو پاکت، از طرف اداره پست رشت، ساعت توزیع نامه با مهر مشخص گردیده است، چنان که ساعت توزیع نامه مورد بحث «ساعت ۱۰» قید شده است. در نامه های پروین خط خوردگی و اصلاح عبارتی دیده نمی شود؛ یا وی با تسلط تمام هر نامه را از آغاز تا پایان بی خط خوردگی نوشته است و یا آن که نامه های موجود همه صورت پاکنویس شده آنهاست. نثر نامه ها روشن و ساده است، منتها باید توجه داشت که نامه ها به اسلوب مکاتبات آن روزگاران نوشته شده است. در این نامه ها در چند مورد غلط املائی دیده می شود که صورت صحیح آنها در داخل نشانه [] چاپ شده است.

بیشتر نامه ها با عبارت «خانم عزیزم» شروع شده است (۲۵ نامه) و یا با عباراتی مانند: «قربان و تصدق خانم عزیزم میروم»، «قربان و تصدق خانم مهربان عزیزم میروم»، «قربان و تصدق دوست عزیزم میروم»، «خانم محترم عزیزم قربانت میروم»، «قربان و تصدق خانم و خواهر عزیزم میروم»، «خانم عزیزم قربانت کردم» و...

نامه ها بسیار به ندرت تنها با نام نویسنده، «پروین اعتصامی» (مثل نامه ۲) پایان می پذیرد. بیشتر آنها با عباراتی مانند: «ارادتمند پروین اعتصامی»، «تصدقت پروین اعتصامی»، «قربانت و تصدقت پروین»، «هزار بار قربانت میروم پروین اعتصامی»، «هزار بار قربانت میروم پروین اعتصامی»، «قربانت پروین»، «قربان و تصدقت پروین»، «قربانت و تصدقت پروین»، «قربان و تصدق الطاف بی پایانت میروم پروین اعتصامی»، «قربان تو میروم پروین اعتصامی»، «زیاده تصدیع است پروین اعتصامی» و... به پایان رسیده است.

در نامه های ۲۹ و ۳۰ که پروین در ایام اقامت در کرمانشاه و دوران کوتاه زندگی با همسرش نوشته، پس از نام و نام خانوادگی خود، نام خانوادگی همسرش را نیز افزوده است: «قربانت پروین اعتصامی همایونفال».

اگر اشتباه نکنم در تمام این نامه ها، پروین بسیار به ندرت لفظ «تو» یا ضمیر متصل «ت» را برای مهکامه به کار برده است از جمله در نامه ۲۶.

پروین روی یکی از پاکتها، نام مخاطب را بدین شرح نوشته است: «به توسط حضرت مستطاب آقای میرزا علی اکبر خان محمصی دام اقباله العالی خدمت حضرت ادبیه فاضله خانم سرور مهکامه محمصی ملاحظه فرمایند». وی نشانی خود را پشت همین پاکت این چنین نوشته است: «تقدیمی - پروین اعتصامی - تهران خیابان سیروس».

کلمات و ترکیبات عربی در نامه ها زیاد به چشم می خورد: کسالت عارضه، رقیمه سرکار، خانمهای محترمه، الطاف مخصوصه، مرقومات قشنگ، رقیمه شریفه، نوشتجات

روح پرور، مکاتیب دلفریب و زیبا، مراحم عالیه، دولتمنزل، اقسام مذکوره، رقایم سرکار، رقایم گرانها، رقایم روح پرور، تبریکه عروسی، کارت تبریکه، عریضه تبریکه و... پروین در نامه هایش از پدر و مادر خود عموماً با این الفاظ یاد می کند: «حضرت مستطاب اجل آقا و حضرت علیه خانم»، «حضرت خداوندگاری آقا دام اقباله به سرکار علیه ثنا و سلام می رسانند سرکار علیه خانم نیز به سلام مخصوص مصدعند»، «حضرت علیه خانم دامت شوکتها از صحت وجود مبارک استعلام می نمایند».

پروین در این نامه ها چهار بیت و سه مصراع به کار برده است:

لطفی نموده ای و نسا دم زبان عذر این عذرا را حواله به لطف تومی کنم
(نامه ۳)

توسرا پا همه لطفی، عجب آن جاست که ما با چنین بیهنری شامل الطاف توایم
(نامه ۱۰)

چون گل ما را به گلزار دگر گشت آسمان به که خوبان جمله بشناسند آن گلزار را
(نامه ۱۷)

در آتشم میفکن و نام گنه مبر آتش به گرمی عرق انفعال نیست
(نامه ۳۹)

جرمهای رفته را لطف تو پنهان می کند (نامه ۱۰)

سرت سبز و دلت پیوسته خوش باد... (نامه ۲۱)

دیده روشن شد ز نام نامه ات (نامه ۳۳)

عبارتهای احترام آمیز اختصاصی به افراد مسن و پدر و مادر ندارد. هرگاه پروین از تولد یکی از فرزندان مهکامه آگاه می شود، از این کودکان نوزاد با این الفاظ یاد می کند: «روی ماه محمد علی خان را می بوسم» (نامه ۶)، «مستدعیم آقای محمد علی خان را به عوض من بوسیده و متشکرم فرماید» (نامه ۸)، «از این که خانم ایراندخت مبتلا به درد چشم شده خیلی متأسفم» (نامه ۲۰). تبریک تولد داریوش: «از تأخیر در عرض تبریک و یک عالم خوشوقتی برای تولد آن فرزند دلبد تبریکات صمیمانه خود را با کمال اشتیاق حضور حضرت علیه و حضرت مستطاب اجل آقا تقدیم داشته و متمنی هستم که به جای بنده داریوش عزیز را هزاران بار ببوسید...» (نامه ۲۹). تبریک تولد اردشیر: «... از مزده تولد مولود جدید عزیز آقای اردشیر محصص بسی مشعوف و مسرور گردیدم و خواستم با عرض و تقدیم این چند کلمه به عرض تبریک مصدع شوم... خواهشمندم تمام نورچشمان را در عوض بنده بوسیده و مخصوصاً متمنی هستم آقای اردشیر محصص را به نام

تبریک صمیمانه به جای من بیوسید...» (نامه ۴۱).

عبارت‌های تعارف آمیز در همه نامه‌ها کم و بیش به چشم می‌خورد از آن جمله است: «از خداوند متعال خواهانم که همواره پیمانه طاعت را لبریز شربت سعادت و نیکبختی فرماید». وی این عبارت را در نامه‌ای نوشته است که به همراه آن «پیاله کوچکی» را به عنوان هدیه عروسی مهکامه برای وی فرستاده است (نامه ۱). «همیشه شوکت و سلامت وجود نازنینت را از خداوند تعالی خواهان و دست‌های عزیزت را با کمال احترام و ادب از دور میبوسم» (نامه ۲)، «رقیمه قشنگ عزیزت که واقعاً دسته گلی از بوستان زیبای ادبیات بود چند روز قبل رسید. البته توصیف و تمجید آن خط و ربط و انشاء املاء دلفریب و جانبخش از قوه من خارج و همینقدر عرضه میدارم که آن نمونه علم و ودیعه محبت را همیشه به یادگار نگاه خواهم داشت» (نامه ۳). «... وگرنه از کجا ممکن است که معروضه ناقابل من شایسته آن بود که در خدمت سرکار به نام جوا بیه مفتخر گردد، الطاف بی پایان آن دوست بی نظیر است که به من اجازه داده است که «زیره به کرمان بفرستم»...» (نامه ۹). «... مدتی به عکس گرامیت نگریسته و مثل این بود که در مقابل مجسمه محبت تو ایستاده‌ام و ایام گذشته را به خاطر آورده و خود را با آن دوست بی نظیر در یکجا میدیدم...» (نامه ۳۷).

در نامه‌های پروین به مهکامه به جز احوالپرسی و مطالب خصوصی مانند اشاره به کسالت‌های خود و یا عذرخواهی از تأخیر در فرستادن نامه که زیاد است مانند: «... عزیزم همین قدر تقاضا دارم باور فرمایید که قصور من در عرض عریضه به علت ترک الفت و یا به خیال قطع مکاتبه نبوده و من سرکار علی‌ه را برای خودم مثل مهربان‌ترین خواهری میدانم که تا زنده‌ام هرگز ممکن نیست که بتوانم کمترین فکر دوری و فراموشی نسبت به شما به قلبم رخنه کند...» (نامه ۲۸) (در چند نامه دیگر پروین نیز عباراتی نظیر این عبارت دیده می‌شود. نامه‌های مهکامه را در اختیار ندارم تا روشن گردد وی به پروین چه می‌نوشته است که پروین تأکید می‌کند تأخیر در نگارش پاسخ نامه‌های او بدین سبب نبوده است که در صدد ترک الفت یا قطع مکاتبه بوده است). «... چند روز قبل چشمم به زیارت عکس و اشعار نغز آن خانم دانشمند و ادبیه سخن سنج روشن گردید و به قدری از قرائت آن ابیات دلپذیر و روح نواز محظوظ گردیدم که حدی بر آن متصور نیست و واقعاً همان طور است که خود سرکار در انتهای آن قطعه گرانبها سروده‌اید: «کاندر سخنوری زرجال سخن گذشت...» (نامه ۳۷). اشاره به سفر یک هفته‌ای خود به اتفاق حضرت علی‌ه خانم به افجه لواسان و این که سه فرسخ را با اتومبیل طی کرده‌اند «و سه فرسخ دیگر را باید

سوار الاغ یا قاطر شد...» (نامه ۲۲).

نامه های ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ (۲۲ مرداد تا ۲۸/۶/۱۳۱۲) مربوط به خرید چادر است. مهکامه از پروین تقاضا کرده بوده است برای او چادری بخرد و بفرستد. پروین به همراه حضرت علیه خانم به مؤسسه دولتی طهران مقابل باغ ملی می رود و از چادرهای موجود، بهترین را که یک چادر کربدوشین است می خرد، و می افزاید «... همواره از خداوند متعال خواهانم که این چادر قرین روزگار فیروزی و سعادت گشته و صدها چادر به سلامتی و خوبی بپوشید...». و سپس درباره شکل‌های مختلف دوختن «جلو چادر» سخن می گوید و توضیح می دهد «... در اجرای امر سرکار سعی کردم جلو چادر طوری دوخته شود که به طرز جدید و به اصطلاح «مد امروز» باشد. به این جهت دستور را به طور کلوش دادم که امروز غالباً طرز دوخت شیک در تهران همین است...». اطلاعاتی که در این نامه راجع به دوختن جلو چادر سیاه در شهریور ۱۳۱۲ نوشته است برای علاقه مندان می تواند سودمند باشد. در ضمن ناگفته نماند که بهای شش ذرع و یک چارک کربدوشین در تاریخ ۱۳۱۲/۵/۲۱ پس از تخفیف، مبلغ چهارصد ریال بوده است که تازه اجرت خیاط و کاردستی جلو چادر را نیز باید به آن اضافه کرد، و البته این، مبلغ کمی نیست.

وقتی مهکامه در کرمانشاه به سر می برده است، چند روزی به شاه آباد و کردند می رود. این موضوع را به پروین می نویسد. پروین در نامه ۱۹، از او سؤال می کند «... نمیدانم سرکار همانطوری که از قصر شیرین حکایت میکنند بیستون و مجسمه های قدیمه را در آن جا ملاحظه فرمودید یا خیر. میگویند علامت کوه کندن فرهاد و جوی شیر که برای شیرین کننده است هنوز بکلی از میان نرفته است...». از نامه شماره ۲۰ پروین معلوم می شود که خانم محمص در جواب وی نوشته بوده است «... از آثار تاریخی کرمانشاهان جز خرابه هایی باقی نیست...».

در نامه های ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷ (۲۲ دی تا ۲۳ اسفند ۱۳۱۴)، که پس از اعلام کشف حجاب نوشته شده است، پروین در جواب مهکامه که از او مستوره پارچه پالتوی خواسته بوده است، نوشته: «عزیزم خیلی متشکرم که از ناحیه آن دوست عزیز، خدمت انتخاب پارچه پالتوی به من محول گردید. صبح همان شبی که نامه گرامی را زیارت کردم برای تحصیل نمونه به بازار و لاله زار رفتم، ولی عزیزم بواسطه هجوم و ازدحام مشتری ابداً مستوره بکسی نمی دهند... بعلاوه فروشندگان می گویند که مستوره بردن فایده ندارد برای اینکه همان پارچه ممکن است در ظرف دو سه ساعت فروخته شود. بمنزل خیاط رفتم که شاید بتوانم مستوره ای از پارچه پالتوی خودم بدست بیاورم در آنجا هم همه را جاروب و پاک

کرده و دور ریخته بودند. در این جا پارچه های اعلا و مرغوب از متری ۱۵ و ۱۴ و ۱۲ و ۱۰ تومان کمتر نیست... رنگهای مرغوب و (مُد) در مرکز عبارتند از مشکوی و قهوه و سرمه. پارچه پالتوی خود بنده قیمتش متری ۱۳ تومان و رنگش قهوه ولی قدری نازک است...» (نامه ۳۴). در سه نامه آخری سخن از خرید کیف دستی ست که مهکامه خواهش کرده بوده است پروین برایش بخرد و بفرستد. پروین می نویسد: «...بتمام مغازه های لاله زار و بازار و شاه آباد و میدان شاه به سراغ کیف دستی رفتم. کیف زیاد هست، ولی کیف بسیار خوب... عجاله یافت نمیشود... قبل از مسأله نهضت بانوان کیفهای خوب زیاد بودند ولی بمحض انتشار این مسأله تمام کیفها در مدت کمی فروخته شد...» (نامه ۳۵). پروین در این نامه ها به طور غیر مستقیم به یکی از اساسی ترین تغییرات اجتماعی در دوره رضاشاه اشاره کرده است که نویسنده این سطور در مقاله «هفدهم دی ماه ۱۳۱۴» آن را مورد بررسی قرار داده است.^{۴۱} به علاوه به طوری که ملاحظه می شود پروین از کشف حجاب با عنوان «نهضت بانوان» یاد کرده است.

نامه های ۳۰ (۵ تیر ۱۳۱۴) و ۳۱ (۲۳ مرداد ۱۳۱۴) هر دو از نظر ازدواج و طلاق پروین حائز کمال اهمیت است. بین نامه ۲۹ (۱۳ آذر ۱۳۱۳) و نامه ۳۰ متجاوز از شش ماه فاصله شده است. گمان نمی رود که در این مدت پروین نامه ای به مهکامه نوشته باشد، زیرا دو سوم نامه شماره ۳۰ پروین که در پاسخ نامه ۳۱ خرداد ۱۳۱۴ مهکامه نوشته شده، صرف عذرخواهی از اوست: «... مجدداً از آن دوست بیمانند تقاضا میکنم که عفوم فرماید و از این راه دور دست با محبتت را برای عرض پوزش میبوسم...». در همین نامه پس از عذرخواهیها نوشته است: «عزیزم چند بست در تهران هستیم و خیال معاودت بکرمانشاه نداریم برای این که ریاست نظمی به دیگری واگذار شده است و بنده هنوز نمیدانم که به کجا خواهم رفت...». همین که پروین در این نامه نوشته است به تهران آمده و ریاست نظمی به دیگری واگذار گردیده، حاکی از آن است که وی در نامه یا نامه های بین نامه ۲۹ و ۳۰ (که در مجموعه ۴۱ نامه حاضر نیست) از موضوع ازدواج خود، رفتن به خانه شوهر در کرمانشاه، و این که شوهرش رئیس نظمی آن جاست با مهکامه سخن گفته بوده است.

ازدواج و طلاق پروین را، برادرش ابوالفتح اعتصامی این چنین روایت می کند:

پروین در ۱۹ تیر ۱۳۱۳ با پسر عموی پدر خود ازدواج و چهار ماه پس از عقد مزاجت به کرمانشاه به خانه شوهر رفت. این ازدواج متناسب نبود، لذا بعد از دو ماه و نیم اقامت در خانه شوی به منزل پدر برگشت و در ۱۱ مرداد ۱۳۱۴ با گذشتن از کابین، تفریق نمود. این پیشامد را با متانت و خونسردی شگفت آوری تحمل کرد و تا پایان عمر از آن ماجرا سخنی

بر زبان نیاورد و شکایتی ننمود.^{۵۰}

ظاهراً پروین در نامه ۵ تیر ۱۳۱۴ خود نخواست است، یا به اصطلاح رویش نشده است، به مهکامه بنویسد که در آستانه طلاق گرفتن است و پدر و مادرش مشغول چانه زدن برای انجام این کار. و سرانجام پروین عملاً با گفتن «مهرم حلال، جانم آزاد» و شاید با پرداخت مبلغی اضافی به شوهر، خود را خلاص کرده است. زیرا در آن سالها طلاق گرفتن دختران برای خانواده های محترم و آبرومند موجب سرشکستگی بود، هم برای دختر و هم برای پدر و مادر، آن هم برای دختری که در سن ۲۸ یا ۲۹ سالگی به خانه شوهر رفته بوده است. در آن سالها دختران عموماً در سنین کمتر از ۲۰ سالگی شوهر می کردند و عرف زمان ازدواج دختران را در سن بیش از بیست سال نمی پسندید.

پروین سرانجام در نامه ۳۱ (۲۳ مرداد ۱۳۱۴)، از گرفتاریهای غیر مترقبه پس از ازدواج خود یاد کرده و به مهکامه نوشته است شوهرش افیونی (تریاکمی) بوده است:

... باری عزیزم یک ماه پس از عزیمت بنده بکرمانشاه معلوم شد که شخصی که با او میبایست تمام عمر زندگی کنم مبتلا به افیون بوده است و چون از طفولیت در اطراف بوده هیچ یک از افراد خانواده ما از ابتلای او به تریاک اطلاعی نداشته... و چون میدانم که گرفتاران با این بدبختی را دیگر راه نجاتی نیست. پس، ازین پیش آمد دلنگ و منفجر شدم و مصمم شدم که خود را بهر زحمت و قیمتی که باشد از این دام بلا مستخلص گردانم.

حقیقت آن است که پروین آرام و ساکت، وقتی با چنان شوهری روبه رو می شود، به صورت محترمانه ای از خانه وی می گریزد:

باین جبهه یک ماه بعد از ازدواج در تحت عنوان دیدن اخوی [ابوالقاسم اعتصامی کارمند وزارت امور خارجه] که تازه از روسیه آمده بودند به تهران آمدم و مسئله را به حضرت خداوند گاری آقا و حضرت علیه خانمجان گفتم و تقاضا کردم که مرا ازین زندگانی که آنها ابدأ دوست نمیدارم خلاصی بخشند... اجمالاً عرض میکنم که مدت چند ماه بنده در تهران ماندم و پس از زحمات زیاد بالاخره موفق شدم که این کار را به قیمت زیادی خاتمه دهیم. چون می دانم که سرکار علیه همیشه نسبت بزندگانی من علاقه مند می باشید باین جبهه باعث تصدیع میشوم و مثل کسیکه با خواهر مهربانی حرف بزند این حرفها را برای سرکار مینویسم...

موضوعی که برای نسل جوان ما و محققان مسائل اجتماعی ایران در شصت هفتاد سال پیش می تواند سودمند باشد آن است که پروین با مردی ازدواج کرده که او را ندیده بوده است (اگر او را ندیده بود به احتمال قوی به افیونی بودن وی پی می برد)، پدر و مادر او هم آن مرد را ندیده بودند «چون از طفولیت در اطراف بوده...». پس معلوم می شود پروین،

«اختر چرخ ادب» ما نیز چون دیگر دختران آن روزگار، بر اساس گفتگوی خویشان مرد و دختر، و موافقت آنان با یکدیگر، با پسرعموی پدر خود ازدواج کرده بوده است. عقد ازدواج هم در مواردی بی حضور «داماد» به توسط وکیل مرد انجام می گرفته است. در فاصله بین عقد ازدواج و رفتن دختر به خانه شوهر هم دیداری بین زن و شوهر رسمی و سری - بر اساس عرف زمانه - روی نمی داده است تا دختر چشم و گوش بسته محجوبه ناگهان وارد خانه شوهر شود و خود را در شب اول با تمام وجود در اختیار آن مرد قرار دهد. تصور نفرماید این امر اختصاصی به پروین داشته است. خیر، این امر عمومیت داشته است، چنان که ملک الشعراء بهار نیز در نامه هایی که از وی به چاپ رسیده است همین موضوع را مطرح می سازد که پس از انجام عقد ازدواج، و تا پیش از آن که همسرش سودابه به خانه وی نقل مکان کند، اجازه نداشته است زن شرعی خود را در خانه مادر سودابه ببیند، گرچه فی المثل برای تبریک عید به خانه مادر زن، شاهزاده خانم می رفته است. زنش حداقل یک بار از پشت پرده به طوری که کسی نفهمد شوهر خود را دیده است، و وقتی این مطلب را در نامه ای به شوهر می نویسد، فریاد ملک الشعراء بلند می شود که این چه قانونی ست که تو می توانی مرا دید، و من حق ندارم زن شرعی خود را ببینم!^{۵۱}

اعلام اجباری کشف حجاب در دوران رضاشاه مقدمه ای بود برای دگرگون ساختن برخی از سنتهای قرون وسطایی.

طبیعی ست که طلاق فوری دختری سرشناس چون پروین اعتصامی در تهران تا سالها با شایعاتی همراه بوده است. ابوالفتح اعتصامی در جواب مقاله پرویز نقیسی در مجله روشنفکر، درباره شوهر پروین جواب داده است، او را «نباید عامی و بیسواد خواند. از افسران شهربانی و هنگام وصلت با پروین رئیس شهربانی کرمانشاه بود... اخلاق نظامی او با روح لطیف و آزاد پروین مغایرت داشت. پروین از خانه ای که هرگز مشروب و تریاک بدان راه نیافته بود، پس از ازدواج ناگهان به خانه ای وارد شد که یک دم از مشروب و دود و دم تریاک خالی نبود... او هرگز خشونت نسبت به پروین روا نداشت. دعوی این که پروین در خانه او حق نداشت شعر بخواند و مانند یک بندی اسیر می بایست در مطبخ به سر برد ادعایی ست باطل و مضحک...»^{۵۲}

بین نوشته پروین و برادرش درباره شوهر پروین دو اختلاف به چشم می خورد. پروین نوشته است «یک ماه بعد از ازدواج» خانه شوهر را ترک کردم، ولی برادر از اقامت دو ماه و نیمه خواهر در خانه شوهر یاد کرده است. پروین تنها به افیونی بودن شوهر اشاره کرده و برادر، خانه شوهر پروین را خانه ای وصف می کند که «دمی از می و دود و دم خالی» نبوده

است.

شایعه دیگر پس از مرگ پروین آن بوده است که وی عاشق کسی بوده است. پروین نقیبی در مقاله خود به این موضوع پرداخته بوده است و ابوالفتح اعتصامی به وی جواب می دهد که:

«... در بحث از پروین به میان کشیدن پای عشق (آن هم به مفهوم مبتذل کنونی آن) بی انصافی صرف و دلیل روشن بر کمال بی اطلاعی از زندگی و افکار و اندیشه های پروین است.» (راجع به آخرین روزهای پروین و درگذشت او و دعوی «خواندن اشعار عاشقانه و بردن نامهای ناشناس در مواقع بیخودی» از حیث بی اساس بودن واقعاً حیرت آور است... اساساً در مدت بیماری [پروین] جز مادرو من و «طیب» کسی بر بالین پروین نبود که چیزی شنیده باشد و اکنون در مقام نقل قول بر آید.^{۵۳}

مهمکامه محمص نیز در پاسخ خبرنگار مجله تلاش که از وی پرسیده بوده است «آیا شما معتقدید که قلب پروین هرگز به خاطر کسی نتپیده؟» گفته است: «... من با اطمینان خاطر و اعتماد کامل می گویم که در زندگانی پروین ماجرای عشقی وجود نداشته است...»^{۵۴}

نامه های پروین خطاب به مهمکامه در بخش «برگزیده ها» ی همین شماره ایران شناسی چاپ شده است.

یادداشتها:

- ۱- جلال متینی، «چند کلمه درباره پروین اعتصامی»، ایران شناسی (ویژه نامه پروین اعتصامی)، سال اول، شماره ۲، تابستان ۱۳۶۸، ص ۲۰۵-۲۱۲. در این شماره پنج مقاله دیگر درباره پروین نوشته حشمت مؤید، حمید دباشی، احمد کریمی حکاک، فرشته داوران، و محمد رضا قانون پرور چاپ شده است.
- ۲- «زن و تاریخ»، مجموعه مقالات و قطعات اشعار که به مناسبت درگذشت و اولین سال وفات خانم پروین اعتصامی نوشته و سروده شده است، ناشر: ابوالفتح اعتصامی، تهران، ۱۳۲۳، ص ۲۳-۲۶ (با ذکر این عبارت در پشت جلد: این مجموعه به خریداران چاپ سوم دیوان خانم پروین اعتصامی مجاناً داده می شود).
- ۳- دیوان خانم پروین اعتصامی، طبع دوم، تهران، مهر ۱۳۲۰، ص ۲۶۱.
- ۴- همان، «گنج عفت» (در اسفند ۱۳۱۴ به مناسبت رفع حجاب گفته شده)، ص ۲۳۲-۲۳۳.
- ۵- همان، «راجع به طبع دوم».
- ۶- دیوان قصائد و مثنویات و تمیلات و مقطعات خانم پروین اعتصامی، ناشر: ابوالفتح اعتصامی، چاپ سوم، تهران، تیر ۱۳۲۳ شمسی: «زن در ایران» (در اسفند ۱۳۱۴ به مناسبت رفع حجاب گفته شده است)، ص ۱۸۷-۱۸۸.
- ۷- «پروین اعتصامی، از زبان سرور مهمکامه محمص نزدیکترین دوست او»، مجله تلاش، شماره ۲۶، دی- بهمن ۱۳۴۹، ص ۷۵-۷۹.

- ۸- حشمت مؤید، «به یاد هشتادمین سالگرد تولد پروین اعتصامی»، ایران نامه، سال ۶، شماره ۱، پائیز ۱۳۶۶، ص ۱۱۶ به بعد.
- ۹- ابوالفتح اعتصامی، «تاریخچه زندگانی پروین اعتصامی»، در مجموعه مقالات و...، چاپ ۱۳۲۳، ص ۶-۸ (زیرنویس ۲).
- ۱۰- ابوالفتح اعتصامی، «تاریخچه و زندگانی پروین اعتصامی»، مجموعه مقالات و قطعات و...، چاپ ۱۳۵۳، ص ۷.
- ۱۱- تحقیقی بر دیوان پروین اعتصامی، شاعر متصوف قرن چهاردهم ایران، از انتشارات جامعه سوسیالیست های ایرانی در اروپا، ۱۳۵۰.
- ۱۲- دیوان پروین اعتصامی، به کوشش منوچهر مظفریان، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۵ مقدمه.
- ۱۳- کریم عسکری نوری، پروین اعتصامی بزرگترین شاعره پارسی زبان، تهران، ۱۳۶۴، ص ۱۸.
- ۱۴- محمد جواد شریعت: پروین ستاره آسمان ادب ایران، تهران، ۱۳۶۶، ص ۱۶.
- ۱۵- حشمت مؤید، «جایگاه پروین اعتصامی در شعر فارسی»، ایران شناسی، سال اول، شماره ۲، تابستان ۱۳۶۸، ص ۲۱۲-۲۳۹ (ص ۲۱۷).
- ۱۶- همان، ص ۲۲۸.
- ۱۷- همان، ص ۲۱۸.
- ۱۸- همان، ص ۲۳۴، زیرنویس ۸.
- ۱۹- حمید دباشی، «شعر، سیاست و اخلاق: ارمغان پروین اعتصامی به شعر فارسی معاصر»، ایران شناسی، سال اول، شماره ۲، تابستان ۱۳۶۸، ص ۲۴۰-۲۶۳ (ص ۲۴۱).
- ۲۰- همان، ص ۲۴۲.
- ۲۱- همان، ص ۲۴۷.
- ۲۲- همان، ص ۲۵۱.
- ۲۳- هادی حائری، «اندیشه های اجتماعی پروین»، مجله آشنا، سال ۲، شماره ۹، بهمن و اسفند ۱۳۷۱، شیراز، ص ۴۶-۵۶.
- ۲۴- سیاوش تبریزی، «فارس دلبنده آذربایجان روحونو باشادان یاریچیلار (۱۰) پروین اعتصامی: آذربایجان قادینی نین یوکسلیشی»، *Azerbaijan International*, Sherman Oaks, CA, Winter, 1996, pp. 76-77.
- ۲۵- جلال متینی، «چند کلمه درباره پروین اعتصامی»، ص ۲۰۸ (زیرنویس ۱)؛ جلال متینی، «سانسور برادرانه»، ایران شناسی، سال ۵، شماره ۴، ص ۹۰۵-۹۰۸.
- ۲۶- *Once A Dewdrop, Essays On The Poetry Of Parvin Etesami*, Edited With An Introduction By Heshmat Moayyad, Mazda Publishers, Costa Mesa, CA, 1994, pp. 5-6.
- ۲۷- برای سابقه مبارزات زنان به منظور کسب آزادی، رک. جلال متینی، «نظری به وضع زنان ایران از انقلاب مشروطیت تا عصر ولایت فقیه»، ایران نامه، سال سوم، شماره ۲ (زمستان ۱۳۶۳)، ص ۳۰۱-۳۲۷.
- ۲۸- حشمت مؤید، «جایگاه پروین اعتصامی...» به نقل از Vincent Sheean، ص ۲۲۸ (زیرنویس ۱۵).
- ۲۹- محمد ضیاء هشتودی، منتخب آثار (از نویسندگان و شعرای معاصر)، تهران، ۱۳۴۲ هجری قمری، ص ۹۹.
- ۳۰- ابوالفتح اعتصامی، «تاریخچه زندگانی پروین اعتصامی»، مجموعه مقالات و...، تهران، ۱۳۲۳، ص

۷ (زیر نویس ۲).

۳۱- همان، ص ۶.

۳۲- «پاسخ به مقالات مجله روشنفکر»، مجموعه مقالات و قطعات اشعار.....، چاپ ۱۳۵۳، ص ۶۵.

۳۳- سعید نفیسی، مجله پیام نو، شماره ۲، شهریور ۱۳۲۳، ص ۹۸-۱۰۴، به نقل از حشمت مؤید، «به یاد هشتادمین سالگرد تولد پروین اعتصامی»، ایران نامه، ص ۱۲۹-۱۳۰ (زیرنویس ۸).

۳۴- «پروین اعتصامی، از زبان سرور مهکامه محمص نزدیکترین دوست او»، (زیر نویس ۷).

۳۵- «خطابه میس شولر»، مجموعه مقالات و قطعات....، تهران، ۱۳۲۳، ص ۲۸ (زیر نویس ۲).

۳۶- محمد علی اسلامی ندوشن، جام جهان بین، به نقل از حشمت مؤید: «هشتادمین سال تولد پروین اعتصامی»، ایران نامه، ص ۱۲۳ (زیرنویس ۸).

۳۷- ابوالفتح اعتصامی، «تاریخچه زندگانی پروین اعتصامی»، مجموعه مقالات و قطعات و....، تهران، ۱۳۲۳، ص ۷-۸ (زیرنویس ۲).

۳۸- ابوالفتح اعتصامی، «پاسخ به مقالات مجله روشنفکر»، مجموعه مقالات و قطعات و....، چاپ ۱۳۵۳، ص ۶۷-۶۸.

۳۹- همان، ص ۶۸

۴۰- ابوالفتح اعتصامی، «تاریخچه زندگانی پروین اعتصامی»، مجموعه مقالات و قطعات و....، تهران، ۱۳۲۳، ص ۸ (زیرنویس ۲).

۴۱- کریم عسکری توریزی، پروین اعتصامی بزرگترین شاعره پارسی زبان، تهران، ۱۳۶۴، ص ۴۸.

۴۲- دیوان فساند و مثنویات و قطعات خانم پروین اعتصامی، چاپ دوم، تهران، مهر ۱۳۲۰، آخرین صفحه (شماره صفحه ندارد).

۴۳- همان، شماره صفحه ندارد (پس از صفحه: فهرست).

۴۴- «دیدار از خانم سرور مهکامه محمص. کشف حجاب و آزادی زنان»، مجله تلاش، شماره ۳۸، آذر-دی ۱۳۵۱، ص ۱۰-۱۳.

۴۵- «پروین اعتصامی، از زبان سرور مهکامه محمص نزدیکترین دوست او»، (زیر نویس ۷).

۴۶- همان، ص ۷۹.

۴۷- «مقاله و قطعه خانم محمص»، مجموعه مقالات و قطعات و....، چاپ ۱۳۵۳، ناشر ابوالفتح اعتصامی، (ضمیمه چاپ ششم دیوان پروین اعتصامی)، ص ۲۹-۳۲.

۴۸- روزنامه کیهان، تهران، مورخ ۷ تیر ۱۳۵۰.

۴۹- جلال مینینی، «هفدهم دی ماه ۱۳۱۴»، ایران شناسی، سال ۱۰، شماره ۴، ص ۶۶۹-۶۹۳.

۵۰- ابوالفتح اعتصامی، «تاریخچه زندگانی پروین اعتصامی»، مجموعه قطعات و مقالات و....، چاپ ۱۳۵۳، ص ۷.

۵۱- نامه های بهار، به کوشش علی میر انصاری، تهران، ۱۳۷۹، نامه شماره ۱۵.

۵۲- ابوالفتح اعتصامی، «پاسخ به مقالات روشنفکر»، مجموعه مقالات و قطعات و....، چاپ ۱۳۵۳، ص ۶۶-۶۷ (زیرنویس ۴۷).

۵۳- همان، ص ۶۶-۶۸.

۵۴- «پروین اعتصامی، از زبان سرور مهکامه محمص نزدیکترین دوست او»، (زیرنویس ۷).

چهار نامه عاشقانه از اواخر قرن هفتم هجری

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تودانی
گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تودانی
تو بیک خلوت رازی و دیسده بر سر راهت
به مردمی، نه به فرمان، چنان بران که تودانی
بگو که جان عزیزم زدست رفت، خدا را
ز لعل روح فزایش ببخش آن که تودانی
من این حروف نوشتم چنان که غیر ندانست
تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تودانی

تا پیش از نفوذ تمدن و آداب اجتماعی مردم اروپا، میان ما ایرانیان نوشتن نامه عاشقانه به یک زن تصور نا پذیر و نزدیک به محال، یا دست کم آن چنان مخفیانه بوده است که خبری و اثری از آن نمی توانسته است فاش شود و به کتابها درز کند. بیم رسوایی و خطر مرگ و نیز پوشیده بودن زنان و پنهان بودنشان از چشم نامحرم و بسیار شرایط اجتماعی دیگر، نوشتن نامه عاشقانه به زنان را ناممکن می ساخته است. شوهر هم عادتاً نیازی به نوشتن نامه به همسر خود که در حکم کنیز و مطیع خواهشهای او و زندانی حرمسرا بوده، نمی یافته است، الا هنگامی که به سفری دور و دراز می رفته و برای خیر کردن زن از حال خود، یا پرسش از احوال عائله اش نامه ای می نوشته است، و در این گونه نامه ها احتمالاً لحن عاشقانه و الفاظ مودت آمیز به کار نمی برده است، زیرا خلاف عرف عادت و سنت جاری آن روزگاران بوده که مرد صاحب اختیار و «همه کاره»، که به حکم محکم تنزیل، «الرجال قوا موعا علی النساء». (سوره نساء، آیه ۳۴)، سر و سرور زن یا زنان خود شمرده می شده است، در برابر «ضعیفه» منکوحه خویش اظهار عجز و لابه کند و از غم جدایی او

بنالد و تعبیرات و استعارات عاشقانه نثار او کند. همچنین باید به یاد داشت که کیفیت ارتباط و خبررسانی میان مرد سفر کرده و همسرش برخلاف امروز بسیار دشوار بوده است. حافظ هم از این دوری و بیخبری دل‌پری داشته که گفته است:

نشان یار سفر کرده از که پرسم باز که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت
دوری راهها و نبودن وسائل آسان و مطمئن برای فرستادن نامه ای محرمانه به زنی -
مخصوصاً اگر همسر شرعی نبوده باشد - امکان این ارتباط را بسیار ضعیف می کرده است. البته زنان درباری و شاهزادگان تا حدی از این قاعده عزلت و درماندگی بی‌امان برکنار بوده‌اند و چه بسا که با استفاده از اسباب و ثروت، قاصدانی را که پیوسته در آمد و شد بوده‌اند وسیله وصول و ایصال نامه‌های خویش می ساخته‌اند. مهمتر این که، به جز گروهی انگشت شمار از زنان وابسته به طبقات اشراف و خاندانهای علما، قاطبه زنان بیسواد بوده و ناچار نیازمند محرم گرفتن شخصی بیگانه بوده‌اند که برایشان نامه ای را بخواند و جواب بنویسد. و نیز بیم آن که نامه به دست نامحرم بیفتد و رازگشای حریم عشق و شیفگی شود، و چه بسیار ملاحظات اجتماعی و اخلاقی دیگر سد راه وجود و رشد این هنر - هنر نامه عاشقانه نوشتن - در زبان فارسی بوده است.

در مجموعه معروف به فرائد غیائی^۱ در میان بیش از ششصد و پنجاه مکتوب که در بین چندین گروه و طبقه مختلف از امراء و علماء و وزراء و صوفیان و جز ایشان مبادله شده بوده است و مردی دانشمند موسوم به یوسف اهل در حدود سالهای ۸۳۱ تا ۸۴۱ هجری قمری آن نامه‌ها را جمع کرده است، چهار نامه عاشقانه هست (شماره‌های ۶۱۴ تا ۶۱۷) که بنا بر قول یوسف اهل، شخصی به نام زین الدین قدسی به «محبوب» خود نوشته است (... الی محبوبه). هویت این زین الدین قدسی بر من معلوم نیست و تاکنون در هیچ یک از آثار بدان دسترسی داشته و ورق زده‌ام نشانی از او نیافته‌ام، الا شاید در روضة الصفا اثر میرخواند (در سده نهم هجری) که از شخصی به نام «مولانا زین الدین قدسی» یاد کرده است، فقط یک بار در عبارات زیر که آن نیز مستقیماً مربوط به این زین الدین قدسی نیست:

... قیدو.... در رجب سنة اثنین و سیمانه (۷۰۲ ه. ق.) وفات یافت. و نه موی بر عذار و زرخندان داشت... با علما و حکما مجالست و مباحثه دوست داشتی و اهل اسلام را به سایر ارباب ملل ترجیح کردی و پیش از ظهور صبح از خواب برخاسته سر به جیب تفکر فرو بردی. مولانا زین الدین قدسی که ملازم قیدو بود، این رباعی را به او استناد کرده:

اندر ره حق که بنده و شاه یکی ست محبوب مفرّبان در گاه یکی ست
 بتخانه شدم دوش بتی را دیدم انگشت بر آورد که الله یکی ست^۲

قیدو یا قایدو، نوّه او کتای پسر چنگیز خان است که در ۷۰۲ یا به نوشته علامه قزوینی در ۷۰۱ در گذشته است.^۳ در همین کتاب فرزند غیائی سه نامه دیگر از همین زین الدین قدسی نقل شده است که متأسفانه مخاطب هیچ کدام ذکر نشده و به عبارت «الی واحد من الموالی العظام و الاهالی الکرام» اکتفا شده است.^۴ در متن هیچ یک از این نامه ها مطلب دندانگیر معلوم و مشخصی هم نیست که به دلالت آن بتوان راه به جایی برد. موضوع هر سه نامه مشتى تعارفات مبالغه آمیز است که نظیر آن را در بسیاری از باقی مکتوبات همین فصل پنجم فرزند غیائی می توان خواند، و مشحون است از واژه های تازی که فهم آن فقط برای همان ادیبان عظام و کرام می تواند ممکن بوده باشد.^۵ هر نامه ای با یکی دو بیت فارسی یا تازی، یا با آیه ای از قرآن مجید شروع می شود. اصل مطلب چیزی جز اظهار خضوع نسبت به مخاطب و اغراق در تکریم و تعظیم او نیست. اما لحن این چهار نامه کاملاً از نوعی دیگر است. عبارات در عین ادیبانه بودن، ساده است. واژه های مغلّی عربی در آن به کار نرفته، و فقط در یکی از نامه ها در طی هفت بیت دو مصراع عربی آسان هست که هر باسواد ایرانی می تواند بخواند و بفهمد (فلا صبر ولا نوم و لا روح / وفی قلبی من الهجران نارا).

به احتمال قوی، زین الدین قدسی این نامه ها را خطاب به زنی نوشته است، و آن زن به دلیل لحن مستمندانه و پرسوز و اشتیاق نامه ها، همسر نویسنده نیست. اگر هم فرض کنیم که این قدسی مردی نادرالمثال بوده که در روزگار «ضعیفه» بودن زنان، نامه پرگداز عاشقانه به همسر خود می نوشته است، باز مخاطب این نامه ها نمی تواند همسر او باشد به دلیل چند بند پایان نامه دوم که در آن سخن از «خوف رقیبان» می رود، و این که نویسنده «به خیال از آن جمال (یعنی جمال مخاطب) قناعت کرده». و «قصه ای از دل زار و جان بیقرار به خدمت آن ماهروی غم گداز فرستاده... تا باشد که... رحم آرد و [اورا] بیش از این در دست هجران نگذارد».

تعبیرات و تشبیهات لطیفی که زین الدین قدسی برای گیزنده محبوب این نامه ها به کار برده است، واجد اشاره ها و نشانه هایی ست که سازشی بیشتر با اوصاف یک زن نرمخوی زیبا روی گلبدن دارد تا پسری که بوستانش از بس ستردن و باز رستن خط روی، ناچار دیر یا زود، به قول شیخ شوخ سخن، گندنا زاری می بوده است (گلستان، باب پنجم، حکایت دهم). به ذوق و سلیقه ما مردم امروز- یا دست کم آنان که هنوز توانسته اند ازدواج دو ریشدار را هضم کنند- توصیفات استعاری این نامه ها مثلاً:

گل بهارِ دلبری، مایه کامرانی، مه بی نظیر، محبوب دلپذیر، جان و جهان، ترسم دل نازکت نیارد
طافت، ماه آسمان لطافت، گل بوستان طراوت، راحت روح مستمند، در درج زیبایی، آسایش جان
دردمند، جمال گیتی آرا، دلدار ماهر خسار...

به یک بانوی پریچهر بسیار بیشتر می برازد تا به پسری، ولو در حد جمال ایاز افسانه ها که
متعلق به شرایطی متفاوت در دربار سلطان خود کاهمه شهوترانی در یک هزار سال پیش بوده
است.

شاید به همین دلیل که مخاطب نامه ها زن بوده است. فقط دستنویس ایاصوفیا که در
ذی قعدة ۸۶۱ ه. ق. کتابت شده (یعنی میان ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال پس از تاریخ احتمالی تحریر
آن نامه ها) و مشتمل بر ۱۳۴ نامه برگزیده از مجموع ۶۵۰ مکتوب فرائد غیائی ست، آنها را
ضبط و حفظ کرده است در حالی که آن سه مکتوب دیگر زین الدین قدسی را
(شماره های ۳۱۲ تا ۳۱۴ و شاید شماره ۳۱۵ نیز) که کما بیش شبیه دهها نامه دیگر است،
کاتبان نسخه های دیگر هم قابل قبول و شایسته نقل در کتاب دانسته اند. محتوای این چهار
نامه خلاف سنت جاری آن روزگار بوده و ناچار از صافی تصویب کاتبان متعهد و «آداب
دان» آن ایام نگذشته است.

زبان فارسی هر عیب و کمبودی داشته باشد، با عدم تمیز میان ضمیر مذکر و مؤنث چه
خدمت بیمانندی به شاعران عاشق پیشه ما کرده است که توانسته اند هزاران غزل نغز در
وصف جمال دلبر و آرزوی وصال او بسرایند و چه پیغامهای گرم و گویایی بفرستند و هرگز
برگه ای به دست مفتی و قاضی و شحنه و واعظ و دین مداران ریایی و رقیبان حسود و
حریص ندهند. زین الدین قدسی هم اگر قریحه روان لسان الغیب شیراز را می داشت پیام
خود را چنان می نوشت که غیر نداند و محبوبه اش ز روی کرامت چنان بخواند که هر دو
می دانسته اند.

متن نامه ها

۶۱۴ - من انشاء مولانا زین الدین القدسی الی محبوبه فی الاشتیاق ذا کرا " شدائد الافتراق
ص (= نسخه ایاصوفیا)

امداد عواطف ربّانی و آثار مراحم سبحانی قرین حال و رفیق مآل آن زبده آمال و امانی
و مایه کامرانی، گل بهارِ دلبری، سرو جویبارِ جان پروری، مه بی نظیر و محبوبی دلپذیر
بندگی بی غایت و خدمت بی نهایت از این خسته فراق و غریق بحر اشواق و ماهی بی آب
و عاشق بی خواب قبول فرماید. دست غم فراق آن دوست یگانه به گریبان این مجنون زمانه
آن دراز دستی می کند که نزدیک است که پایمال هجران گرداند. فاما مهر و وفای آن

بی مهر و وفا به غایتی ست.

شعر

یعلم الله که در وفای توام بستۀ زلف مشکسای توام
از لب و چهره آب روی منی از دل و دیده خاک پای توام
دلبر خوب خوب روی منی عاشق زار مبتلای توام
هجر تومی دهد سزای دلم تا من خسته آشنای توام
تو گل بوستان حسنی و من بلبل مست خوشنوی توام
آب روی جوانی از آفت باد خزانی مصون و محروس بالملک القدوس.

۶۱۵ - ایضاً من نتایج انفاسه الشریفه فی هذا المعنی

ص (= نسخهٔ ای صوفیا)

تحتی که از او بوی اخلاص آید به خدمت آن جان و جهان، ماه آسمان لطافت، گل بوستان طراوت، در درج زیبایی، اختر برج دلربایی،

بیت

آن اختر برج جانفزایی و آن راحت روح مستمندم
و آسایش جان دردمندم، و آن که به زبان جان از دل صافی در آرزوی آن جمال گیتی آرای
این بیت می خواند:

شعر

تا جان دارم غمت ز جانم نرود مهتر زدرون مهر بانم نرود
آن دم که بمیرم و شهادت گویم جز نام خوش تو بر زبانم نرود
اگر عنان قلم سرکش سخت گو سست گذارم از بادیهٔ فراق ذره ای و از محیط اشتیاق
قطره ای باز نتواند نمود. بندهٔ مستمند و بی دل نیازمند علی الدوام به دعای خیر مشغول است.

بیت

از یاد تو نیستم زمانی خالی یا نام تومی گویم و یا می شنوم
اگر شمه ای از حال پریشان وصف کنم، (ع) ترسم دل نازکت نیارد طاقت. هرچند دل
نصیحت نپذیر را تسکین می دهم قرار و آرام نمی گیرد.

شعر

با دل گفتم که در بلا افتادی کم خور غم عشقش که ز پا افتادی
دل گفت برو حدیث بیپوده مگوی من دانم و عشقش تو کجا افتادی

۶۱۶ - من انشاء مولانا زین الدین القدسی الی محبوبه فی الاشتیاقِ ذاکراً شَدَّاندَ الافتراقِ

ص (= نسخه اباصوفیا)

عبودیتی منور به انوار اتحاد و خدمتی معنبر به عبیر و داد،

شعر

سلامی در او قوت شوق مضمّر پیامی در او رونق عشق مدغم
چورویت زمین را از آن زیب و زیور چومویت جنان از نسیمش معطر
از این نیازمند مستمند به خدمت آن سرو بلند بیمانند فرستاده می شود.

بیت

می نوشتم نامه و بر نامه می بردم حسد کاو چرا پیش از من مشتاق بیند روی دوست
شدت التیاع به نیل زلال وصال آن نیکو خصال صاحب جمال چون ماورای مقال است در
شرح آن خوض نمی رود.

شعر

به خدایی که دست قدرت او گردش چرخ را به فرمان کرد
که چنانم ز آرزومندی که به صد نامه شرح نتوان کرد
اتصال بدان جمال با کمال به زودی روزی باد. معلوم رای انور آن ماه مهربان باد که
مدتی ست مدید و عهدی بعید که دلم بسته و جانم خسته مهر ماه وی است و ذره وارد هوای
خورشید رخسار آن گلهزار رقص می کند. اما از خوف رقیبان تقریر آن به بیان و تحریر آن
به بنان مقدور مخلص ناتوان نیست. (ع) بل زبان محرم آن نیست که در دل دارم. یقین آن که

بیت

مگر ز نامه اعمال من شود معلوم حکایتی که مرا با تو در میان باشد

بیت

ای جان و جهان رهیت پنهان ز رقیب عمری ست که با تو عشقها می بازد
و از غایت اضطراب به خیال از آن جمال قناعت کرده تا این زمان که شعله اشواق و نایره
افتراق در دل زبانه زد و صبر و سکون از جان کناره کرد و صبح زندگانی در فراق به شب
رسید و جان از شدت اشتیاق به لب آمد

شعر

روزم به نیابت شب آمد جانم به زیارت لب آمد
همسایه شنید یارب من از یارب من به یارب آمد
عقل دور اندیش گفت مرهم این الم و تسکین این غم آن است که قصه ای از دل زار و جان

بیقرار به خدمت آن ماهروی غم گذار فرستاده شود تا باشد که بر این [دل] پر خون و دیده چون جیحون رحم آرد و بیش از این در دست هجران جان گذاز نگذارد.

بیت

روی بنمای که دیوانه شدم رحمتی کز غمت افسانه شدم

۶۱۷ - ایضاً من انشائه فی هذا المعنی

ص (= نسخه ایا صوفیا)

عالم الاسرار گواه و مطلع الضمائر آگاه که تا لشکر فراق خیمه در صحرای دل زده است از زندگی لذت و از عمر راحت نیافته ام.

بیت

دیدم ز فراق تو جفا لیکن نا دیدن تو ز هر چه دیدم بتر است
و چون از روزگاری که در جوار سعادت شعار طلعت آن دلدار ماهر خسار بوده ام بر می اندیشم
غم بر غم و الم بر الم می افزاید و قطرات عبرات بر صفحات وجنات می بارد و این بیت بر
زبان می رانم و صبح و شام می خوانم.

بیت

بر بود روزگار تو را از کنار من ای راحت روان و دل بیقرار من
و از راه پند با دل مستمند نیازمند می گویم که هر کس قیمت ایام وصال شناسد به بلای
فراق مبتلی گردد.

بیت

چرا ای دل چومی ترسیدی از هجر نگفتی شکر ایام وصالش
فی الجملة جان پژمان از اشتیاق به طلعت آن دلستان آشفته و پریشان و سرگشته و حیران
است و از رهگذار دیده سرشک خونین بر رخ زعفرانی می بارد و این ایات اثبات می کند.

شعر

چو چشمم در فراق هست بی خواب	در این هجران مرا دریاب دریاب
ز هجران توام پیوسته مجروح	فلا صبر ولا نوم ولا روح
فراق برد خوش خوش روزگارم	نهان شد صبر و آرام و قرارم
به حان آمد دل من ز اشتیاق	ندانم چیست درمان فراق
چه گویم، بی تو نتوان زیست یارا	وفی قلبی من الهجران نارا
چو عاجز گشتم از افغان و زاری	همی گویم ز روی جانسپاری

که ای برتر ز فکرو و هم و گفتار بمردم از فراقست پرده بردار

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

یادداشتها:

۱- نسخه های خطی این کتاب در استانبول و طهران و پاریس و برلن و توینگن و یکی دو کتابخانه موزه دیگر محفوظ است. کاتبان دستنویسها در طی یکی دو قرن که از تدوین مجموعه اصلی توسط یوسف اهل گذشته بوده، به تدریج نامه های بر آن افزوده یا به میل خویش از آن حذف کرده اند. اسامی نویسندگان و گیرندگان در همه نسخه ها برابر نیست. علاوه بر آن در متن نامه ها نیز اختلافات آشکار فراوان است. از این رو کار مقابله و رونویسی و تدوین نسخه ای بالنسبه منفع از مجموع این کتاب، کاری جانکاه بوده و به بهای سالها از وقت و کوشش و برآستار انجام یافته است. مجلدات یکم و دوم کتاب مشتمل بر ۳۲۰ نامه به لطف و حسن قبول جاوودان یاد استاد خانلری در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۸ از طرف بنیاد فرهنگ ایران چاپ و منتشر شده (صحافی و انتشار جلد دوم در نخستین هفته های پس از انقلاب صورت گرفت). باقی کتاب شامل ۳۳۰ نامه و در حدود یک هزار و دوست صفحه، به دلایلی که مگو و مپرس، بیست و سه سال است که خاک می خورد، نه در طاق نسیان بلکه در کشوی میز، و اگر درست در پایان همین شب سیه و فقد هرگونه امید، لطف دوست دانشمند دکتر امید سالار شامل نمی گشت و استقبال حامی کوشای فرهنگ و کتاب استاد ایرج افشار امید انتشار آن را زنده نمی کرد، ناچار از میان می رفت. برای اطلاع دقیق از کم و کیف این کتاب و جامع آن و نسخه های خطی آن رک. فراند غیانی، جلد یکم، پیشگفتار، ص هفت - شصت و یک، و جلد دوم، ص یازده - هفده.

۲- روضة الصفا، از انتشارات خیام، طهران ۱۳۳۹، ج ۵، ص ۲۱۸.

۳- یادداشتهای قزوینی، ج ۶، ص ۱۳۶. *Rashid al-Din Tabib: The Successors of Genghis Khan*. Translated from the Persian by John Andrew Boyle, 1971, pp. 22-24, 139-42, 298-99 و نیز مقاله دائرة المعارف اسلام.

۴- فراند غیانی، جلد دوم، شماره های ۳۱۲-۳۱۴، ص ۵۹۵-۶۰۰. نامه شماره ۳۱۵ نیز بر طبق سه دستنویس اثر قلم زین الدین قدسی ست، و در یک نسخه چهارم به حسام الدین کوسوی نسبت داده شده است.

۵- نمونه ای از نامه شماره ۳۱۳ را برای مقایسه سبک آن با متن چهار نامه عاشقانه نقل می کنم:

... بنده کمینه و دولتخواه دیرینه، که به حیل دعاگویی معتمم و در سلک هواخواهان منتظم است، چون خطیب عدلیب که بر سر منبر بستان دستان اشجان مثنی و مکرر می سراید و سجعات اصوات مقفی و مردف می راند خدمات از صمیم جان ابلاغ می کند. شعف و غرام به ادراک خدمت و تعطش و اوام به سعادت طلعت قدس بهجت زیادت از آن است که عشر عشر آن بر ورق ضمیر تحریر توان کرد و مستوفی وهم و خیال غیضاً من فیض از آن در عقد اجتماع شمار تواند کشید.... (ص ۵۹۷).

بعدالتحریر

... بر فرض آن که نویسنده این نامه ها همان زین الدین قدسی مذکور در روضة الصفا باشد که ملازم قیدو (متوفی در ۷۰۱ ه. ق.، برابر با ۱۳۰۱ میلادی) بوده است، وی احتمالاً این نامه ها را بیشتر از تاریخ مزبور که ناچار جوانتر و مغلوب حالات عشق و فراق، و به حکم محتوای نامه ها دور از «محبوب» خود و لابد در سفر، شاید در ملازمت قیدو بوده نوشته است. امروز درست هفتصد سال از آن تاریخ می گذرد، و البته بعید نیست که قدمت نامه ها چند سالی کمتر یا بیشتر از این باشد.

فرارِ سعدی از مدرسه؟

حکایتی در گلستان سعدی هست، در باب دوم، «در اخلاق درویشان». شرح موجز و مختصر آن این است که: در دمشق که بودم، وقتی از دوستانم دلگیر شدم و شهر را ترک کردم تا به دست مسیحیان اسیر شدم و مرا با اسرای یهودی به بیگاری وا داشتند. تا این که دوستی از مردم حلب مرا در آن حال دید و شناخت و از صاحبانم خرید و با خود به حلب برد و دخترش را به من داد. اما آن دختر سرِ سازگاری نداشت و فی الجمله کار به جدایی کشید.

اصل روایت سعدی هم با آن عادت‌هایی که او به ایجاز‌گویی و مختصر‌نویسی داشت چندان از این بلندتر نیست. اما به دو دلیل باید به عین متن ارجوع کرد: یکی به خاطر وجه هنری اثر؛ و دیگری به جهت تأثیری که عین کلام گوینده در تأویل و تفسیر اثرش خواهد داشت.

اما پیش از ورود به موضوع بهتر است یک نکته را بررسی کنیم. نکته این است که آیا این حکایت واقعی ست یعنی عین واقعه برای سعدی پیش آمده بوده؛ یا داستانی ست که راوی آن اول شخص مفرد است. یعنی سعدی قصه‌ای ساخته و آن را از زبان خود نقل کرده است. این جانب در مقاله «جدلهای سعدی» به این مسأله که آیا حکایاتی که سعدی به این شیوه نقل می‌کند درباره تجربیات خود اوست یا فقط قصه است اشاره کوتاهی کردم. و وعده دادم که در جای دیگری به نقد و بررسی این مسأله بپردازم.^۱ اما در این مقاله چنین قصدی ندارم، جز این که باید ناگزیر درباره این حکایت خاص بحث کوتاهی کرد و

به نتیجه ای رسید.

حقیقت این است که - جز در موارد اندکی - نمی توان به قطع و یقین دانست که هیچ یک از این حکایات از تجربیات خود او نقل شده باشد. اما در موارد بیشتری می توان یقین داشت که حکایت قصه ای بیش نیست که از زبان اول شخص مفرد نقل شده. مثلاً حکایت «بُتی دیدم از عاج در سومنات» (در بوستان) بی شک ساختگی، و نمونه ای از «مقامه نویسی» سعدی ست.^۱ داستان سفر به کاشغر و آشنایی با آن طلبه نوجوان و حکایت مسافرت «از بلخ بامیان» نیز نمی توانند واقعیت داشته باشند.

داستان مورد بحث ما نیز بر آن اصل کلی مستثنا نیست، یعنی واقعاً نمی توان یقین کرد که نقل از تجربه واقعی خود سعدی باشد. لیکن این از آن داستانهایی ست که واقعی بودن آن غیر ممکن - حتی غیر متحمل - نیست. سعدی سالهای دراز در کشورهای عربی سفر کرده بود و بدون تردید خیلی از شهرهای مهم سوریه (و لبنان، که جزء همان بود) و فلسطین را دیده بوده، خاصه دمشق که شاید در آن زمان از خیلی جهات اقتصادی و فرهنگی و جغرافیایی از بغداد چندان کمتر نبود. گذشته از این احتمال این هم که سعدی مدتی در مدرسه یا «جامع» آن شهر درس می داده کم نیست. چون شیخ یا «دکتر» علوم زمان خودش بوده، و از نظامیه بغداد که - دست کم در مشرق اسلام - معتبرترین مدرسه زمان بوده درجه علمی خود را گرفته بوده است. از قضا از همین حکایت هم تلویحاً بر می آید که در دمشق به درس و بحث مشغول بوده است.

از سوی دیگر ممکن است - و مسلماً غیر ممکن نیست - که همه اینها حدس باطل بوده باشد؛ که سعدی اصلاً از دمشق دیداری نکرده؛ که اگر هم کرده کارش در آن جا تعلیم و موعظه نبوده؛ و اگر هم بوده، این داستان به خصوص واقعیت نداشته باشد. بله، ممکن است. ممکن است که این حکایت تمثیلی بیش نیست برای این که عبرتی به دست «اولوالبصار» آید. و نه فقط ممکن است، بلکه احتمالش هم کم نیست. در این صورت آن عبرت چه بوده است؟ به اصل داستان توجه کنیم:

از صحبت یاران دمشق ملاتی پدید آمده بود. سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم
تا وقتی که اسیر فرنگ شدم.

بیابان قدس که معلوم است کجاست. منظور از «فرنگ» البته «فرنگستان»، یعنی اروپا، نیست. «فرنگ» مأخوذ از «فرانک» است که اصلاً از اقوام ژرمنی بودند که به جنوب آلمان و شمال فرانسه امروز مهاجرت کردند، و از همان قوم است نام «فرانکفورت» و «فرانس» و نام زبانش، که «فرانسه» باشد (و ما در فارسی آن را به معنای خود کشور هم

به کار می بریم)*.

منظور اروپا نیست، اگرچه ممکن است منظور اروپایی ها باشد، با اشاره به جنگجویان صلیبی که مرکز حرکتشان معمولاً اروپای غربی بود، و به تحریک یا پشتیبانی کلیسای کاتولیک. اما حتی ممکن است، بلکه احتمال دارد، که منظور آن هم نباشد.

جنگهای صلیبی هشت دوره دارد: دوره اول، ۱۰۹۶-۱۰۹۹؛ دوره دوم، ۱۱۴۷-۱۱۴۸؛ دوره سوم، ۱۱۸۹-۱۱۹۲، دوره چهارم ۱۲۰۱-۱۲۰۴؛ دوره پنجم، ۱۲۱۷-۱۲۲۱؛ دوره ششم ۱۲۲۸-۱۲۲۹؛ دوره هفتم ۱۲۴۸-۱۲۵۴؛ دوره هشتم و آخر، ۱۲۷۰-۱۲۷۱ میلادی. سعدی در قرن سیزدهم میلادی (۱۲۰۰-۱۳۰۰) می زیسته. اگر بخواهیم وارد بحث درباره تاریخ تولد احتمالی او شویم از موضوع بحث خارج خواهیم شد. فقط می گوئیم که می توان نشان داد که او می توانسته در دوره هفتم و (به احتمال کمتر) دوره هشتم در شام و فلسطین بوده باشد.^۳ اما چون گلستان در سال ۱۲۵۸ میلادی (۶۵۶ قمری) در شیراز نوشته شده دوره آخر به کلی بی ربط است.

اما «اسیر فرنگ» شدن سعدی نباید الزاماً به یکی از این دوره های جنگهای صلیبی مربوط شود. چون در همان دوره های نخست مسیحیان پایگاههایی در آن منطقه به دست آوردند که خیلی از آنها را با ساختن قلاع سخت و استوار حفظ کردند. پایگاههای ایشان در همان زمانها بین مسلمانان به «فرنج» یا «افرنج» شهرت یافت و صفت «فرنجیه» یا «افرنجیه» از آن ساخته شد. همین در فارسی «فرنگ» و «فرنگی» شد (به یاد داشته باشیم که «ج» در تلفظ عربی مصری «گ» خوانده می شود. ضمناً در رسم الخط قدیم فارسی، «ج» به جای «گ» نیز به کار می رفت). از جمله همین شیخ سعدی در بوستان حکایتی دارد که ضمن آن می گوید: بدو گفتم ای یار شوریده رنگ / تو هرگز غزا کرده ای در فرنگ؟^۴ و روشن است که در این بیت منظور از «فرنگ» همان منطقه پایگاههای مسیحیان است در شام؛ نه اروپا.

باز گردیم به اصل مطلب. راوی داستان، چه خود سعدی باشد چه نباشد، به دلیل «ملاتی» که از «صحبت» دوستان دمشقی اش، یعنی از نشست و برخاست و رفت و آمد و گفتگو با آنان، برای او پیش آمده بود سر به صحرا می گذارد که در آن یک تن از بنی

* نیز واژه های Franc و Frank که - به ترتیب - در فرانسه و انگلیسی به معنای صادق و بی شایه پیله و رک و راست است. و از الفاظ تفاخر قومی ست، چنان که «پارسا» برای پارسیان.

♦ «غزا» جنگ مذهبی ست، ولی لازم نیست که حتماً جهاد باشد. «رنگ» و «فرنگ» را در رسم الخط قدیم فارسی گاهی به شکل «رنج» و «فرنج» می نوشتند.

آدم نیست. فقط حیوانات است، که با آنها اُنس می‌گیرد. سؤال این است که این چه «ملاتی» بوده که سبب شده راوی، آسایش زندگی در دمشق آن روز را رها کند و به بیابان آن روز پناه ببرد. و تازه بداند که در آن سویِ دیگرِ بیابان «فرنگ» منتظر است، خواه به شکل ولایت مسیحیان صلیبی، خواه به صورت جنگجویان از اروپا رسیده، و خواه در معرکهٔ بین همان مسیحیان مقیم منطقه، با مسلمانان که - گذشته از جنگهای رسمی صلیبی - به حکم سوء همجواری هر لحظه پیش می‌آمد. جالب توجه است که می‌گوید وقتی که آن دوست حلبی اش او را در حال «کارِ گل» دید و از او علت را پرسید، او جواب داد که از دست مردم به کوه و دشت فرار کرده بود که به اسارت افتاد:

گفت ای فلان این چه حالت است. گفتم چه گویم:

همی گریختم از مردمان به کوه و به دشت که از خدای نبودم به آدمی پرداخت
 قیاس کن که چه حال بود در این ساعت که در طویلهٔ نامردم بیاید ساخت
 می‌گوید که از دست مردمان فرار کردم و اکنون گیر نامردم افتاده‌ام. و دلیلی که در پاسخ به آن مرد حلبی برای فرار خود می‌آورد به طور ظریف و سر بسته این است که می‌خواست همهٔ وقت خود را صرف عبادت کند. ولی این دلیل اگر هم لازم باشد کافی نیست. به چه دلیل می‌باید برای «پرداختن به خدا» از یار و دیارش (به قول حافظ) بُرد و آن قدر خطر کند که با حیوانات تنها بماند و بالاخره به دست «کافر حربی» گرفتار آید و به بردگی افتد؟ به ویژه این که سعدی هر چه بود مرتاض و قطب و چله نشین نبود. به علاوه خود او در صدر داستان می‌گوید که از همنشینی و مصاحبت با دوستان دمشقی خود ملول و دل آزرده شده بود. پس دلیل اصلی پناه بردن او به بیابان همان «گریختن از مردمان» بود. به عبارت دیگر، اگر از محیط کار و زندگی خود در دمشق راضی می‌بود می‌توانست در امنیت و آسایش دمشق بماند و - به اصطلاح خودش - به خدا بپردازد. خاصه با توجه به این که از صدر و ذیل حکایت آشکار است که راوی مردی عالم و محترم بوده و در دمشق به کاری از نوع تدریس و تحقیق و وعظ و خطابه مشغول بوده است؛ چنان که می‌گوید «از صحبت یاران دمشق ملاتی حاصل شده بود»؛ و چنان که آن مرد حلبی او را شناخته و گفته بود «ای فلان این چه حالت است؟».

غربت حتی در عصر جت های غول آسا و «شبکهٔ مرتبط»^{*} دل آزار و گزنده است، چه رسد به دورانهایی که فاصلهٔ دو شهر - از بسیاری جهات - از فاصلهٔ زمین تا ماه در روزگار ما

* آیا می‌شود «اینترنت» را «شبکهٔ مرتبط» خواند؟

بیشتر، و سفر خطرناک تر بود. ناصر خسرو- که دو قرن پیش از سعدی می زیست- دائماً از غُربتِ یُمگان گله داشت و معنای لفظ «غُربت زدگی» را در مصرع «آزرده کرد کزدم غُربت جگر مرا» بیان کرد. با این که او خود «اهل سفر و عصا و انبان» بود (به قول مسعود سعد) و سفرنامه اش گواه درخشانی بر آن است. و از جمله در همان سفرنامه نقل می کند که چگونه وقتی که با برادرش به بصره رسیدند پول نداشتند که کرایهٔ مرکب خود را- در کاروانی که به همراهش آمده بودند- به «مکاری» (یعنی کسی که کارش کرایه دادن مرکب بود) بپردازند. و با این که سه ماه بود حمام نکرده بودند پول گرما به رفتن نداشتند. و وقتی هم که با فروش خورجین کتابش پولی به دست آوردند، تازه تا حمامی چشمش به سر و روی ژولیده و متعفن آنان افتاد آنان را از حمام بیرون کرد.^۳ و این ناصر خسرو و برادرش برای خود مردمی بودند، در دیار خود و جاهایی که به آن سفر کرده بودند، با عزت و جلال. ولی باز هم درد غُربتِ یُمگان چیز دیگری بود، و آن قدر جگرش را آزرده که کارش به هتاک و بدگویی به مسؤولان آن کشید (چنان که از قصاید زیادی که در آن دوران گفته پیداست).

و درست است که حافظ (که در قرن پس از سعدی می زیست) اساساً از سفر پرهیز، بلکه وحشت داشت. ولی باز هم اگر غُربت در دورهٔ او به آن سختی نبود که بود شاید در غربتی که به نسبت، فاصلهٔ چندانی با شهر خودش نداشت، و تازه مردمانش فارس بودند، در «نماز شام غریبان» به «مویه های غریبانه» نغمه آغاز نمی کرد که «به یاد یار و دیار آن چنان بگرم زار / که از جهان ره و رسم سفر براندازم».

در این که سعدی اهل سفر بود شکی نیست، هم در حرف و هم در عمل.* اما فرار او - یا هر که راوی حکایت اوست- از دمشق، سفر نبود، بلکه همان فرار بود: «سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات اُنس گرفتم تا وقتی که اسیر فرنگ شدم». پس دوباره باز می گردیم به این سؤال که دلیل اقدام به چنین کاری از هر نظر آزار دهنده و خطرناکی چه بود. چه شده بود که او چنین فراری را برقرار در دمشق ترجیح داد؟

البته به یک معنا ما هرگز پاسخ به این سؤال، بلکه مسأله، را نخواهیم دانست؛ و باز

* از جمله در تشبیب قصیده ای که در ستایش دوست و مرید خود، خواجه شمس الدین جوینی، وزیر عالم و شاعر امپراطوری ایلخانی، سروده می خوانیم:

چو ما کیان به در خانه چند بینی جور چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار؟ ...
زمین لگد خورد از گاو و خر به علت آن که ساکن است، نه مانند آسمان دوار
و البته در آن زمان کسی نمی دانست که زمین نیز دوار است.

به همان معنا هر خواننده ای می تواند برای خود دلیل یا دلایلی تصور کند. اما در میان این افراط و تفریط می توان کوشید و به احتمالاتی رسید. و این حرف حافظ که «از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت» می تواند نقطه آغازی برای این کوشش باشد. این حرف را می توان روایتی از یک نظر و عقیده عمومی عرفانی تلقی کرد، یعنی نظری که «جمعیت» خانقاه (یا انزوای بیابان را) بر «پراکندگی» مدرسه مرجح می داند. یا به زبان خیلی کلتی تری «حال» را برتر از «قال» می پندارد. به قول مولوی «ما برون را ننگریم و قال را / ما درون را بنگریم و حال را». و این «زبان خیلی کلتی تر»- یعنی همین ترجیح حال بر قال- به احوال حافظ نزدیکتر است تا جنگ خانقاه و مدرسه، که ظاهراً هیچ یک را جدی نمی گرفت. ولی شاید انزوا را چرا. ببینید چقدر «از صحبت یاران دمشق ملالتی حاصل شده بود، سر در بیابان قدس نهادم» با این حرف حافظ «قرین و همبستر»^{*} است: ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش / بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش».

سعدی و راوی داستانش بی شک اهل قال بودند؛ ولی، دست کم تا اندازه ای، نیز اهل حال. این موضوع را باید در جای دیگری باز کنم، اما فعلاً می توان گفت که گوینده «ای مرغ سحر عشق ز پروانه پیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد»، و «عاشقان کشتگان معشوقند / بر نیاید ز کشتگان آواز»، دست کم تا اندازه ای هم اهل حال بود.^{*} ولی برای این که دلیل احتمالی فرار او را از دمشق به دست آوریم لازم نیست که آن قدر راه برویم که آن را به فرار از قال به حال تعبیر کنیم. به کمترین از این نیز می توان تن داد، و شاید حتی همان «کمتر از این» بیشتر با اصل واقعه بخواند. یعنی می توان گفت که فرار کرد، چون از دست همکاران جزمی و بی انعطاف خود به جان آمده بود؛ یعنی از بیان اختلاف نظر با حرفهای تکراری و در اقلیت محض بودن در جرگه علما و فضلا.

این نکته را باید کمی شکافت. معمولاً در هر جا و هر زمانی درس و بحث مدارس و بنیادها، و محافل علمی به مبنای سنتهای موجود قرار دارد. یعنی (در هر لحظه از زمان) در هر علمی چارچوبی وجود دارد که نظریات و باورهای مستقر در آن علم در آن انسجام یافته است. مثلاً تا پیش از اینشتاین، تدریس و تحقیق در علم فیزیک در چارچوب نظریات و سنتهای نیوتونی انجام می گرفت. یعنی هر بحث نو و نظریه جدیدی نیز باید بر مبنای همان مفروضات و نظریات نیوتونی قرار داشت، و به اصطلاح معضلی را حل می کرد که هنوز در

* و این اصطلاح زیبا را مدیون دکتر محمد حسین علی آبادی هستم در شعر ممتاز «خاکستر»: آتش او را قرین و همبستر / همسر خاک و نام خاکستر.

♣ چنان که همین سعدی در گلستان می گوید: اگر درویش در حالی بماندی / سر دست از دو عالم برفشاندی.

آن چارچوب حل نشده بود. اما اگر نظریه ای مطرح می شد که از آن چارچوب به کلی خارج بود یا ارکان آن را تکان می داد با طوفانی از قهر و انکار و نفی مواجه می شد. چنان که در مورد اینشتاین چنین شد، اما فقط در مدت کوتاهی؛ هم به خاطر بروز شواهد انکار ناپذیر، هم به ویژه به جهت مؤثر بودن کاربرد تکنولوژیک نظریات او، چارچوب جدید پذیرفته شد. نمونه های دیگری هم از تاریخ علم می توان داد، یعنی نمونه هایی که کم و بیش - و دیر یا زود - موفق شدند. اما این مسأله فقط درباره نظریات خیلی بزرگ صادق نیست، بلکه درباره نظریات کوچکتر، و بحث و گفتگوهای جاری علمی نیز صدق می کند. یعنی از این نظر فرق بسیار زیادی بین چارچوبهای علمی و مذهبی و ایدئولوژیک و سیاسی نیست. و معمولاً اصحاب یک مکتب یا چارچوب به شدت از آن دفاع می کنند و از هر نوع تردیدی در مبانی آن - هر اندازه هم که با دلیل و گواه جدی همراه باشد - دفاع می کنند. و در چنین اختلافاتی، حتی، در علوم، شخص انتقاد کننده نیز آماج حمله می شود، و از خیلی از اسباب و عناوین دنیوی محروم می گردد. بیش از این نمی توان و نباید در این جا به این موضوع پرداخت. در همین حدود که گفتیم مطلب روشن است و برای رساندن تحلیل ما از حکایت سعدی کافی ست.^۴

سعدی یا راوی حکایت او را «از صحبت یارانِ دمشق» خود ملالتی پدید آمده بود که ناچار سر در بیابان گذاشت. این «ملالت» برای آدمی مانند او باید ناشی از برخورد او با همکارانش در مکتب و مدرسه باشد. برخوردی که عرصه را چنان به او تنگ کرده بود که «فرار را بر قرار ترجیح داد». از همه آثار سعدی - حتی از گلستان و حتی از بوستان؛ غزلیاتش که هیچ - روشن است که اگرچه سعدی مدرسه رفته است،* ولی جزمیت و چارچوب گرایی اهل مدرسه را ندارد. به علاوه او اگر در چارچوبها و سنتهای علمی متداول زمانش می گنجید در همان نظامیه یا در مدرسه و جامع دیگری شاغل می شد و در سلک علما در می آمد. خود او در بیت معروفی می گوید که: همه قبیله من عالمان دین بودند / مرا معلم عشق تو شاعری آموخت. و این اشاره ای ست به موضوع در قالب تضاد علم و عشق. اما نکته این است که این عشقی که در این جا با علم متضاد می شود «عشق حقیقی» (یعنی عرفانی) نیست، بلکه «عشق مجازی» یعنی همان عشق انسان به انسان است. چنان که اصل آن شعر با این بیت شروع می شود: معلّم همه شوخی و دلبری آموخت / جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت. به هر حال این گریزی ست بر مسأله ای که بی شک در زمان سعدی

* «مدرسه رفته» مثل «فرنگ رفته».

سخت مطرح بوده، یعنی چرا این شیخ و «دکتر» و عالمِ کارش به شاعری و عاشقی کشیده است: برو ای فقیه دانا، به خدای بخش ما را / تو زهد و پارسایی، من و عاشقی و مستی.

البته دعوی سعدی در مدرسه بر سر زهد و پارسایی، و عاشقی و مستی نبود. اما ربطش به این در همین است که او جرئت پذیر نبود و حرف تازه می زد. نه از آن حرفهای تازه ای که در اصطلاح علمی امروز در فرنگ «اورینال» می گویند، یعنی چیزی که مسأله ای را در چارچوب سنتهای موجود حل می کند. بلکه از آن حرفهای تازه ای که - دست کم در باور اصحاب مدرسه - سنتهای علمی موجود را تهدید می کند. و این سزایش در قدیم - بالاخره - تکفیر و تهمت به رفض* و ارتداد بود، و جزایش - در مرحله آخر - اعدام و سوزاندن و غیره؛ چه در غرب چه در شرق. و امروز هم خیلی با گذشته متفاوت نیست، جز این که با پنبه سر می برند - ولی می برند.^۵

سعدی در همان گلستان می گوید که وقتی در «جامع بعلبک» (باز هم در شام) گفتاری می داد - و باز هم نمی دانم که این عین واقعیت است، یا بر مبنای تجربه ای قرار دارد، یا اصلاً ساختگی ست برای این که نکته اش را رسانده باشد. فرق نمی کند. می گوید گفتاری عرضه می کردم در آن مرکز رسمی علم و دانش «با جماعتی افسرده دل مرده». «دیدم که نفسم در نمی گیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمی کند». * با این وجود «در معنی باز بود و سلسله سخن دراز». و وعظش به تفسیر این آیه کشید که «نحن أقرب الیه من جبل الورد». و آن را چنین تفسیر کرد که جلال حق از خود انسان به او نزدیکتر است ولی انسان از او دور.*

دوست نزدیک تر از من به من است وینت مشکل* که من از وی دور
چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم
اما باز هم دم گرمش در آهن سرد شنوندگان رسمی و اهل سنت علمی نگرفت تا این که در یکی از خارج این جماعت اثر کرد و واکنش او حاضران رسمی را نیز به هوش آورد:

من از شراب این سخن مست و فضايلة قدح در دست، که رونده ای بر کنار مجلس گذر کرد و دور
آخر در او اثر کرد. و نعره ای زد که دیگران در موافقت او در خروش آمدند و خامان مجلس به جوش. گفتم ای سبحان الله دورانِ باخبر در حضور و نزدیکانِ بی بصر دور.

♦ Heresy

* میان گریه می خندم، که چون شمع اندرا این مجلس / زبان آتشینم هست اما در نمی گیرد - حافظ

♣ بیدلی در همه احوال خدا با او بود / او نمی دیدش و از دور خدا یا می کرد - حافظ

♠ در بعضی نسخه ها «وین عجب بین» ضبط شده.

رابطه این حکایت با آن یکی روشن است. جز این که مسأله درس و بحث، و مشکل گفتگو در خارج از چارچوبهای مستقر، در این حکایت تقریباً صریح است و در آن یکی ضمنی. و نیز جز این که حکایت بعلبک فقط مثالی ست از مسأله ای که ظاهراً سعدی یا راوی او را وادار به فرار از دمشق کرده بود.

سعدی در هر حال در مدرسه باقی نماند. یعنی اگرچه گویا در این جا و آن جا وعظ و خطابه ای ایراد کرد ولی کارش این نبود. اما «فرار از مدرسه»، به مشهورترین و دراماتیک ترین شکل آن، در زندگی ابو حامد محمد غزالی پیش آمد.

غزالی از نوابغ تاریخ اندیشه است، هر چند چنین تعریفی - چه در مورد او چه درباره هر کس دیگری - الزاماً به معنای تائید آراء و اندیشه های او نیست. در خیلی از موارد وقتی از صاحب فکر و اندیشه ای ذکر خیری می کنند فوراً ادامه می دهند که «البته من با همه عقاید او موافق نیستم». حال آن که اصلاً لزومی ندارد که گوینده حتی با نیمی از آراء او هم عقیده باشد. عجله در تأکید بر این که «با همه عقاید او موافق نیستند» اساساً ناشی از عادت به ایمان به افراد است؛ یعنی عادت به اعتقاد به شخص «آدم بسیار خوب» یا «آدم نابغه»، که طبق تعریف جای نقصی برای او نمی گذارد. * قهرمانها هم از همین گونه ایمان برخوردارند. در جامعه و فرهنگی که چنین عادت را بیج و شایع نیست، نیازی به چنان توضیحی وجود ندارد.

مهمترین کاری که - در عالم تفکر - به غزالی نسبت داده اند تلفیق دین و تصوف است. این نظری ست که همه اهل تحقیق و تخصص در آن اتفاق دارند. غزالی از مردم طوس خراسان بود و در نظامیه نیشابور درس خواند. مدتی هم برای ادامه درس و بحث به گرگان رفت. به خاطر هوش و پشتکار زیادی که داشت در سنین جوانی با خیلی از دانشمندان آن حدود - از جمله عمر خیام - محشور شد و به بحث و گفتگو پرداخت. در سن ۳۴ سالگی به استادی نظامیه بغداد منصوب شد، و این در آن زمان - آن هم در چنان سنی - توفیقی عظیم و غیر عادی در شمار می رفت. در ظرف دو سه سال شهرتش در جهان اسلام عالمگیر شد. از او به عناوینی چون «فقیه بزرگ بغداد» و «مدرس بزرگ» یاد می کردند. همه بزرگان حکومت او را می شناختند و بسیار احترام می کردند. از جمله، مقتدرترین مرد شرق اسلام، نظام الملک طوسی، او را شخصاً می شناخت و نظام الملک بود که او را به مقام تدریس در نظامیه بغداد - یعنی معتبرترین مدرسه ای که خود او بنیاد کرده بود -

* منظوم این است که ایمان جایی برای تعقل نمی گذارد، نه خوب یا نابغه بودن.

منصوب کرد. به این ترتیب، غزالی - به قول حافظ - پس از آماده کردن همهٔ اسباب بزرگی، تکیه بر جای بزرگان زده بود.

با این همه، او در سن سی و هشت سالگی (قمری)، ناگهان، بدون گفتگو با هیچ کس، مخفیانه مدرسه و بغداد را ترک کرد و به صورت ناشناس به شام رفت. و وقتی که در دمشق حس کرد که نزدیک است او را بشناسند از آن جا نیز به بیت المقدس فرار کرد... تا دوسه سال پس از آن به بغداد بازگشت، و پس از سر و سامان دادن به آموزش، و تهیهٔ اسباب سفر، یکسر به زادگاهش طوس رفت. در آن جا درس می داد و از ملک کوچکی که داشت نان می خورد.^۱ و در همان جا بود که آثار مهمش را نوشت، و آن تلیق بین تصوف و دین را به وجود آورد. تاختن او به فلسفهٔ یونانی - اسلامی (که فارابی و بوعلی و رازی و خیلی دیگر از بانیان آن بودند) از مهمترین کارهای او نیست. یعنی همان قدر مهم است که هر صوفی ای متافیزیک عقلی را از بنیاد مردود می داند، چون علمی را که بر اساس حواس بشری باشد «مجازی»، صوری و سطحی می خواند. و اگر خواسته باشیم یک مثال بزیم، مثنوی مولوی برای رساندن مطلب کافی ست که، از جمله، همین یک مصرع «بای استدلالیان چوبین بود» کل آن عقیده را خلاصه می کند. و ضرب المثل شده است.

این حرف تازه ای نبود، اگرچه مولوی (مانند سعدی) نزدیک به دو قرن پس از غزالی می زیست. یعنی این نقطه نظر به قدر همان فلسفه ای که اهل تصوف بر آن می تاختند قدیم و باستانی بود و در همان اندیشه های یونانی قدیم، و نیز در سنتهای هندو و بودایی و مسیحی پیشینهٔ گسترده ای داشت. کار غزالی در کتاب تهافت الفلاسفه تعارض منسجمی بود با اندیشه های جمعی از فیلسوفان یونانی - اسلامی، از دیدگاه ویژهٔ تلیقی که خود بین تصوف و دین پدید آورده بود. و همین کتاب بود که ابن رشد،* فیلسوف غرب اسلام، کتاب تهافت التهافه را در رد آن نوشت.

آنچه غزالی را وادار به فرار از مدرسه کرد مسلماً تعارض با فلسفه یونانی - اسلامی نبود که در آن زمان در آن مدرسه به هیچ می گرفتند، و به هر حال کار بحث و تحقیق او به آن مرحله نرسیده بود. و البته، تا آن جا که من می دانم، غزالی در هیچ جا صریحاً و دقیقاً نگفت که از چه و برای چه گریخته است. اما تقریباً جای شکی نیست که او از چارچوب علمی حاکم بر مدرسه - که در آن زمان سخت خشک و ارتدکس و سنت گرا بود - بری شده بود، و دیگر حاضر نبود با آن هماهنگ و سازگار باشد (و شاهد این را در دنبالهٔ کلام

* در قرون وسطی اروپاییان او را Averroes می خواندند. در سال ۵۹۴ قمری، ۸۹ سال پس از غزالی درگذشت.

خواهیم دید). و رأی آن قدر از آن برگشته بود که - با همه مقامی که داشت - می دانست تردید کردن بنیادی در آن راه نفسی در آن مؤسسه برای او نخواهد گذاشت. شاید هم در هنگام گریختن عیناً به این تجربه دست یافته بود و نزدیک بود راه نفسش بسته شود. چنان که پیش از فرارش بیمار شده بود و طبیبان در علاجش درمانده بودند. عوارضی که نقل کرده اند - بر مبنای روان شناسی و روان پزشکی جدید - حکایت افسردگی شدید می کند.^۷

وقتی هم که در طوس به کار تلیق تصوف و دین پرداخت، و آثار معروفش را منتشر کرد، کسانی از اهل علم و تحقیق که منظمأ به او می تاختند همان سنت گرایان بودند. معروف است که گاهی حتی در نسخه برداری از کتابهایش عمدأ در جاهایی متن کتاب را تغییر می دادند تا جا برای تهمت‌ها و حملاتشان به او بازتر شود. از این تاکتیک‌ها امروز هم به کار می برند، منتها با روشهای مناسب روز. و یکی از عادی‌ترین آنها در کار نقد کتاب دیده می شود، وقتی که ناقد مخالف یک کتاب در نقد خود محتوای آن را عمدأ قلب یا مخدوش می کند برای این که کوبیدن آن آسان شود.

این مختصر که درباره سابقه داستان گفتم، اولأ به منظور قیاسی بود با آنچه سعدی به ایجاز تمام در آن دو حکایت آورده است؛ و ثانیاً برای ارائه نمونه بزرگی از این گونه فرارها از آن گونه چارچوبها، ولو به قیمت بسیار گزاف. و خیلی از این را خود غزالی در نامه اش به وزیر سلطان محمد سلجوقی، ضیاءالملک احمد (یا احمد ضیاءالملک) تقریباً به صراحت می رساند. ضیاءالملک پسر نظام الملک، یعنی همان وزیر بزرگ و نامداری بود که غزالی را به استادی مدرسه بغداد منصوب کرده بود.

این نامه در آثار الوزراء عقلی ضبط شده، که اساساً شامل نامه‌ها و آثار وزیران پیش از زمان نگارش آن، یعنی پیش از قرن نهم هجری قمری است. اما استثناء این نامه غزالی در پاسخ به ضیاءالملک در آن درج شده است. غزالی در سال ۴۵۰ هجری قمری به دنیا آمد و در سال ۵۰۵ درگذشت. ضیاءالملک در حدود یک سال پیش از مرگ او نامه ای به او نوشته و درخواست کرده بود که به مدرسه بغداد باز گردد. عقلی در یادداشتی می نویسد:

ضیاءالملک احمد در ایام وزارت خود مکتوبی به حجة الاسلام امام غزالی نوشته بود و او را جهت تدریس مدرسه نظامیه بغداد التماس نموده، و آن حضرت در استعفا رفتن به بغداد این مکتوب نوشته بود که جهت تیمن و تبرک در این محل ثبت نمود و هی هده.*

* عقلی به سابقه تدریس غزالی در آن جا و حوادث بعدی اشاره ای نمی کند.

غزالی در پاسخ دعوتِ وزیر می نویسد که بی شک بحث و فحص در مدرسهٔ بغداد از هر نظر مناسبتر است، و تعداد دانشجو نیز بیشتر. اما به سه دلیل زیر عذر مرا بپذیرید. یکی این که من در همین جا صد و پنجاه شاگرد دارم که نه می توانند با من به بغداد بیایند نه انصاف است که به حال خود رها شوند. دوم این که وقتی نظام الملک مرا استاد مدرسهٔ بغداد کرد هنوز «اهل و فرزند» نداشتم. «امروز علایق و فرزندان پیدا آمدند، و نقل چنین جماعت متعذر است، و فرو گذاشتن و دلها مجروح کردن رخصت نیست».

اما دلیل اصلی او دلیل سوم است. می گوید وقتی که در سال ۴۸۹ قمری مزار ابراهیم خلیل* را زیارت کردم، سه سوگند خوردم: یکی این که از هیچ کس مال نپذیرم. دیگر این که در دربار و درگاه هیچ شاه و بزرگی حاضر نشوم. «سیم این که مناظره نکنم»، یعنی از بحث و جدل مدرسه بپرهیزم:

و عذر سیم آن که چون به تربت خلیل الله علیه السلام رسیدم، در سنهٔ تسع و ثمانین و اربعمانه - که امروز پانزده سال است - سه نذر کردم و تا امروز وفا بکردم. یکی آن که از هیچ کس مال قبول نکنم. و دیگر آن که به سلام هیچ پادشاه و بزرگ نروم. سیم آن که مناظره نکنم. و اگر این نذر نقض کنم وقت شوریده شود.... و در بغداد از مناظره چاره نبود. و از سلام دارالخلافه سالم نگردم [یعنی چاره ای نخواهم داشت].....

و در ادامه می گوید که زندگی او وزن و فرزندش بسته به همین ملک کوچک در طوس است، و در بغداد ملکی ندارد که - چون از بزرگان پول نمی پذیرد - از محصول آن امرار معاش کند. بعد هم می گوید عمر من رو به پایان است (با این که در آن زمان ۵۴ سال بیشتر نداشتم). و من اگر پس از رسیدن به بغداد مردم آیا نباید استاد دیگری برای مدرسه فرا خواند. اینک فرض کنید که چنان شده است:

و علی الجمله چون عمر دور و دراز کشید وقت سفر آخرت و داغ فراق است نه وقت سفر عراق.... و [اگر] تقدیر چنان کند که غزالی آن جا رسید و فرمان حق فرا رسید، نه تدبیر مدرسی باید کرد؟ امروز همان تدبیر کند. (۸)

غزالی در سال ۵۰۵ قمری، یعنی حداکثر یک سال پس از نگارش این نامه، درگذشت. پیش از این اشاره کردم که فرار سعدی از مدرسه ممکن است واقعی یا تمثیلی باشد، اگرچه در این که آن شیخ و «دکتر» آن روز مدرسه را برای همیشه ترک کرد تردیدی نیست. و دیگر این که لازم نیست آن فرار دقیقاً انگیزه های صوفیانه داشته باشد، اگرچه در

* طبق سنت یهودی و مسیحی و اسلامی مزار ابراهیم خلیل در بقعه ای در شهر حبرون قرار دارد، اما غزالی نام شهر را نمی برد.

حکایت «جامع بعلبک» تأویلی که از آن آیه می شود مایه های عارفانه دارد، و حتی زبانی که به کار رفته («جماعتی افسرده دل مرده... من از شراب این سخن مست... و دور آخر در او اثر کرده...») نیز مناسب آن است. سعدی البته صوفی نبود و رابطه اش با تصوف و با اهل تصوف پیچیده و - دست کم ظاهراً - مبهم است. من این موضوع را چندین سال پیش در کنفرانسی بحث کردم که مقاله اش نهایتاً در کتابی که از مقالات آن کنفرانس در آمد منتشر شد.^۱ و امیدوارم در آینده با تفصیل بیشتری (و به زبان فارسی) درباره آن گفتگو کنم. در این جا اشاره کوتاهی می کنم به این که سعدی با این که اهل مدرسه نبود با علوم و متافیزیک و متدلوژی عقلی ضدیت نداشت، بلکه گاهی آن را صریحاً تأیید می کرد. چنان که در حکایتی در گلستان می گوید:

صاحب دلی به مدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش به در می برد ز موج وین جهت می کند که بگیرد غریق را*
ولی همان شاعر در بوستان گفت که «ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست». و نیز در گلستان: این مدعیان در طلبش بیخبرانند / کآن را که خبر شد خبری باز نیامد. چنان که گفتم این موضوع را در آن مقاله انگلیسی باز کرده ام، و تفصیل بیشتر از آن را باید به فارسی بنویسم.

دانشکده شرق شناسی دانشگاه آکسفورد

ژانویه ۲۰۰۱

یادداشتها:

- ۱- «جدلهای سعدی»، ایران شناسی، سال دوازدهم، شماره ۳، زمستان ۱۳۷۹.
- ۲- برای شرح و تحلیل این موضوع، به ویژه رجوع فرمایید به دکتر جلال متینی، «مقامه ای منظوم به زبان فارسی»، ایران نامه، سال سوم، تابستان ۱۳۶۴.
- ۳- چون به آنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم. و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم. و خواستم که در گرما به روم باشد که گرم شوم، که هوا سرد بود و جامه نبود. و من و برادرم هریک به لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای بر پشت بسته، از سرما. گفتم اکنون ما را در حمام که گذارد؟ خُرچینکی بود که کتاب در آن می نهادم. و فروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که به گرما به بان دهم، تا باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرما به بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگرست، پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت بروید که هم اکنون مردم از گرما به بیرون می آیند. و نگذاشت که ما به گرما به در رویم. ار آن جا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتم. کودکان بر در گرما به بازی می کردند. پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند. ما به گوشه ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگرستیم. و مکاری از ما می دینار مغربی می خواست....

* باید در اصل شعر یا «عابد و عالم» بوده یا «این گلیم» و «آن جهد». نکته روشن است و کمتر از سعدی هم ممکن نبود چنین اشتباهی بکند.

رجوع فرماید به سفرنامه ناصر خسرو، به کوشش دکتر نادر وزین پور، تهران، ۱۳۷۲، ص ۱۰۹-۱۱۰.

۴- این نکته را به طور کلی هر که تجربه کار علمی و دانشگاهی داشته (و دارد) کم و بیش می داند. در دهه ۱۹۶۰ توماس کوهن رساله ای نوشت که - بر اثر شواهد و مدارکی از تاریخ علوم طبیعی - این تجربه را مبنای نظریه ای دربارهٔ چگونگی تکوین انقلابهای علمی قرار داد. نظریهٔ کوهن که در کتابش ساختار انقلابهای علمی منتشر شد هواخواهان زیادی پیدا کرد، هم از چپ و هم از راست، اگرچه گروه کوچتری نیز - از جمله این نگارنده - با آن برخورد انتقادی جدی داشتند. و در یکی از نوشته های مرتبط با این موضوع (که ذکرشان در پایین این یادداشت خواهد رفت) این جانب ضمن یک تحلیل تاریخی، استدلال کردم که جزمیت اسکولاستیسم (یا «مکتب گرایی»؟) روال عادی نهادهای درسی و دانشگاهی ست، و برخورد انتقادی (به معنای احص و ریشه ای کلمه) در دوره های نادری پیش آمده، و تازه خیلی از آن نیز در خارج از مؤسسات رسمی صورت گرفته است. به هر حال اکنون نمی دانم نظر متداول دربارهٔ بز کوهن چیست چون سالهای دراز است که حوزهٔ فلسفه علم و جامعه شناسی شناخت را رها کرده ام. اما برای مروری بر جز و بحث قدیم رجوع فرماید به:

Thomas Kuhn, *The Structure of Scientific Revolutions*, 2nd edition. Chicago, 1970.
I. Laratos and Musgrave, eds., *Criticism and the Growth of Knowledge*, Cambridge 1970.
Karl Popper, "The Myth of the Framework" in Eugene Freeman, ed., *The Abdication of Philosophy: Philosophy and the Public Good*, Illinois, 1976, reprinted in Karl R. Popper, *The Myth of the Framework*, ed. M.A. Notturmo, London and New York, 1994.
Paul Feyerabend, "How to defend Society against Science", *Radical Philosophy*, 11, 1975.
Homa Katouzian, "T.S. Kuhn, Functionalism and Sociology of Knowledge", *British Journal for the Philosophy of Science*, June 1985; "The Hallmarks of Science and Scholasticism: "A Historical Analysis", *The Yearbook of the Sociology of the Sciences*, 1982 Dordrecht, Boston and London, 1982; *Ideology and Method in Economics*, London and New York, 1980, Chapter 4.

۵- رجوع فرماید به مقاله سابق الذکر این جانب:

"The Hallmarks of Science and Scholasticism".

۶- این شرح بسیار موجز و مختصر بر مبنای تحقیق دکتر عبدالحسین زرین کوب است در کتاب فرار از مدرسه، دربارهٔ زندگی و اندیشهٔ ابوحامد غزالی، تهران ۱۳۵۳، و چنان که مشهود است اصطلاح مناسب «فرار از مدرسه» را نیز از آن زنده یاد، گرفته ام.

۷- «حالتی شبیه به بیماری روحی» در سال ۴۸۸ هجری قمری [۱۰۹۵ میلادی] در او اوج گرفت. «حسن غریبی داشت و خیال می کرد زبانش بند می آید»... فرار از مدرسه، ص ۱۲۶.

۸- رجوع فرماید به سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی، آثارالوزراء، به تصحیح میرجلال الدین حسینی ارموی (تاریخ و محل نشر در یادداشتهایم نیست. شاید در اصل ماخذ نبوده اند؟)، ص ۲۲۶-۲۳۱. مصحح کتاب می نویسد که یکی از ماخذهای اصلی آن کتاب نسائم الاسحار است که مؤلفش دانسته نیست ولی در سال ۷۲۵ تألیف شده. و ظاهراً خطی ست، و هنوز به چاپ نرسیده. چون این کتاب را ندیده ام نمی دانم که نامهٔ غزالی را عقیلی از همین منبع گرفته یا منبع آن نامعلوم است.

۹- این کنفرانس بین المللی در دسامبر ۱۹۹۰ در دانشگاه لندن برگزار شد. عنوان کنفرانس «میراث تصوف ایرانی در قرون وسطی» بود. چاپ اول کتابی که از آن درآمد در سال ۱۹۹۲ انتشار یافت. چاپ دوم آن در سال ۱۹۹۹ به شرح زیر منتشر شد.

Homa Katouzian, "Sufism in Sa'di and Sa'di on Sufism" in *The Heritage of Sufism, Vol II: The legacy of Medieval Persian Sufism (1150-1500)*, ed. Leonard Lewisohn, Oxford, 1999.

علل ناکامی نهضت تجدد خواهی در ایران

درباره جنبشهای تجدد خواهانه (modernistic) در ایران و نقش پیشکسوتان این جنبشها در پیشبرد مفاهیم تجدد خواهی (modernism) در صد و پنجاه سال گذشته سخن بسیار به میان آمده است. اما در این مقاله ها و رساله ها، جای دو نکته با اهمیت در این زمینه خالی مانده است: یکی، شرح جهان بینی تجدد (modernity) از دیدگاههای فلسفی، تاریخی، فرهنگی، و به خصوص فردی و توجیه اهمیت و اعتبار این جهان بینی در تاریخ تمدن انسانی؛ و دیگری، علل بنیادی شکست تلاشهای تجدد خواهانه در تاریخ معاصر ایران. گرچه خبرگان و متخصصان تاریخ فلسفه و تمدن انسانی از جنبه های گوناگون جنبش تجدد آگاهی دارند، اما روشن نیست که همه کسانی که به شناخت این جنبشها در ایران معاصر علاقه مندند الزاماً با جنبه های فلسفی و تاریخی تجدد آشنایی کافی داشته باشند. چنین شناختی برای تجزیه و تحلیل علل و ماندگی این جنبش در ایران کاملاً ضروری است. این نوشته می کوشد با شرح مختصر جنبش تجدد و دستاوردهای آن، علل شکست این جنبش را در تاریخ معاصر ایران روشن سازد.

از دیدگاه تاریخ تمدن انسانی، تجدد اشاره به دوره ای است که زمینه های فکری آن در رنسانس (Renaissance)، قرنهای چهاردهم تا هفدهم میلادی، ریشه گرفت، در عصر روشنگری (Age of Enlightenment)، قرن هیجدهم میلادی، به مرحله کمال و شکوفایی رسید، و فرآیندهای روشنفکرانه آن، از بسیاری جهات، تا زمان حاضر هنوز ادامه دارد. درباره سهم شگرف تجدد در شکل بندی تمدن انسانی و اهمیت و اعتبار خارق العاده آن در

ساختار همه جنبه های زندگی انسان بسیار گفته اند و فیلسوفان و متفکران درباره چگونگی نقش تجدّد و تأثیرات بنیادی آن در تحول و تکامل تاریخ تمدن انسانی نظریه های بسیار ارائه داده اند. اما آنچه به نظر این نویسنده سهم تجدّد را در بنیادی ترین تراز به شایسته ترین وجه توجیه می کند نظریه دانش پژوهانی چون ماکس وبر (Max Weber) و بورگن ها برماس (Jurgen Habermas) است. بنا بر توجیحات این نظریه پردازان، سهم بزرگ تجدّد در تحول و تکامل تاریخ انسانی، در اصل، جداسازی (differentiation) سه قلمرو ارزشهای فرهنگی ست: هنر، اخلاقیات، و علم. «هنر» سر و کارش با درک و شناخت زیبایی ست، آن گونه که در چشم شاهد بیننده جلوه می کند، و بنا بر این در قلمرو جهان فردی ست (صدافت ذهنی)؛ «اخلاقیات» با دنیای ذهنی روابط و مناسبات میان فردی (interpersonal) سر و کار دارد و شیوه رفتار انسانها را با هم بر مبنای شاخصهای اخلاقی و عادلانه می سنجد (حقانیت و عدالت مابین افراد) و بنا بر این در قلمرو فرهنگ است؛ «علم» با آزمایش و تجربه به نیت کشف حقیقت اشیاء و پدیده ها سرو کار دارد (واقعیت عینی) و بنا بر این در قلمرو جهان عینی و اشیاء است. این سه قلمرو همان سه جهانی هستند که کارل پاپر (Carl Popper) آنها را به ترتیب، ذهنی (من)، فرهنگی (ما)، و عینی (آن) خوانده است. در عین حال، اینها در واقع همان سه اصل افلاطونی زیبایی، نیکی، و حقیقت هستند. شناخت و درک «زیبایی» حاصل از سیلانهای زیباشناسانه و بیانگری ست که از حوزه درونی و ذهنی هر فردی سرچشمه می گیرد. به عبارت دیگر، درک زیبایی امری مطلقاً شخصی، ذهنی، و نفسانی ست بر مبنای داوری و سنجشی که هر فرد از برداشتها و ادراکات درونی خود می دهد. «نیکی» همان اخلاقیات، عدل و انصاف، و وجدان است که رابطه بینایی افراد (interaction) را تعیین می کند. «حقیقت»، در جنبه کلی، همان واقعیت عینی ست. یعنی حقیقت بر مبنای شاخصهای غیر احساساتی و غیر عاطفی - حقیقت نه بر مبنای خویشتر خویش، ادراکات فردی و ذهنی، یا دین و اعتقادات، بلکه بر مبنای واقعتهای عینی، تجربی، و تکرار پذیر - به عبارت دیگر، بر مبنای شاخصهای علمی.

پس وقتی می گوئیم تجدّد قلمروهای هنر، اخلاقیات، و علم را از هم جدا کرد، مانند آن است که بگوئیم تجدّد قلمروهای زیبایی، نیکی، و حقیقت را از هم جدا و متمایز ساخت، تا هر قلمروی بتواند نیات و آمال و آرزوهای خود را آزادانه و بدون وحشت از غلبه و سرکوبی قلمروهای دیگر دنبال کند و تحقق بخشد. همان گونه که خواهیم دید، پیش از جنبش تجدّد چنین امکانی میسر نبود. ما که در دنیای مدرن و پس مدرن (postmodern)

زندگی می‌کنیم جدایی این سه قلمرو بزرگ ارزشهای انسانی را مسأله‌ای مسلم و بدیهی می‌پنداریم و درگیریهایی ناشی از درهم آمیزی آنها را در جهان بینی اسطوره‌ای دوران پیش مدرن (premodern) فراموش می‌کنیم. در این جا به نیت دریافت اهمیت ژرف جنبش تجدد در جدا سازی این سه قلمرو از یکدیگر، و دستاوردهای ناشی از این جنبش در تمدن انسانی و سرنوشت انسانها، یادآوری وضع انسان در دوران پیش مدرن ضروری است.

بنا بر نظر دانش پژوهانی چون یورگن هابرماس و کن ویلبر (Ken Wilber) دنیای پیش مدرن به سه دوره مشخص تقسیم می‌شود: دوره جهان بینیهایی باستانی (archaic)، جادوگری (magic)، و اسطوره‌ای (mythic). این تقسیم بندی با روشهای تولید علوفه و علق (foraging)، باغداری (horticulture)، و کشاورزی (agrarian)، به ترتیب، همزمان است. در هیچ یک از این دوره‌های پیش مدرن، سه قلمرو بزرگ ارزشهای فرهنگی - هنر (زیبایی شناسی)، اخلاقیات (دین)، و علم (واقعیت عینی) - به نحو آشکار از هم جدا نشده بودند. منظور از این گفته این نیست که در دوران پیش مدرن این سه قلمرو از ادغام و یکپارچگی برخوردار بودند. حقیقت این است که آنها آن چنان درهم آمیخته بودند که وجه تمایز معین و مشخصی این سه قلمرو را از هم جدا نمی‌کرد. در نتیجه، هر قلمروی این توانمندی بالقوه را داشت که قلمروهای دیگر را مهار و بر آنها سروری کند. در جهان بینی پیش مدرن وجه افتراق قلمرو ذهنی و قلمرو عینی آن چنان ناچیز بود که رویدادهای یکی دیگری را الزاماً تحت تأثیر قرار می‌داد. همچنین، قلمرو ذهنی و قلمرو فرهنگی آن چنان در هم آمیخته بودند که فرضاً اگر کسی با دین و کلیسا، به عبارت دیگر با زمینه‌های فرهنگی، مخالفت می‌کرد، نه فقط ملحد خوانده می‌شد بلکه تبهکار سیاسی نیز به حساب می‌آمد. چنین شخصی به جرم الحاد به دست کلیسا و به جرم خیانت به دست حکومت محاکمه می‌شد، زیرا این وجوه هنوز از هم متمایز نشده بودند. دانشمندی چون گالیله از پویش در قلمرو علم (واقعیت عینی) باز داشته می‌شد زیرا یافته‌های او با مفاهیم غالب دین - اخلاقیات منافات داشت. یا این که هنرمند نابغه‌ای چون میکلا آژو به خاطر بیان ادراکات ذهنی و هنری اش (صداقت ذهنی) با پاپ جولوس دوم در جنگ و جدال بود، زیرا هنر بیانگر، از دین - اخلاقیات جدایی پیدا نکرده بود. بدین ترتیب، سرکوبی و بیدادگری یک قلمرو اسباب سرکوفتگی و ستم دیدگی قلمرو دیگر بود.

جدایی دین و دولت نیز در دوران پیش مدرن هنوز پذیرفته و شناخته نبود، به طوری که اگر کسی با قدرتمندان دین ناسازگاری داشت هم به سبب کفر و زندقه (گناه دینی) و هم به جرم خیانت (گناه سیاسی) محکوم بود. البته کیفر گناه دینی نفرین ابدی بود، در حالی

که کیفر خیانت شکنجه و مرگ. باید به خاطر داشت که حتی، به اصطلاح، دموکراسی های یونانی نیز از این گونه جهان بینی پیش مدرن برکنار نبودند. در یونان باستان از هر سه انسان، دو تن برده بودند؛ زنان و کودکان را نیز می شد در زمره بردگان به حساب آورد. شهر آتن، مانند شهر-دولتهای (city-state) دیگر، خدا و الهه خاص خود را داشت. شناخت و پرستش خدا بان و الهگان برای شهروندان امری اختیاری نبود. دادخواست شهر آتن در محکومیت سقراط با این جمله آغاز می شد: «گناه سقراط خودداری از شناخت خدا بان دولتی ست»؛ و با این جمله تمام: «کیفر مورد دادخواست مرگ است». اما سقراط پیروی از تعقل را بر ستایش اسطوره ها ترجیح داد و جام شوکران را سرکشید. هزار و پانصد پس از او، انسانیت تازه به گرد پای او رسید. منتها این بار انسان بود که خدایان را به سر کشیدن جام شوکران واداشت، و از مرگ آن خدایان بود که دموکراسی های مدرن به پا خاست. دگرگونی و تحوّل که جهان بینی تجدّد در همه قلمروهای روشنفکرانه انسانی پدید آورد به راستی شگفت آور بود. توجیه و بیان مفصل این دگرگونیها بیرون از حوصله این نوشته است. همین قدر باید گفت که قلمروی در حوزه های فرهنگی، هنری، فردی، سیاسی، و علمی نیست که از تأثیرات جهان بینی تجدّد برکنار مانده باشد.

از نظر فرهنگی، در دوران تجدّد شیوه تفکر و ارزشهای قوم مدار (ethnocentric) در جهت ارزشهای فراگیر و جهانشمول تغییر جهت پیدا کردند. به طور کلی، نحوه تفکر ذهنی و تعقلی جایگزین شناخت اسطوره ای و وابستگیهای قومی و قبیله ای شد. در واقع، نوعی تلقی و رویکرد جهانی و انسانی، فراسوی وجوه فرهنگی محلی یا ملی، از جهان بینی تجدّد ظهور کرد.

از جنبه هنر، تجدّد با گسست کامل و کلی از درونمایه های اسطوره ای-دینی و شیوه های سنتی ترکیب و تصنیف مشخص است. هنرمندان این دوره مانند وان گوگ (von Gogh)، ماتیس (Matisse)، گویا (Goya)، و سزان (Cezanne) طبیعت، نه اسطوره ها، را تصویر کردند. آزادی بیان هنری در این دوره نتیجه همان جدایی قلمرو هنر از اخلاقیات بود. یکی از دستاوردهای ویژه جنبشهای رنسانس و تجدّد انسانی کردن الوهیت (humanization of the Devine) و رها سازی اندیشه و هنر انسانی از جزمهای دین و کلیسا بود. این تحوّل شگرف در آثار هنری این دوره به وضوح شناختنی ست.

شاید هیچ جنبه ای از جهان بینی تجدّد با اهمیت تر از نقش آن در شکل بندی هویت فردی نباشد. در حقیقت، تجدّد با ظهور و تحقق بخشی مفهوم «فردیت» (individuality)

مشخص است. انسان مدرن دیگر با هویتی پیش نهشته (predetermined) از طریق سلسله مراتب اجتماعی شناخته نبود، بلکه با هویتی برخاسته از خویشترن خویش و ریشه گرفته از خود مختاری فردی مشخص می شد. این جنبه تحولی تجدد - یعنی، رشد و فعلیت بخشیدن به مفهوم فردیت - شاید بنیادی ترین و اساسی ترین تحول از جنبه انسانی در دوره تجدد باشد. در واقع، تحقق یابی مفهوم فردیت بود که انسان را برای شناخت و پذیرش جنبه های دیگر آن جهان بینی آماده کرد. می توان ادعا کرد که بدون تحقق یابی مفهوم فردیت، تحقق یابی دستاوردهای دیگر ممکن نمی بود.

در دوران پیش مدرن علم به «رده بندی» طبیعت و پدیده های طبیعی نایل آمده بود؛ در دوره تجدد علم توانست آنها را به «سنجش» در آورد و «اندازه گیری» کند. قدرت خارق العاده و انقلابی علم مدرن ناشی از توانایی آن در سنجش و اندازه گیری دقیق پدیده های طبیعی بود. دانشمندان این دوره مانند کپلر (Kepler)، گالیله (Galileo)، نیوتن (Newton)، وات (Watt) فاراده (Faraday)، کلویسن (Kelvin)، و مکسول (Maxwell) به تجربه ها و آزمایشهای علمی از طریق داده های عینی - آزمون پذیرا شدند. جداسازی قلمروهای فرهنگ و طبیعت سهم بزرگی در ظهور علوم تجربی مانند پزشکی، زیست شناسی، و فیزیک داشت، زیرا حقیقت دیگر تنها در خدمت دین و دولت نبود. پیشرفتها و کشفیات عظیم علمی در این دوران را نیازی به یاد کردن نیست.

و اما دستاوردهای جهان بینی تجدد از نظر سیاسی و حقوق مدنی نیز به راستی شگفت انگیز و در تاریخ تمدن انسانی بی پیشینه بود. این دستاوردها همه ناشی از جداسازی سه قلمرو بزرگ ارزشهای فرهنگی بود. جدایی فرد (صداقت ذهنی) و فرهنگ (دین، دولت، اخلاقیات)، که در نتیجه آن هر فردی صاحب رأی بود نه این که فقط چشم بسته فرمانبردار سلسله مراتب فرمانروایان دینی - دولتی باشد، به پیدایش دموکراسی ها انجامید. ظهور فراگیر دموکراسی های لیبرال از آن دوران به بعد ناشی از جهان بینی روشنگری و تجدد است. جدایی ذهن و طبیعت (واقعیت عینی، علم) به رویداد جنبشهای آزاد یخواهانه بسیاری مانند آزادی بردگان و زنان منجر شد. جدایی فرهنگ و طبیعت به ظهور علم مدرن انجامید. به عبارت دیگر، با آغاز عصر تعقل و اخلاقیات بر مبنای جهان مداری (worldcentrism)، جنبشهای آزاد یخواهانه دوران تجدد نیز پا گرفتند، به طوری که در درازنای صد سال، از حدود سال ۱۷۸۰ تا حدود ۱۸۸۰ میلادی، بساط نظام برده داری در تمام جوامع صنعتی - تعقلی (industrial-rational) به کلی برچیده شد. از دیدگاههای اخلاقی جهان بینی پیش مدرن، برده داری امر کاملاً پذیرفته شده ای بود،

زیرا در این گونه جهان بینی، همه انسانها از ارج و ارزش و مقام یکسانی برخوردار نبودند، بلکه ویژگیهای قبیله ای، نژادی، یا دینی شاخص مقام و مرتبه انسانها در جامعه بود. اما در جهان بینی تجدّد، انصاف و عدالت - بدون توجه به نژاد، جنسیت، اعتقادات، ملیت، دین - بر وجوه قبیله ای، دینی، و نژادی چیرگی یافت.

جنبش آزادی زنان و زن آزادخواهی (feminism) نیز کلاً حاصل جهان بینی عصر صنعتی - عقلی بود، و باید به عنوان یکی از برجسته ترین دستاوردهای تجدّد از آن یاد کرد. در گذشته، زمانی که قلمرو ارزشهای فرهنگی هنوز جدایی پیدا نکرده بودند، حکمهای زیست شناسانه (biologic)، فرضاً برتری نیروی جسمانی جنس مذکر که فقط نماینده یک ویژگی زیستی ست، غالباً حکم برتری فرهنگی مرد بر زن را نیز داشت، زیرا این حکمها در هم آمیخته و تفکیک نا پذیر بودند. اما با جدایی ذات فردی، فرهنگ، و طبیعت، حکمهای ناشی از ویژگیهای زیست شناسانه نیز اعتبار خود را از دست دادند؛ سرنوشت انسان دیگر فقط وابسته به جوانب زیستی نبود.

جنبشهای دموکراتیک پدیده شگفت انگیز دیگری حاصل از جهان بینی تجدّد بود. پیش از عصر تعقل، سرنوشت ملتها در دست سلسله مراتب فرمانروایی بود که معمولاً پیشوای واحدی - پاپ، پادشاه، امپراتور، خان، خلیفه، و غیره - در رأس آن قرار داشت و درجات گوناگونی از نوکران و خدمتگزاران فرمانبردار در سلسله مراتب پایین آن. لشکر کشیها، فتوحات، قتل عامها، و آدمکشیهایی که به فرمان این پیشوایان صورت می گرفت نیز همه به نام خدا یا الهه اسطوره ای مورد پرستش آنان بود که انسانهای دیگر می بایست در پیشگاه آنان سجده می کردند. جنبش تجدّد در واقع یک جنبش انقلابی بود بر ضد سلسله مراتب فرمانروای اسطوره ای. یکی از درونمایه های بزرگ عصر روشنگری وازنش (rejection) اساطیر بود. اگر تجدّد فرآورده خرد (logos) است، تفکر پیش مدرن زائیده اسطوره (mythos) بود. اندیشه اسطوره ای همیشه واپس نگر (regressive) بوده است نه پیش نگر (progressive). واپس نگری همواره به رویدادهای ازلی، سرچشمه های مقدس، و جنبه های بنیادی حیات آدمی توجه دارد و کانون تفکر اسطوره ای به جای پی جویی و کشف اندیشه های تازه و نو بر اصول ثابت و پایدار تمرکز دارد. به عبارت دیگر، اسطوره حامل پیام نو یا تازه ای نیست، بلکه پیام آور اصول و مفاهیمی ست که همیشه بوده است. بنا بر این نظرگاه، آنچه با اهمیت و با اعتبار است همه تا به حال گفته و حاصل شده است. بنیاد تمدن و حیات آدمی بر مبنای اقوال و روایات پیشینیان، به خصوص آن گونه که در کتابهای مقدس آمده اند، گذاشته شده است و آنچه ما باید بدانیم در اختیار

ما قرار گرفته است؛ دیگر نیازی به بازاندیشی و بازنگری نیست. برای آنان که شخصیت و ذهنیتشان با این گونه معنویتِ محافظه کارانه شکل گرفته بسیار دشوار است که پویایی پیش‌نگر فرهنگ مدرن را بپذیرند. به همین ترتیب، برای تجدد خواهان نیز فهم مردمی که منابع فکری و اعتقادی شان هنوز ارزشهای اسطوره‌ای سنتی ست بسیار دشوار است.

تاریخ تمدن انسانی، در شرق و غرب، سرشار از سنگدلیها و بیرحمیهای وحشیانه‌ای است که به نام خدایان منتخب و به نیت کیفر دادن ناباوران، ملت‌ها را به ستیز و جدایی کشانده است. و چنین بود که فریاد شورانگیز ولتر (Voltaire) در سرتاسر قاره اروپا پیچید: «ستمگریها را به یاد داشته باشید!» یادآوری ستمگریهای دوران پیش‌مدرن در واقع ضامن دوام جنبش تجدد بود: تنهای سوخته هزاران انسان، که به نام آمرزش روح گناه آلودشان، به فرمان پیشوایان و به دست متعصبین جان خود را از دست داده بودند؛ دادگاههای تفتیش عقاید؛ ددمنشیهایی که به نام عذوفت، ارواح بیشمار را سرکوب کرده بود؛ ستمگریهایی که به نام خدایان اسطوره‌ای در طی قرون بر انسان وارد آمده بود.

گرچه همه ملت‌ها از برکات ناشی از جهان بینی تجدد یکان برخوردار نشدند و ایده آل‌های جهان‌مدارانه عصر تعقل همه را یکسان در بر نگرفت، اما واقعیت انکارناپذیر این است که ظهور بنیادهای اجتماعی با هدف استقرار، حمایت، و گسترش این ایده آل‌ها همه با آغاز جنبش تجدد همراه بود. صدها هزار مرد و زن در راه استقرار بینشهای دموکراتیک، تاب‌آوریهای جهان‌مدارانه، و کثرت‌باوریهای (pluralism) جهانی جنگیدند و جان سپردند.

از بسیاری جهات، اصول حاکم در ملتهای دموکرات امروز- به عبارتی، ارزشهای روشنفکرانه لیبرال غربی- همان اصول تجدد هستند: برابری در برابر قانون، آزادی، عدالت، دموکراسی‌های متکی به آراء مردم، حقوق مدنی و سیاسی. درست است که در همه جوامع غربی این ارزشها یکسان اعمال نشده‌اند و تاریخ صد ساله اخیر شامل نمونه‌های شرم‌آوری از نادیده گرفتن مظاهر جهان بینی تجدد بوده است، با این همه، این ارزشها و ایده آل‌ها به نحو استوار و خلل‌ناپذیری در بطن جوامع مدرن جای گرفته‌اند و حکم یک الزام تاریخی را پیدا کرده‌اند؛ نادیده گرفتن این ارزشها دیگر امری ست ناممکن.

کوتاه سخن آن که، دستاوردهای شگرف ناشی از جهان بینی تجدد همه از جداسازی خارق‌العاده سه قلمرو ارزشهای فرهنگی- هنر، اخلاقیات، و علم- حاصل آمده‌اند. از این روست که متفکرانی چون هابرماس و وبر این جداسازی را به عنوان «بلند پایگی تجدد» (dignity of modernity) خطاب می‌کنند. «بلند پایگی» از این رو که جهان بینی

تجدّد این زمینه را فراهم آورد که قلمروهای واقعیت‌عینی، صداقت‌ذهنی، و عدالت‌میان فردی معرفت‌قلمرو خاص خود را، بدون زورگویی و تحمیل خشونت آمیز یکی بر دیگری، بتوانند آزادانه پیگیری کنند. روشنگری و تجدّد این امکان را برای انسان فراهم آورد که، فارغ از وحشت‌سوزانده شدن و شکنجه و مرگ، از تلسکوپ گالیله به آسمانها بنگرد و بی پروا اعلام کند که زمین مرکز جهان نیست و خورشید دور زمین نمی‌گردد.

از آنچه تا به حال گفته شد، چند نتیجه کلی می‌توان به دست آورد: اول این که، تجدّد جنبش شتابنده و عاجلی نبود که معجزه آسا ناگهان از هیچ پدید آمده باشد و آن چنان جوش و خروشی در ژرفنای تفکر و جهان بینی میلیونها انسان غربی بر پا کرده باشد. جهان بینی تجدّد حاصل چندین قرن زمینه‌سازی ذهنی بود که با باززادی روشنفکرانه (intellectual rebirth) در رنسانس آغاز شد، در عصر تعقل و روشنگری به کمال رسید، و تکامل و دگرگونی آن تا به امروز همچنان ادامه دارد. (مباحث بسیار جالب و مهم درباره بحران تجدّد و پیدایش مکتبهای پس مدرن نیازمند نوشته دیگری است.)

دوم این که، جنبش تجدّد زاینده‌نووغ و اندیشه‌پیشوا یا پیشویان برگزیده‌ای نبود که ملهم از این جهان بینی نوظهور، ناگهان به پا خاسته و یک‌تنه سرنوشت انسان و تمدن غرب را دگرگون کرده باشند. به عبارت دیگر، هیچ قهرمان افسانه‌ای پیل‌تنی سوار بر اسبی سفید و با ذوالفقاری از نیام کشیده طلسم نکبت باریهای قرون وسطا را نشکست و پیام تجدّد را برای انبوه ستم‌دیدگان به ارمغان نیاورد. تجدّد حاصل فرآیندی بود خودجوش و درون‌زا، برآیند مجموع تحولات روشنفکرانه‌ای که در درازنای چند قرن انسان غربی را برای شناخت و پذیرش این جهان بینی آماده کرده بود. تردیدی نیست که این تحولات روشنفکرانه مدیون ذهن پر بار و روشن بین روشنفکرانی بود که چراغ راه حرکت تمدن انسانی در مسیرش از سیاه‌روزهای قرون وسطا به سوی افقهای روشن عصر روشنگری بودند. اما این آدمهای عادی و مردم‌کوچه و بازار بودند که کاروان تمدن را در این مسیر، از تاریکی به سوی نور، به حرکت در آوردند و بار سنگین این مسؤلیت تاریخی را به دوش کشیدند. تجدّد دستاورد برنامه‌ریزی پنج یا پنجاه ساله‌ای نبود که فرمانروا یا فرمانروایانی از «بالا» برای ملتها طرح‌ریزی و اجرا کرده باشند، و یا چند روشنفکر و نخبه در خلوت خود به نیت رستگاری توده‌ها آن را ساخته و پرداخته باشند.

سوم، و به نظر من از همه مهمتر، این که آن ویژگی ذهنی و فرهنگی یگانه‌ای که آدمهای کوچه و بازار غرب را برای شناخت، پذیرش، و تحقق جهان بینی تجدّد آماده کرد، دستیافت مفهوم «فردیت» بود. تجدّد یک پدیده معجزه‌آسای آسمانی نبود که در

خلاً و به نحو انتزاعی صورت گرفته باشد. خردمندی، خلاقیت، و فردیت انسان غربی سرچشمه و خاستگاه این جنبش شگفت‌انگیز در تاریخ تمدن انسانی بود. درباره فردیت و رابطه اش با دنیای شرق در نوشته دیگری به تفصیل سخن گفته‌ام.^۲ در این جا همین قدر یادآور می‌شوم که یکی از بنیادی‌ترین علل تمایز و ناهمسانی بین هویت «غربی» و هویت «شرقی» در هفت قرن گذشته - و بدین ترتیب، یکی از علل اساسی ظهور جنبش تجدد در غرب و نبود آن در شرق - تحقق و بازشناخت مفهوم فردیت در فرهنگ غرب بوده است. جان استوارت میل (John Stuart Mill)، متفکر بزرگ انگلیسی، در رساله در باب آزادی^۳ در این زمینه به تفصیل نوشته است.

بنا به نظر او، فردیت عبارت از این است که انسان بتواند آزادانه آرزوها و خواسته‌هایش را بر مبنای استنباط خاص خود از مفهوم شادمانی تحقق بخشد. کسب فردیت وابسته به شخصیتی پیش‌نهشته، جبری، ارثی، نژادی، و قومی نیست بلکه ناشی از گرایشهای نهادی و درون‌زا در شخصیت هر فرد است که رشد و بروز آنها نیازمند شرایط محیطی و برون‌زایی ست مناسب برای شکوفایی آن‌ها، از جمله، آزادی، امنیت، و اراده انسان در تعیین سرنوشت خویش و پیگیری آرزوها و خواسته‌هایش علی‌رغم ناهمواریها و دشواریها.

با توجه به بنیاد استدلالی که تاکنون در این نوشته زمینه‌سازی شد، درباره تجدد در تاریخ معاصر ایران اینک می‌توان سخن گفت. بر مبنای آنچه تا به حال گفته شد می‌توان به آسانی دریافت که زمینه‌های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، و فردی لازم برای پیدایش، تحول، و تکامل جهان بینی تجدد در هفتصد سال گذشته - از حدود قرن چهاردهم میلادی که تاریخ آغاز رنسانس است - در ایران فراهم نبوده است. به دیگر سخن، در پیدایش، تحول، و تکامل سه رویداد شگرف تاریخ انسانی - رنسانس، انقلاب صنعتی، و جنبش روشنگری - که در شکل بندی تمدن غالب انسانی نقش عظیمی داشته‌اند ما هیچ گونه سهم و نقشی نداشته‌ایم و بیرون از قلمرو عملکرد این رویدادها، از لابه لای غبار زمان و بر جدار تاریخ، این شگفتیها را شاهد بوده‌ایم.

نخستین شوربختی تاریخی ما نبود تجربه رنسانس است. بدین ترتیب، مفاهیم «باززادی روشنفکرانه» و «انسانی کردن الوهیت»، که پایه‌های فکری و ذهنی جنبش رنسانس هستند، در تاریخ ما هرگز در سطح گسترده‌ای مطرح و تجربه نشدند، گرچه در درازنای این هفت قرن سکوت، گهگاه زمزمه‌هایی در این زمینه‌ها به گوش رسیده است. اما این جرقه‌های روشنفکرانه هرگز آن‌چنان فراگیر نبودند که ریشه‌های جهل و

بیدادگری و خفقان ذهنی را، آن گونه که در غرب روی داد، بتوانند به آتش بکشند. در انداختن «طرحی نو»، آن گونه که «حافظ» گفت و ساختن «فلک نو»، آن چنان که «خیّام» می خواست، هرگز از مرحله آرزو به عمل نرسید و اسطوره ها و خدایان، به جز در پندار عرفانی این شاعران، هرگز از آسمان به زمین خاکی فرود نیامدند و آرزوی حافظ که «عالمی دیگر باید ساخت و ز نو آدمی» هرگز فعلیت نیافت. بدین ترتیب، نبود تجربه رنسانس به نبود الزامی عصر روشنگری و تجربه تجدّد انجامید و مفهوم فردیت، در ناب ترین و نهادی ترین معنا، هرگز در هویت انسان ایرانی مجال تحقق پذیری و فعلیت نیافت.

در تاریخ هفتصد ساله اخیر ایران نمی توان از یک دوره چند ساله - از دهه ها و قرن‌ها بگذریم - یاد کرد که جدایی سه قلمرو بزرگ ارزشهای فرهنگی - هنر (صداقت ذهنی)، اخلاقیات (دنیای ذهنی میان فردی، حقانیت و عدالت میان فردی، دین)، و علم (واقعیت عینی) - در آن دوره صورت گرفته باشد. در هم آمیزی این قلمروها از صدها سال پیش تا زمان حاضر در ایران وجود داشته است. بدین ترتیب، بیدادگری یک قلمرو - به طور اخص، قلمرو اخلاقیات - رشد و شکوفایی قلمروهای دیگر را در درازنای تاریخ سرزمین ما مانع شده است. سرکوبی آزادی بیان و عمل، و در نتیجه سرکوبی تحقق یابی مفهوم فردیت، به نام بزرگداشت و ستایش اسطوره ها، در واقع درونمایه اصلی تاریخ ما بوده است. اسطوره های ملی، قومی، دینی، نژادی، و غیره، برحسب شرایط تاریخی مختلف و به شکل‌های مختلف بهانه سرکوبی و بیدادگری برای فرمانروایان بوده اند. بدین ترتیب، بحث درباره تجدّد و تجدّد خواهی در چارچوب تاریخی و فرهنگی ایران در واقع نوعی تناقض گویی ست، زیرا زمینه های پیدایش و رشد این مفاهیم در هیچ دوره از تاریخ چند صد ساله اخیر ما وجود نداشته است؛ بدون این زمینه ها، سخن از جنبشهای تجدّد خواهانه بی معناست. شک نیست که در صد سال گذشته روشنفکران ایرانی درباره جهان بینی تجدّد در غرب و چگونگی انتقال آن به فرهنگ و تمدن ایرانی به تکرار سخن گفته اند. اما هرگز چیزی در مفهوم «جنبش تجدّد» در تاریخ معاصر ما وجود نداشته است. تحقق پذیری اصول تجدّد با صدور بیانیه های شورانگیز نجبگان و سرآمدان جامعه دست یافتنی نیست؛ تجدّد جنبشی ست برخاسته و شکل گرفته از قشرها و توده های جامعه و یا، به عبارت دیگر، رویدادهای «پایین». منتها، شرط لازم برای چنین جوشش و رویشی این است که قشرها و توده ها به شناخت «هویت» و «فردیت» خود دست یافته باشند.

از نمونه های بارز ناکامی نهضت تجدّد خواهی در ایران، انقلاب مشروطیت است. این انقلاب با توجه به زمینه تاریخی آن دوره و اعتبار نسبی دستاوردهای آن نیازی به بازنگری و

ارزیابی دوباره ندارد. اما این انقلاب را نمی‌توان به عنوان حرکتی در جهت تحقق یابی جهان بینی تجدّد به شمار آورد، زیرا عناصر لازم فردی و زمینه‌های مناسب تاریخی برای پایه‌گذاری این گونه جهان بینی در فرهنگ آن روز ایران وجود نداشت. از این رو، جداسازی قلمروهای ارزشهای فرهنگی، که بدون آن مفاهیم تجدّد و تجدّد خواهی از معنا و ارزش تهی هستند، در انقلاب مشروطیت مطرح نبود. روشنفکران و پیشروان جنبش مشروطیت، که بسیاری از آنان خود نمایندگان دینی داشتند و در خانواده‌های سنتی و مذهبی تربیت شده بودند، به نیت مقابله با حکومت استبدادی به روحانیون روی آوردند تا از نفوذ آنان در پیشبرد هدفهای انقلاب بهره‌برداری کنند. جنبه دینی دادن و ظاهر اسلامی بخشیدن به جنبش مشروطیت در واقع نگون بختی سرنوشت این جنبش را از همان ابتدا ضمانت کرد. برای این اساس می‌توان گفت که انقلاب مشروطیت حرکتی بود، اگرچه بر ضد، درست بر خلاف مسیر جهان بینی تجدّد. دفاع از چنین موضعی نیز چندان دشوار و دور از منطق نیست؛ به همان شدتی که اساس مفهوم تجدّد بر مبنای بازنگری و بازاندیشی همه جنبه‌های انسانی در قالب جداسازی قلمروهای ارزشهای فرهنگی استوار است، به همان شدت نیز اساس تفکر دینی بر مبنای پذیرش بی‌چون و چرای جزمهای برقرار دین استوار می‌باشد. از آن جا که اساس جهان بینی دین بر بنیاد وازنش مفهوم جداسازی قلمروهاست، مفاهیمی چون بازاندیشی روشنفکرانه و ارزیابی دوباره ارزشهای انسانی در قلمرو استدلال دینی به کلی بیگانه اند. رنسانس و نهضت تجدّد در واقع حرکتی بود بر ضد کلیسا و جزمهای دین؛ پس چگونه می‌توان ادعا کرد که انقلاب مشروطیت، که اهل دین در جهت گیری و شکل بندی آن سهم بزرگی داشتند، حرکتی بوده باشد در جهت تجدّد خواهی. دریافت اهل دین از مفهوم «مشروطه»، در حقیقت، برجیدن بساط حکومت موجود و برقراری حکومتی «مشروعه» بر مبنای اصول و آموزه‌های دینی بود نه رشد و گسترش دموکراسی بر مبنای جهان بینی تجدّد، آن چنان که در عصر روشنگری در اروپا روی داده بود و هدف روشنفکران راستین جنبش مشروطیت بود. ضمن فرآیند اسلامی کردن جنبش مشروطیت، مفاهیم کلیدی تجدّد- دموکراسی، فردیت، حقوق مدنی، آزادی، جهان‌مداری، کثرت‌باوری، و غیره- معنای واقعی خود را به کلی از دست دادند و در قالب مفاهیم سنتی و دینی تحریف شده‌ای دگردیسی (metamorphosis) پیدا کردند.

شکست تقریباً کامل آرمانهای انقلاب مشروطیت خود دلیل دیگری بر سست بنیادی نهادی آن است؛ دستاورد ماندگار و نهایی انقلاب مشروطیت ظهور حکومتهای خودکامه و فاسدی بوده است که در قالب یک سلسله تشکیلات به ظاهر دموکراتیک و بدون هیچ‌گونه

احترام، و در دوره هایی با هتک هرگونه احترام، به جهان بینی تجدّد دست اندر کار سرکوبی حقوق اجتماعی و انسانی ایرانیان بوده اند.

جهان بینی تجدّد را نمی توان قانونگذاری کرد و با طرح برنامه های چند ساله به مرحله اجرا درآورد. تجدّد و فردیت حکم و اکسن را ندارند که حتی اگر توده های جامعه از ماهیت علمی و ویژگیهای پزشکی آن آگاه نباشند با تزریق اجباری و همگانی آنها بتوان از شیوع و بروز بیماریهای همه گیر جلوگیری کرد. این مفاهیم را نمی شود دیکتاتور مآبانه با تکیه به قدرت دستگاههای فرمانروا در قشرهای جامعه اعمال کرد. به همین جهت، برنامه ریزیهای بیشمار در زمینه «نوسازی» (modernization) - به معنای توسعه های اقتصادی، فرهنگی، تکنولوژیک و غیره با تقلید از نمونه های آزموده شده غربی - معمولاً تأثیر قاطعی در بهبود سرنوشت ملت‌های جهان سوم نداشته اند. زیرا، برخلاف وضعیت در شرق، نوسازی در غرب با جنبش تجدّد همگام بوده است و از این رو این دو مکمل یکدیگر هستند. همگامی و همزمانی این دو پدیده در غرب آن چنان است که گاهی جدا سازی رابطه علت و معلولی بین آنها را ناممکن می سازد. به هر حال، «نوسازی» زمانی موفق است که در بستر تاریخی «تجدّد» شکل گرفته باشد. در نیمه دوم قرن بیستم میلیاردها دلار به نام نوسازی و با تقلید از نمونه های غربی در کشورهای جهان سوم به مصرف رسید. با سنجش بر مبنای شاخصهای غرب، حتی یک نمونه موفق در میان این کشورها نمی توان یافت. به عبارت دیگر، نوسازی زورکی و آمرانه، هر چند صادقانه و خیر خواهانه، نتایج ماندگاری در سرنوشت ملتها نخواهد داشت زیرا در قالب زمینه های مناسب فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، و فردی شکل نگرفته است. فرضاً، از پیشرفتهای بسیار مهم و قابل توجه در دوران پادشاهی رضا شاه برداشتن حجاب از زنان بود که راه را برای مشارکت آنها در تمام شؤون اجتماعی، اداری، سیاسی، فرهنگی و غیره باز کرد. اما اگر همان زن بی حجاب بر ضد شاه یا حکومت حرفی می زد به زندان می افتاد. پیشرفت بسیار مهم دیگر در این دوره تأسیس دانشگاه بود که برای هزاران جوان ایرانی کسب دانش و معرفت را فراهم آورد و صدها استاد عالقدر را به کار تدریس و پژوهش گمارد. اما اگر دانشجو یا استادی اندیشه ها و افکار خود را که احیاناً مخالف دستگاه بود بیان می کرد با دستگاههای امنیتی درگیر می شد. نیت از ذکر این نمونه ها انکار خدمات برجسته رضا شاه و پیشرفتهای بزرگ تاریخی در دوره پادشاهی او نیست. همچنین، بحث درباره این گونه رفتار خودکامه از جنبه ضرورتهای تاریخی زمان در این جا مطرح نیست. اینها همه جنبه های سیاسی و تاریخی مشروعی هستند که نیاز به تجزیه و تحلیل دارند. غرض از آوردن این نمونه ها اشاره به درونمایه اصلی این نوشته

است بدین معنا که در چارچوب جهان بینی تجدد نمی توان هم بانی اعطای آزادی به زنان بود و هم عامل سلب آن؛ نمی توان هم بنیانگذار دانشگاه بود و هم زندانبان دانشگاهیان. این وجوه ضد و نقیض همه از درهم آمیختگی و عدم جدایی قلمروهای ارزشهای فرهنگی سرچشمه می گیرند. وازنش اسطوره ها که از ویژگیهای نهادی تجدد است، در نوسازی دوره رضاشاه هرگز مطرح نبود، بلکه رویدادهای ضد و نقیض آن دوره همه ناشی از سروری و فرمانروایی اسطوره های ملی و پادشاهی بودند. آشکارترین گواه تاریخی بر شکست آن نوسازیهای پُر کر و فرنیز سیر قهقراپی و دگرگونیهای واپس گرای تاریخ بیست و چند سال اخیر است. منتها این بار اسطوره دین است که به سرکوبی قلمروهای دیگر ارزشهای فرهنگی پرداخته است و بر آنها سروری و فرمانروایی می کند. بیست سال دیگر ممکن است اسطوره های ملی و قومی جانشین اسطوره دینی بشوند و بیدادگری و ستمگری به شکل تازه دیگری چهره کر به خود را نمایان سازد.

تا زمانی که ستایش اسطوره ها بر پیگیری تعقل چیرگی دارد و تا هنگامی که قلمروهای ارزشهای فرهنگی از هم جدایی پیدا نکرده اند، سهم ما از تمدن انسانی زیستن بر جدار «تجدد» و رنج بردن در چنگال اسطوره هاست.

سین سینائی - اوهایو

پانوشتها:

۱- در این نوشته، «تجدد» به طور اخص برابر modernity به کار برده شده است. بدین ترتیب «تجدد خواهی» برابر modernism و «تجدد خواهانه» برابر modernistic آورده شده اند. گرچه واژه «تجدد» در زبان فارسی به معانی دیگری به کار برده می شود و دقیقاً مفهوم modernity را - آن گونه که در فرهنگ و فلسفه غرب اشاره به دوره خاص و دستاوردهای روشنفکرانه آن است - القا نمی کند، مع هذا نویسنده این مقاله، با توجه به این جوانب، کاربرد آن را ازواژه هایی مانند «مدرنیته» یا «مدرنیته» مناسب تر تشخیص داده است.

۲- دکتر حمید صاحب جمعی، «فردیت و انسان شرقی»، میراث ایران، تابستان ۱۳۷۸، ص ۸۰-۸۴.

Mill. J.S. *On Liberty*, Cambridge: Hectet Publishing Co., 1978. -۳

البرت هوتس هلندی دوستدار فرهنگ ایران

تابستان گذشته روزی در ساختمان «انجمن پادشاهی جغرافیایی لندن»^۱ که در قرن نوزدهم در جنوب هایدپارک بنا شده است، مشغول مطالعه بعضی نقشه های قدیمی ایران بودم. کتابخانه این انجمن بیش از یک میلیون نقشه و اطلس جغرافیایی دارد و شاید حاوی غنی ترین مجموعه نقشه های قدیمی ایران از چاپی و دست نگار باشد. کتابدار اطاق نقشه^۲ آقای فرانسیس هربرت (Francis Herbert) که مرد مطلعی ست با حافظه ای بسیار قوی، نزدیک آمد و پرسید که آیا می دانی ما مجموعه کوچک جداگانه ای نیز از نقشه های قدیمی ایران داریم که شخصی هلندی به نام البرت هوتس (Albert Hotz) - تلفظ انگلیسی هاتز - در سال ۱۹۲۵^۳ به این کتابخانه هدیه کرده است. جواب معلوم بود: «نمی دانستم ولی ما یلم این مجموعه را ببینم». او بعد از چند دقیقه دو پوشه بزرگ حاوی ۷۳ نقشه قدیمی ایران را روی میز گذارد. ساعتی مشغول تماشا و بررسی این نقشه ها شدم. نمونه هایی از نقشه های کمیاب بطلمیوسی تا نقشه های اواخر قرن نوزدهم و حتی یک نقشه دست نگار در این دو پوشه قرار داشت. طبعاً اولین سؤالم این بود که هوتس که بوده و رابطه او با ایران چه بوده است. در این شانزده سالی که به یاد وطن با نقشه های قدیمی ایران سرو کار دارم، هرگز به نام یک نفر ایرانی یا فرنگی برنخورده ام که در قرن نوزدهم مجموعه قابل ذکری از نقشه های قدیمی ایران گرد آورده باشد. در کتابخانه همان انجمن کتابی یافتم نوشته خانم ترزیا انگل برتس (Theresia Angelberts) درباره هوتس به زبان هلندی که بنده کمتر آشنا هستم. راستی مسأله زبان در اروپا برخلاف امریکا چه مشکل بزرگی ست. در

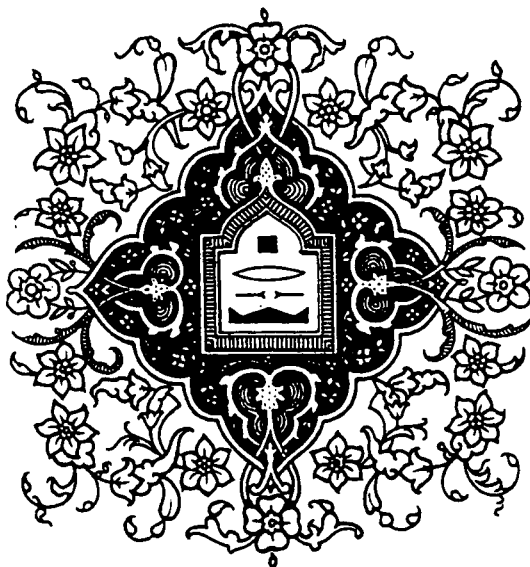
پانزده کشور عضو اتحادیه اروپا سیزده زبان مستقل و رسمی وجود دارد که انگلیسی یکی از آنهاست. ناچار با نویسنده کتاب که ساکن لاهه در کشور هلند است، تماس گرفتم. مرزده داد که کتاب را خود به انگلیسی ترجمه کرده، و این ترجمه به تعداد محدودی به چاپ رسیده است. قول داد که در سفر بعدی خود به لندن نسخه ای همراه بیاورد. آمد و آورد. دو ساعتی صحبت کردیم. معلوم شد هوتس نزدیک به سی سال در ایران زیسته و کار کرده و به فرهنگ این سرزمین کهنسال عشق ورزیده است. مجموعه نقشه تنها بخش کوچکی از مجموعه های مفصل اوست. دیگر مجموعه های او بیشتر در کتابخانه دانشگاه لایدن^۱ هلند نگهداری می شود. توصیه کرد برای پژوهش در زندگی هوتس و بازدید مجموعه های او چند روزی به لایدن بروم. کدام ایرانی علاقه مندی ست که از سفر به شهر زیبای لایدن که سیصد سال است در شرق شناسی و ایران شناسی شهرت جهانی دارد، استقبال نکند. هفته بعد از کتابخانه لایدن تلفن شد که خانم انگل برتس شما را معرفی کرده و گفته است که به کارهای هوتس علاقه مندید. منتظران هستیم. علاقه مندی بنده به ایران در این مورد با علاقه مندی آنان به هلند یگراه و همگام شده بود.

چند روزی را در آن کتابخانه سر کردم، و با کمک مؤثر و صمیمانه مسؤولان آن کتابخانه اطلاعات جالب و قابل ملاحظه ای درباره البرت هوتس فراهم شد که مایلم با خوانندگان مجله پژوهشی ایران شناسی در میان گذارم. به نظر رسید که بوده اند نفوسی از غربیان که هر یک به نوعی به میراث فرهنگی ایران دل بسته اند و به اشاعه و معرفی آن در غرب کمک کرده اند، ولی کمتر معروف ایرانیان اند. شاید وقت آن رسیده باشد که ما این نفوس نسبتاً گمنام را بهتر بشناسیم و کار آنان را ارج نهیم و قدر گذاریم و از آن برای آشنایی بیشتر جهان غرب با فرهنگ ایران سود بریم. اذعان دارم که این مقاله چند صفحه ای نه جامع است و نه می تواند خالی از اشتباه باشد. آغازی ست برای معرفی این گونه نفوسی که کمتر از آنان سخن به میان آمده است.

هوتس کیست؟

هوتس خود را «یک ایرانی از سرزمین دور»^۵ می دانست و در مهوری^۶ که به اولین صفحه تمام کتابهای خود زده است [تصویر ۱] عبارت بالا را با علامات هیروگلیف^۷ نقش کرده است. در این مهر، مربع کوچک بالا معرف 'P' و نقش بیضی مانند معرف 'R' و دو نقش میخ مانند مقابل هم معرف 'S' و نقش زیرین معرف «سرزمین دور» است. با اضافه کردن یک حرف بی صدا 'e' می توان آن را به انگلیسی به این صورت نوشت: «P(e)RS from a Distant Land». این عبارت داخل محرابی شرقی (ایرانی) که با آجر یا کاشی ساخته

شده است قرار دارد و گرداگرد آن را تزیینات غربی (اروپایی) فرا گرفته است. هوتس چنان که خواهد آمد با چند کشور^۱ وابستگی نزدیک داشته، ولی تنها به علاقه مندی خود به ایران مہر تأیید زده است.



تصویر ۱: هوتس طرح بالا را (bookplate) به اولین صفحه شانزده هزار جلد کتابهای کتابخانه خود مہر زده است

البرت پل هرمان هوتس در سال ۱۸۵۵ در روتردام هلند متولد شد. نیاکان او تا سال ۱۷۷۰ در سویس زندگی می کردند، و به همین ملاحظه وی تا آخر عمر ارتباطش را با کشور سویس حفظ کرد و در آن کشور وفات یافت. پدرش ژاک ابتدا استاد کار ماهری در کارخانه آهنکاری خانوادگی در روتردام بود. سپس در لاهه مدیریت کارخانه آهنکاری بزرگتری را که به خانواده همسرش تعلق داشت، پذیرفت. تعداد کارکنان این کارخانه در سال ۱۸۶۸ به پانصد نفر می رسید، و در و پنجره و نرده و دیگر محصولات زیبای آهنی این کارخانه در بیشتر ساختمانهای مجلل لاهه به چشم می خورد. بدین ترتیب البرت در محیطی مرفه و فعال بزرگ شد و با طبقات مختلف از اعیان و سیاستمداران تا استادکاران و کارگران ساده تماس داشت. این تماسها او را با آرمانهایی چون عدالت اجتماعی و حقوق انسانی آشنا ساخت و در نوجوانی شخصیتی مستقل، ذهنی باز و فکری مبتکر یافت. به جغرافی و مردم شناسی علاقه مند شد و سفرنامه های جهانگردان اروپایی را مطالعه کرد و مجذوب سرزمینها و تمدنهای دوردست، به ویژه آسیا گردید. در هفده سالگی دوره

دیرستان را به انجام رسانید و سپس همراه والدین خود که در رفاه مالی بودند به انگلستان و فرانسه و آلمان و بلژیک و سوئیس سفر کرد. شاید در همین دوران بود که به زبانهای مختلف اروپایی چون فرانسوی، انگلیسی و آلمانی مسلط شد، و با زبانهای ایتالیایی و اسپانیایی و لاتین نیز آشنایی یافت. مردم هلند از قدیم به علت محدودیت جغرافیایی زبان هلندی، معمولاً دو زبان دیگر اروپایی را می آموختند ولی البرت جوان به چند زبان تسلط یافته بود.

ژاک پدر وی در سال ۱۸۷۴ بر اثر تشویق کوین ون هوگوررد (Keun van Hoogerwoerd) کنسول هلند در بندر بوشهر، مؤسسه ای برای تجارت با ایران و مناطق مجاور تأسیس کرد، و آن را «کنسرسیوم تجارت ایران - هوتس و پسر» نامید. کنسول مزبور معتقد بود که کشورش در استفاده از امکانات تجاری ایران نباید از دیگر کشورهای اروپایی عقب بماند. تشویق وی البرت جوان را چنان به هیجان آورد که از تحصیلات دانشگاهی که برایش فراهم بود، چشم پوشید، و در نوزده سالگی با عنوان «مدیر شعبه شرکت تجاری هوتس در بندر بوشهر» از راه دریا عازم ایران شد. در آن زمان در هلند مردان در بیست و سه سالگی کبیر می شدند، و به این علت می بایست برای البرت نوزده ساله گواهی کبیر سن بگیرند تا او بتواند به تنهایی سفر کند و مسؤولیت اداره شرکتی را عهده دار شود.

این سفر زیاد طولانی نشد، زیرا سال بعد (۱۸۷۵) پدر وی در چهل سالگی درگذشت، و البرت برای رسیدگی به امور خانواده مجبور به برگشت شد. در این موقعیت بعضی از اطرافیانش معتقد بودند که تجارت با ایران سودآور نیست، و بهتر است که او از مراجعت به بوشهر صرف نظر کند و به ادامه تحصیل پردازد. ولی او توصیه مکرر پدر را که «تجربه بهترین معلم است»^۱ فراموش نمی کرد. او بعد از ترتیب و تنظیم امور مالی خانواده در سال ۱۸۷۶ برای بار دوم به ایران رفت و فعالیت تجاری وسیعی را شروع کرد. به تدریج شعبه های شرکت خود را در بندر بوشهر، بندر عباس، محمره، شوشتر، شیراز، اصفهان، رشت، سلطان آباد اراک، و چند شهر ممالک مجاور مانند بصره و بغداد و تقلیس تأسیس نمود، و پس از چندی طهران^۲ را مرکز کار خود قرار داد. او نزدیک به سی سال (۱۸۷۴ تا ۱۹۰۳) بیشتر اوقات خود را در ایران به سر برد. با وسایل حمل و نقل ابتدایی آن دوران مانند اسب و قاطر و کالسکه نه تنها به شهرها و مراکز مهم، بلکه به بسیاری از نقاط دور افتاده ایران سفر کرد. همه جا با مردم معاشر شد و عکس گرفت. او شرح بعضی از این سفرها را تحت عنوان «چاپار» به زبان انگلیسی در مجله بلاک وود (Black Wood) چاپ

ادینبورگ (تلفظ انگلیسی ادینبورو) منتشر ساخت. ایرانیان از زمانهای قدیم چا پار پست داشتند. هرودوت مورخ یونانی از توقفگاههای چا پار ایران که در طول راههای دراز به فاصله‌هایی حدود سی کیلومتر برای توقف و استراحت چا پارچیان و تعویض حیواناتشان ساخته شده بود، یاد کرده است. این چا پارچیان معمولاً چند رأس اسب و قاطر اضافی نیز داشتند که به مسافران کرایه می‌دادند. همسفر شدن با آنان هم سریع تر شخص را به مقصد می‌رسانید و هم با ایمنی بیشتری توأم بود. به نظر می‌رسد که البرت هوتس بخش قابل ملاحظه‌ای از سفرهای خود را همراه چا پارچیان انجام داده است.

هوتس که مدیری مطلع و درستکار بود به تدریج مورد توجه مقامات رسمی ایران قرار گرفت. در اصفهان مورد احترام ظل السلطان حاکم ولایت بود. در طهران میرزا علی اصغر خان امین السلطان اتابک اعظم که در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه به صدارت رسید، به او اعتماد داشت. هوتس با بسیاری از ارباب صنایع و تجار ایرانی مانند امین الضرب روابط دوستی و تجاری برقرار کرد. در سال ۱۸۸۳ به نمایندگی ایران در «نمایشگاه بین‌المللی مستعمرات در آمستردام»^{۱۲} شرکت نمود، و فرآورده‌های مختلف ایران را در غرفه مؤسسه تجاری خود به معرض نمایش و فروش گذارد. کاتالوگ تفصیلی این نمایشگاه از طرف دکتر پولاک^{۱۳} (Dr. J. E. Polak) که از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۰ طبیب مخصوص ناصرالدین شاه بود، به چاپ رسید. این کاتالوگ نشان می‌دهد که او بسیاری از محصولات ایران را برای صدور به هلند و مستعمرات آن کشور و دیگر کشورهای اروپایی در این نمایشگاه ارائه کرده است. از جمله پوست و شاخ حیوانات، مواد معدنی، نمونه‌های نفت ایران، محصولات صنایع دستی، ابریشم و پشم و پنبه، فرش، کارهای مسی و برنجی و تریاک. در مورد تریاک، او به این نکته توجه کرده بود که تجارت این محصول گرانبها در هند هلند (اندونزی امروز) در انحصار هلندی‌هاست، و او می‌تواند تریاک ایران را به آن مناطق صادر کند، هر چند که در این مورد توفیقی به دست نیاورد.^{۱۴}

او هیچ موقعیتی را از دست نمی‌داد و به این ضرب‌المثل هندی استناد می‌کرد که سه چیز برگشت ندارد، تیری که رها شده است، حرفی که گفته شده است و موقعیتی که از دست رفته است. از جمله وقتی تشخیص داد که هلندی‌ها علاقه‌چندانی به تجارت با ایران نشان نمی‌دهند و اعتبارات لازم را در اختیار شرکت‌های او نمی‌گذارند، در حالی که انگلستان به گسترش تجارت با ایران راغب است، درنگ نکرد. مرکز کار خود را در اروپا از هلند به لندن منتقل ساخت (۱۸۸۴) و به امکانات اعتباری و مالی وسیعتری دست یافت.

هوتس در اواخر دهه هشتم از سده نوزدهم کارهای تجاری خود را به تدریج به کارکنان

خویش وا گذارد، و خود به کارهای دیگری که مورد علاقه وی بود، پرداخت. از جمله مدتی کنسولبار هلند در بندر بوشهر شد و فرصت بیشتری یافت که مجموعه های خود را مرتب و تکمیل کند. سپس با حسن شهرتی که در ایران به هم زده بود، در سال ۱۸۸۹ به مدیریت بانک شاهنشاهی ایران^{۱۵} منصوب شد و به فکر افتاد بعضی از طرحهای اقتصادی خود را که از پیش در نظر داشت، با کمک مالی بانک به مرحله عمل درآورد. نخست امتیازی را که در سال ۱۸۸۴ برای حفر چاه نفت در بخشی از خوزستان^{۱۶} از ناصرالدین شاه به دست آورده بود، به میان گذارد، و در منطقه امتیاز او چند چاه نفت حفر شد. هر چند مساعی او در این مورد بی ثمر ماند، ولی باید او را اولین شخصی دانست که در ایران با وسائل فنی پیشرفته به حفر چاه نفت دست زده است.

مورد دیگر گشودن رودخانه کارون به روی کشتیهای کوچک تجاری بود. ژنرال مردوک اسمیت (Murdoch Smith)^{۱۷} انگلیسی اهمیت زیادی برای این طرح قائل بود و دراموند ولف (Drummond Wolff) سفیر انگلستان در طهران، امتیاز مربوط را در سال ۱۸۸۸ از ناصرالدین شاه برای بانک شاهنشاهی ایران گرفته بود. هوتس و سائل کشتیرانی تجاری را از دهانه شط العرب در خلیج فارس تا حدود شوشتر فراهم ساخت. شرح فعالیتهای هوتس در بانک شاهنشاهی ایران مفصل و از حوصله این مقاله مختصر خارج است. آرشو بانک مزبور بعداً به بانک انگلیس در خاورمیانه و سپس به بانک هونگ کونگ و شانگهای انتقال یافت و اینک در ضبط را کد بانک هونگ کونگ در لندن موجود است، و تفصیل اقدامات هوتس را در سالهای خدمتش در آن بانک می توان با کمک این آرشو مطالعه و بررسی کرد.

هوتس در سال ۱۸۹۳ با دختر یکی از افسران عالی رتبه نیروی دریایی انگلستان که در بحریه عثمانی خدمت می کرد، ازدواج کرد، و با انتقال مرکز کار خود در اروپا به لندن، به تدریج با دربار و اشراف انگلیسی آشنا و معاشر شد، ولی تبعیت هلندی خود را حفظ کرد. در لندن به نقویت انجمن هلندی ها و تأسیس اطاق بازرگانی هلند پرداخت. او هرگز نتوانست با سیاست خارجی انگلستان هماهنگ شود، و وقتی کار خود را در ایران خاتمه داد (۱۹۰۳) مرکز لندن را برجید و با خانواده به کشورش هلند مراجعت کرد. دولت هلند او را در سال ۱۹۰۹ به سمت سرکنسول خود در بیروت منصوب نمود، و هوتس تا سال ۱۹۲۱ در این سمت باقی ماند. در زمان کنسولی وی در بیروت جنگ جهانی اول در گرفت، و کشورهای انگلیس و فرانسه و روسیه با عثمانی وارد جنگ شدند. کنسول های این کشورها و بسیاری کشورهای دیگر اروپا بیروت را ترک کردند، و عملاً تنها کنسولی از اروپای غربی که در

بیروت باقی مانده بود، البرت هوتس کنسول هلند بود. دولتهایی که وارد جنگ شده بودند حفظ منافع اتباع خود را در بیروت و نواحی مجاور به کنسول هلند واگذار کردند. او در این موقعیت حساس کاردانی و انساندوستی خود را بیش از پیش آشکار کرد و بعد از خاتمه جنگ مورد تقدیر فراوان کشورهای مذکور قرار گرفت و به دریافت مدالهای افتخار متعددی نایل شد.

هوتس در سال ۱۹۲۱ به علت پیری و ضعف مزاج به هلند مراجعت کرد و باقی عمر خود را صرف تکمیل و تنظیم مجموعه های خویش نمود. قوای او به تدریج به تحلیل رفت، و صحتش مختل شد، و در سن هفتاد و پنج سالگی (۱۹۳۰) در سویس بدرود زندگی گفت و در روتردام به خاک سپرده شد. هدف این مقاله شرح تفصیلی زندگی البرت هوتس و فعالیت های اقتصادی او نیست، و بنا بر این در مورد زندگینامه او به همین مختصر اکتفا می شود. برای مطالعه شرح حال مفصل وی می توان به کتاب خانم انگل برتس^{۱۸} مراجعه کرد.

مجموعه های فرهنگی هوتس

هوتس به جمع آوری اطلاعات دست اول و ثبت و دسته بندی این اطلاعات در مورد کارهای تجاری و فرهنگی خود اعتقاد عمیقی داشت. به همین دلیل در طول سی سال اقامت خود در ایران هر ورق و اعلان و عکس و مقاله و کتابی را که در دسترس او قرار می گرفت و حاوی اطلاعاتی اقتصادی یا فرهنگی در مورد ایران بود، به دقت مطالعه می کرد و نگاه می داشت، و این رویه را در خارج از ایران نیز تا آخر عمر ادامه داد. دانستن زبانهای مختلف اروپایی و آشنایی مختصری که با فارسی و عربی و ترکی پیدا کرده بود، و نیز امکانات و موقعیت اجتماعی و توانایی مالی او در این گردآوری بزرگ تاثیر کلی داشته است. همچنین آشنایی نزدیک و معاشرتش با بعضی شرق شناسان معروف مانند پروفیسور ادوارد براون انگلیسی^{۱۹} (Edward G. Browne) و پروفیسور دو گوژ هلندی^{۲۰} (M. J. De Goeje) و راهنمایهای ارزشمند آنان در توفیق هوتس در انتخاب به جا و جمع آوری اجزای مجموعه های او بی تاثیر نبوده است. اما بدون شک باید عشق و علاقه فراوان او را به فرهنگ ایران مهمترین عامل و محرک وی در تهیه این مجموعه های مفصل و پر خرج دانست. در مطالعه زندگینامه هوتس به این نکته پوشیده نیز بر می خوریم که نداشتن تحصیلات دانشگاهی در شرق شناسی، او را از محدودیت تخصص و توقف در یک رشته ویژه نیز آزاد کرده بود و او به همه جوانب فرهنگ ایران توجه داشت.

وقتی هوتس کارهای تجاری خود را به کارکنان خویش واگذار کرد و سمت کنسولیاری

هلند را در بندر بوشهر پذیرفت، فرصت کافی یافت که نمونه هایی از لباسهای محلی ایرانی و ابزار و اشیای مورد استفاده مردم را از زمانهای سابق و آنچه در آن ایام هنوز معمول و مرسوم بود، جمع آوری کند. او این مجموعه را در سال ۱۸۸۵ به موزه مردم شناسی روتردام^{۲۱} هدیه کرد، و این اولین مجموعه ایرانی اوست که در موزه ای استقرار یافته است.

هوتس در دوران اقامتش در لندن با کتابشناس و کتابفروش هلندی به نام لوزاک (C. G. Luzac) که مغازه معتبری رویه روی موزه بریتانیا داشت، آشنا شد. این آشنایی به دوستی انجامید، و لوزاک او را تشویق کرد که کنجینه کتابها و دیگر مجموعه های خود را از ایران به لندن انتقال دهد و با راهنمایی وی به تکمیل این مجموعه ها و تهیه فهرستهای لازم بپردازد. هوتس توصیه دوست خود را پذیرفت، و اولین مجموعه ای را که در لندن مرتب کرد، شامل چینی آلات و جواهرات و اسلحه و انواع گلدان و لباسهای قدیمی و اشیایی از این دست بود که بیشتر از ایران و گاه از مناطق مجاور ایران تهیه کرده بود. این مجموعه به موزه مردم شناسی لایدن هلند اهدا شده است.

او در لندن عضو «انجمن پادشاهی جغرافیا» و «انجمن هنر»^{۲۲} و «انجمن پادشاهی آسیا»^{۲۳} بود. در کنفرانسهای شرق شناسان شرکت می کرد، و با مشورت آنان صورت کسریهای مجموعه های خویش را یادداشت می نمود، و سپس با پشت کاری بی نظیر و با کمک دوست کتابفروش خود، درصدد تهیه و خرید این کسریها بر می آمد. او در این جریان به مطالعه کتابهای مربوط به مذاهب شرقی و به ویژه ایرانی علاقه مند شد. کتاب ادیان و فلسفه های آسیای مرکزی اثر گوینو^{۲۴} و نیز کتاب آیین میترا^{۲۵} و به ویژه ترجمه کتاب زند و اوستا اثر انکتیل دوپرون (Anquetil du Perron) مورد توجه خاص او بود.

مجموعه کتابهای هوتس

مجموعه کتابهای هوتس حدود ۵۷۰۰ عنوان در ۱۶۰۰۰ مجلد است که بیش از نیمی از آنها یا سراسر مربوط به ایران است و یا بخشی در مورد ایران دارد. بیشتر این کتابها چاپ قرن نوزدهم است و به زبانهای فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، هلندی، ایتالیایی، اسپانیایی و گاه لاتینی نوشته شده است. تعداد انگشت شماری کتاب فارسی و عربی و ترکی و چند جلد کتاب خطی نیز در این مجموعه یافت می شود. البته باید دانست که نسخه هایی از این کتابها در کتابخانه های معتبر جهان موجود است، ولی صورت مجموعه به هم پیوسته ای ندارد.

این مجموعه به دو بخش تقسیم شده است:

بخش اول: کتابهایی که به انجمن پادشاهی جغرافیایی لندن در سال ۱۹۲۵ اهدا شده

است

هوتس عضو انجمن مذکور بود و با این انجمن روابط دوستانه و همکاری فرهنگی داشت. در سال ۱۹۲۵ وقتی مقیم سویس بود، از رئیس کتابخانه انجمن دعوت کرد که به دیدن وی به شهر لوگانو برود و کتابهای او را از نزدیک بازدید کند. هدف او شاید این بوده است که کتابهای او را یک جا به انجمن مذکور واگذار نماید. رئیس کتابخانه آقای کرون (G. R. Crone) عازم لوگانو شد، ولی از میان انبوه کتابها تنها بعضی سفرنامه ها و کتابهای تاریخی و جغرافیایی و مجلدات کمیاب قدیمی را - حدود ششصد عنوان در یک هزار مجلد - انتخاب کرد. هوتس این مجموعه برگزیده را در ماه می سال ۱۹۲۵ به کتابخانه انجمن پادشاهی جغرافیایی لندن رسماً هدیه نمود. بیشتر این مجلدات در قفسه بزرگ ویژه ای در اطاق مطالعه انجمن قرار دارد، و فهرست سردستی مختصر و جداگانه ای برای این کتابها تهیه شده است. کتابهای خطی و قدیمی و کمیاب این مجموعه در خزانه کتابخانه محفوظ است.

علاقه مندانی که بخواهند از نوع این کتابها اطلاعی کلی داشته باشند می توانند به پیوست ۱ که معرف چند نمونه از آنهاست، مراجعه نمایند. به ویژه چند نسخه قدیمی از سفرنامه شاردن فرانسوی و سفرنامه اولتاریوس آلمانی و نیز اولین ترجمه گلستان سعدی به زبان آلمانی به وسیله اولتاریوس در این مجموعه جلب نظر می کند.

آقای کرون رئیس کتابخانه انجمن ۷۳ نسخه قدیمی ایران را نیز در سفر لوگانو کنار گذارده بود که در حال حاضر تحت عنوان «مجموعه هوتس از نقشه های قدیمی ایران» در دو پوشه در اطاق نقشه ها نگهداری می شود که در پیش به آن اشاره شد.

بخش دوم: مجموعه ای که به کتابخانه دانشگاه لایدن اهدا شده است.

عمر هوتس چندان نپایید که وی بتواند تکلیف باقی مانده کتابها و مجموعه های فرهنگی خود را روشن کند. ولی علاقه وافر او به کتابخانه دانشگاه لایدن برای همسرش تردیدی باقی نگذارد که باید آنها را به کتابخانه مذکور اهدا نماید.

در این جا بی مناسبت نیست که نخست اشاره کوتاهی به سابقه شهر لایدن و دانشگاه معروفش بشود. لایدن شهری ست کوچک، قدیمی و زیبا که بین آمستردام و لاهه قرار دارد. با آن که این شهر به تدریج توسعه یافته و اینک بیش از یک صد هزار نفر جمعیت دارد، مرکز قدیمی شهر که خوشبختانه در دو جنگ جهانی کمتر آسیب دیده، به همان سبک و سیاق سابق با خندق پر آبی که پیرامون خود دارد نگهداری شده است. در تاریخ اروپا از این آبادی در سال ۹۲۲ یاد شده، ولی توسعه آن مربوط به سده دوازدهم و بعد از آن

است. در سال ۱۵۸۱، وقتی فامیل الزویر (Elzevir) از لوون (Louven, Louvain) که اکنون جزو کشور بلژیک است، به لایدن کوچ کردند و چاپخانه ای در آن جا تأسیس نمودند، این شهر یکی از مراکز نسبتاً مهم چاپ کتاب در اروپا شد. چند سال قبل از آن (۱۵۷۵) ویلیام اول^{۲۶} دانشگاهی در این شهر پی افکند با این هدف که مرکز تحقیق و تدریس علوم دینی مسیحی و به ویژه نظریات مذهبی کالون^{۲۷} باشد. در این راستا زبان عبری ابزاری بود لازم که تدریس آن از همان اوان در برنامه دانشگاه قرار گرفت، و ناشری دانشمند به نام رافلنگیوس (Raphelengius) که داماد پلاتینین (Platinin) معروف بود، در سال ۱۵۸۶ به استادی کرسی زبان عبری برگزیده شد. پلاتینین چاپخانه دار به نامی بود که در آنورس و پاریس کتابهای نفیس بسیاری را به چاپ رسانیده بود. چاپخانه او در آنورس با همان ماشینهای ابتدایی و قدیمی چاپ که او به کار برده بود اکنون به صورت موزه جالبی در آمده است. پلاتینین خود در سال ۱۵۸۳ برای مدت دو سال به لایدن آمد و به عنوان مساح و نقشه بردار برای دانشگاه تازه تأسیس لایدن کار کرد. چند سال بعد (۱۵۹۳) اسکالیگر (J. J. Scaliger) به استادی زبان عربی منصوب شد، و با این انتصاب بخش تدریس زبانهای شرقی توسعه یافت، و به تدریج تعدادی کتاب خطی و چاپی عبری و عربی و فارسی و ترکی و دیگر زبانهای شرقی در این بخش گرد آمد. در سال ۱۶۶۵ تک واقعه غیر منتظره ای سبب تأسیس رسمی کتابخانه دانشگاه و به ویژه بخش شرق شناسی آن شد. مجموعه داری هلندی به نام وارنر (Levinus Warner) که ساکن استانبول بود و اهل دانش و پژوهش، کتابهای شرقی فراوانی از خطی و چاپی، بیشتر به زبانهای عربی و فارسی و ترکی گرد آورده بود. او در سال ۱۶۶۵ درگذشت، و در وصیت نامه خود تمام کتابهای خویش را به دانشگاه لایدن بخشید. این کتابها در چند نوبت با کشتی به هلند حمل و تحویل دانشگاه شد و اساس کتابخانه دانشگاه لایدن را که امروز از بزرگترین و پر ارزش ترین کتابخانه های شرق شناسی عالم است، تشکیل داد. مطالعات شرق شناسی دانشگاه به اتکای این کتابخانه وسعت یافت و تاکنون از رونق نیفتاده است. این کتابخانه که برای قدردانی از وارنر «میراث وارنر»^{۲۸} نامیده شده است، در سال ۱۹۸۳ به ساختمان جدید و مجهز خود در حاشیه شهر قدیم منتقل شد، و اکنون بیش از دو میلیون و هفتصد هزار جلد کتاب دارد.^{۲۹}

اینک بر می گردیم به میراث هوتس. خانم هوتس با توجه به نیت همسر خویش، پنج سال بعد از درگذشت وی (۱۹۳۵) آنچه از کتابهای او باقی بود - حدود ۵۰۰۰ عنوان در ۱۵۰۰۰ مجلد - به کتابخانه دانشگاه لایدن اهدا کرد که در «بخش کتابهای خطی و چاپی شرقی» به صورت مجموعه ای جدا گانه نگهداری می شود. مجموعه مزبور تا سال ۱۹۶۰ در

ساختمان قدیم کتابخانه در قفسه های آزاد چیده شده و در دسترس علاقه مندان بود، ولی در سال ۱۹۶۰ به علل حفاظتی به قفسه هایی دور از دید مراجعه کنندگان انتقال یافت. ساختمان قدیمی کتابخانه در اصل کلیسایی بود که آن را به کتابخانه تبدیل کرده بودند و گوشه ها و صندوقخانه ها و زیرزمینها و اضافات بسیاری داشت. این بنا حدود چهارصد سال کتابهای دانشگاه را چون مادری مهربان در آغوش گرفته و محفوظ داشته بود. وقتی در سال ۱۹۸۳ ساختمان نو و مجهز کتابخانه آماده بهره برداری شد، کلیه کتابها و از جمله ۱۵۰۰۰ جلد مجموعه هوتس به این بنای جدید منتقل گردید. در این اسباب کشی بزرگ بعضی از مجموعه ها و صندوقها و پوشه های فراموش شده از گوشه و کنار کتابخانه قدیم بیرون آمد، و به دیگر سخن کشف شد. از جمله هشتاد صندوق حاوی اوراق متفرقه هوتس و نیز مجموعه عکسهای او بود که از سال ۱۹۳۵ تا آن تاریخ هرگز مورد بررسی و استفاده قرار نگرفته بود. به این صندوقها و مجموعه عکسها بعداً اشاره خواهد شد.

فهرست کتابهای بالا در سالهای ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶ در دو جلد تنظیم و به چاپ رسیده است. از نظر نوع کتابها، آنچه درباره مجموعه کتابهای هوتس در کتابخانه انجمن پادشاهی جغرافیایی لندن گفتیم، در این مورد نیز صادق است، جز آن که این کتابها منحصر به مطالب جغرافیایی و تاریخی و سفرنامه ها نیست. پیوست ۲ چند نمونه از این کتابها را - بیشتر به زبان انگلیسی - برای ملاحظه علاقه مندان به دست می دهد. سیزده جلد کتاب قدیمی درباره سعدی و نسخه ای از تمام آثار چاپی ادوارد براون و چند چاپ مختلف از سفرنامه شاردن در این مجموعه جلب نظر می کند.

مجموعه عکسهای هوتس از ایران

هوتس طی سفرهای متعدد و طولانی خود از مناظر طبیعی و ساختمانها و افراد و زندگی مردم ایران عکسبرداری کرده است. وی از عکاسان خارجی مقیم ایران نیز تعدادی عکس خریده است. این مجموعه که شامل ۱۱۵۹ عکس است در پانزده آلبوم و پنج پوشه مرتب شده است. ذکر چند نکته عمومی در مورد این عکسها و دیگر عکسهای بی که در سده نوزدهم از ایران تهیه شده است، مفید به نظر می رسد:

نخست آن که اولین دوربینهای عکاسی عمومی حدود سال ۱۸۳۹ در اروپا به بازار آمد. پیش از آن نقاشان طرحهایی با سیاه قلم از مناظر و اشخاص برای چاپ در کتابها - بیشتر با روش حکاکی روی صفحه مسی - آماده می کردند. هنر این نقاشان در سده هجدهم و نوزدهم به حد کمال خود نزدیک شد و مورد تحسین همگان قرار گرفت، در حالی که وسائل عکاسی تا اواخر سده نوزدهم پیشرفته نبود و هنوز هم سیر تکامل خود را به انجام نبرده است.

بنابراین، عکسهای هوتس را که با آن وسایل ابتدایی تهیه شده است، نباید با عکسهای پیشرفته امروز مقایسه کرد.

دوم آن که نه تنها وسایل بلکه مهارت‌های عکاسی نیز در قرن نوزدهم مراحل ابتدایی خود را طی می‌کرد. برای نمونه، هوتس گاه جمعی را در سایه قرار داده و خود رو به آفتاب ایستاده و از آنان عکس گرفته است. در نتیجه عکس تاریک است و صورتها به درستی قابل تشخیص نیست.

سوم آن که با همه کوششی که برای محافظت این عکسها به کار رفته، طی زمانی بیش از یک قرن، رنگ پریدگی و شکستگی و خوردگی در بسیاری از این عکسها دیده می‌شود. ولی این همه چیزی از ارزش تاریخی و فرهنگی این عکسها نمی‌کاهد. به دیگر سخن، هنوز این عکسها بهترین معرف مناظر و تمدن آن روز ایران است، با آن که شاهکار عکاسی نیست. فهرست کامپیوتری این عکسها به تازگی تهیه شده است. ضمناً هر عکسی دارای شماره ای ست سه رقمی که با شماره آلبوم یا پوشه معرف آن عکس ویژه است.

* آلبومهای شماره ۱ تا ۱۰ شامل ۶۵۷ عکس است که البرت هوتس در سالهای ۱۸۹۰ و ۱۸۹۱ در مسافرتها جنوب به شمال خویش از بوشهر تا قفقاز، شخصاً تهیه کرده است. این عکسها بیشتر از بندر بوشهر، بندرعباس، تنگه هرمز، جزیره خارک، بندر محمره، رودخانه کارون، اهواز، شوشتر، کازرون، شیراز، تخت جمشید، بازارگاد، اصفهان، سلطان آباد، طهران، تبریز و بعضی نقاط دیگر و شهرهای مجاور ایران مانند ایروان، تفلیس و بصره و بغداد گرفته شده است. عکسهای تکراری یا شبیه در این آلبومها دیده می‌شود.

* آلبوم ۱۱ و ۱۲ شامل ۱۴۱ عکس است که به وسیله عکاس آلمانی زبان به نام ارنست هولتز (Ernst Hoeltzer) در سال ۱۸۹۰ تهیه شده است. هولتز سالیانی مقیم اصفهان بوده و همسری ارمنی از جلفا داشته است. عکسهای او بیشتر از اصفهان و جلفای اصفهان است، و به نظر می‌رسد که هوتس این عکسها را از او خریداری و پیوست مجموعه خود کرده است. هنرشناس و پژوهنده انگلیسی خانم جنیفر سیرس (Jennifer Searce) جزوه کوچکی در مورد عکسهای هولتز در سال ۱۹۷۶ در لندن انتشار داده^۳ و در آن بیست و چهار نمونه از عکسهای مزبور را آورده است. این جزوه از نظر تیزبین استاد ایرج افشار دورنمانده، و ایشان در کتاب جالب خود گنجینه عکسهای ایران^۳ به این مقاله اشاره کرده است، ولی تا آن جا که بنده در کتاب مزبور به سرعت جستجو کردم، اشاره ای به ۶۵۷ قطعه عکسهای هوتس نیافتم.

* آلبوم ۱۳ و ۱۵ و ۱۶ جمعاً شامل ۱۷۴ عکس است که به وسیله عکاسی فرانسوی به نام

انتوان سوروگین (Antoine Sevruguin) از کازرون و شیراز و تخت رستم و بوشهر و اصفهان و کرمان و علی آباد و رشت و طهران و بغداد و بصره تهیه شده است. تعدادی از این عکسها زندگی روزمره و لباس مردم کردستان ایران را از رقصان و مطربان و بافندگان و سوارکاران و فروشندگان خیابانی نشان می دهد. سوروگین در طهران عکاس رسمی بوده و این عکسها را به هوتس فروخته است.

* در پنج پوشه شماره ۱۴ و ۱۷ تا ۲۰ تعداد ۱۸۷ عکس قرار دارد که روی مقوا چسبانیده اند. تعداد کمی از این عکسها از مناظر ایران است و باقی از اروپا و روسیه و بیروت.

کتابخانه دانشگاه لایدن از سوم ژانویه تا چهارم مارس ۱۹۹۵ نمایشگاهی از مجموعه عکسهای هوتس در ساختمان کتابخانه برگزار کرده است که شاید مورد بازدید بعضی علاقه مندان ایرانی نیز قرار گرفته باشد. در کتابخانه لایدن گزارشی یا مقاله ای از بازدید کنندگان احتمالی ایران درباره این نمایشگاه دیده نشد، ولی شرح نسبتاً جامعی تحت عنوان «ایران و هوتس، تصاویری از مجموعه عکسهای هوتس در کتابخانه دانشگاه لایدن» به کوشش وورمان و مارتنز (Vuurman & Martens) در ۱۱۱ صفحه به زبان هلندی منتشر شده است.^{۳۲} که حاوی اطلاعات نسبتاً مفصلی درباره مجموعه عکسهای هوتس است. شرحی نیز به قلم دکتر ویتکام (J.J. Witkam) رئیس بخش مجموعه های شرقی کتابخانه دانشگاه لایدن در مورد عکسهای هوتس به زبان انگلیسی در دست است که در مجلد ایران و مطالعات ایرانی، مقالاتی برای بزرگداشت ایرج افشار، به کوشش کامبیز اسلامی در سال ۱۹۹۸ به چاپ رسیده است.^{۳۳}

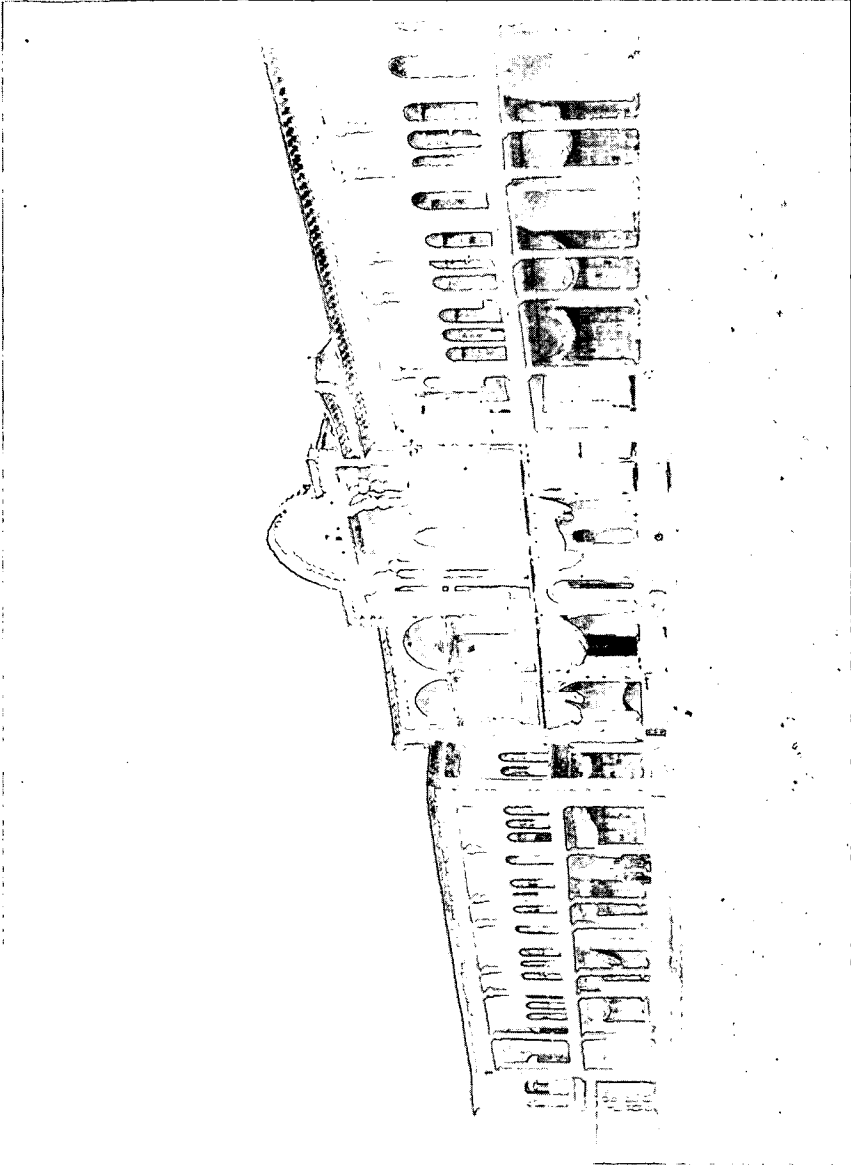
عکسهای هوتس منحصر به این مجموعه نیست، چه دست کم ۳۵ عکس به کتابخانه دانشگاه ادینبورگ اسکاتلند راه یافته و ۳۷ عکس دیگر به موزه مردم شناسی لایدن رسیده است. تعدادی عکس نیز هنوز در قوطیهای اوراق پراکنده هوتس باقی ست که بررسی و مرتب نشده است. برای ملاحظه نمونه ای از این عکسها به تصویر ۲ و تصویر ۳ نگاه کنید که طبق اظهار نظر مسؤولان کتابخانه تاکنون به چاپ نرسیده است.

اوراق پراکنده هوتس

در بخش شرقی کتابخانه دانشگاه لایدن، جدا از کتابها و عکسهای هوتس، ۸۰ قوطی حاوی اوراق پراکنده هوتس از بریده روزنامه های خارجی و گزارشات و مقالات و جزوه های کوچک موجود است. این قوطیها را همسر هوتس در سال ۱۹۳۵ همراه کتابها و عکسها به کتابخانه لایدن تحویل داده بود. در اسباب کشی بزرگ ۱۹۸۳ به ساختمان جدید



تصویر ۲: زن کرد، ۱۸۹۰، کردستان ایران، از مجموعه هوتس،
حای عکسهای ایران، با اجازه کتبخانه دانشگاه لایدن



تصویر ۳: ساختمان میدان اسب دولتی، طهران، ۱۸۹۰، از مجموعه هوتس، حاوی عکسهای ایران، با اجازه کتابخانه دانشگاه لایدن

کتابخانه، این قوطیها دوباره یابی شد. محتوای این قوطیها هنوز بررسی و تنظیم نشده است و فهرستی ندارد. همین اندازه معلوم است که بیشتر در مورد مطالب مختلف و متنوعی از ایران و فرهنگ ایران است، مانند تاریخ ایران باستان و آثار باستانی ایران، کتاب اوستا، تاریخ ایران پیش از اسلام و زبانهای متداول آن دوران، ادبیات فارسی، عادات و آداب اسلامی، صنایع دستی ایران، فهرست کتابهای خارجی مربوط به ایران، گاهنامه ها، راپرت های کنسول های خارجی مقیم ایران، جغرافی، زمین شناسی، زیست شناسی مربوط به ایران، تاریخ عکاسی در ایران، محصولات تجاری و وضع حمل و نقل و راهها و مسافرت در ایران.

به نظر خبرگان بخش شرق شناسی کتابخانه لایدن، محتوای این ۸۰ قوطی با مجموعه عکسهای هوتس ارتباط دارد، و چگونگی این ارتباط وقتی معلوم می شود که این محتوا به دقت بررسی شود و فهرستی برای آن تهیه گردد.

تصاویر چاپی ایران

کتابخانه دانشگاه لایدن بخش جداگانه ای برای نقشه های جغرافیایی و تصاویر چاپی^{۳۴} دارد که در آن ۷۸ تصویر چاپی^{۳۵} از ایران به نام «مجموعه تصویرهای چاپی ایران» نگهداری می شود. این تصویرها در پوشه بزرگی قرار دارد و بیشتر مربوط به تخت جمشید و دیگر آثار تاریخی ایران و جزئیات این بناها مانند ستونها و سرستونها و مجسمه های سنگی است. این تصاویر از منابع مختلف و بیشتر از کتابهای فرانسوی آمده است. بعضی دیگر از این تصویرهای چاپی دورنمای شهرهای قدیمی ایران را مانند اصفهان، اردبیل، گامرون (بندر عباس) کاشان، قم، سبا (ساوه)، تبریز و سلطانیه نشان می دهد. این تصاویر بیشتر از سفرنامه های اورلئاریوس آلمانی و شاردن فرانسوی و یا نشرهای بعدی آنها به وسیله ناشران هلندی چون کارل آلدرد (Carlus Allard) وون در آآ (Pierre Von der AA) گرفته شده است. بعضی تصویرهای تخیلی از قصرهای پادشاهان ایرانی نیز در این پوشه موجود است که گویا برای نمایش با دستگاہهایی از نوع «شهر فرنگ» برای اطفال و نوجوانان اروپایی به کار می رفته است. در این تصاویر قصرها کاملاً تخیلی و غربی و لباسها مخلوطی از انواع عربی و هندی و ترکی است، و تنها عنوان تصویر مربوط به ایران است، و این می رساند که تهیه کنندگان و نمایش دهندگان خیابانی این تصاویر، هدفشان تجاری بوده و علاقه ای به واقعیات تاریخی نداشته اند.

چهار نقاشی آبرنگ از ایران

در بخش نقشه ها و تصاویر چاپی کتابخانه لایدن، سه تابلوی آبرنگ از اصفهان و یک

تا بلو از قم نگهداری می شود. این تا بلوهای زیبا کار هنرمند هلندی هوفستد ون اسن (G. Hofsted van Essen) در سال ۱۷۰۳ می باشد.

عنوان تا بلوی اول «میدان بورس اصفهان»^{۳۶} است که به میدان شاه یا میدان نقش جهان معروف است و می دانیم که در این میدان بازار مکاره برپا می شده است [تصویر ۴]. این نقاشی جالب وضع میدان مرکزی اصفهان را در سال ۱۷۰۳ با جزئیات قابل ملاحظه ای نشان می دهد. از جمله تویپهای جنگی در یک سمت میدان قرار دارد، و بعضی گروههای کوچک نظامی در سوی مقابل مشغول تمرین هستند. میدان شاه اصفهان در سابق درخت و حوض و فواره نداشته، و تمام سطح آن برای فعالیتهای اجتماعی و اقتصادی و نظامی قابل استفاده بوده است. پهنای این تا بلو حدود ۴۱ سانتیمتر و بلندی آن ۶۹ سانتیمتر است.

عنوان تا بلوی دوم «پل شیراز»^{۳۷} است که به پل خواجو معروف است ابعاد این تا بلو ۴۴ در ۳۱ سانتیمتر است.

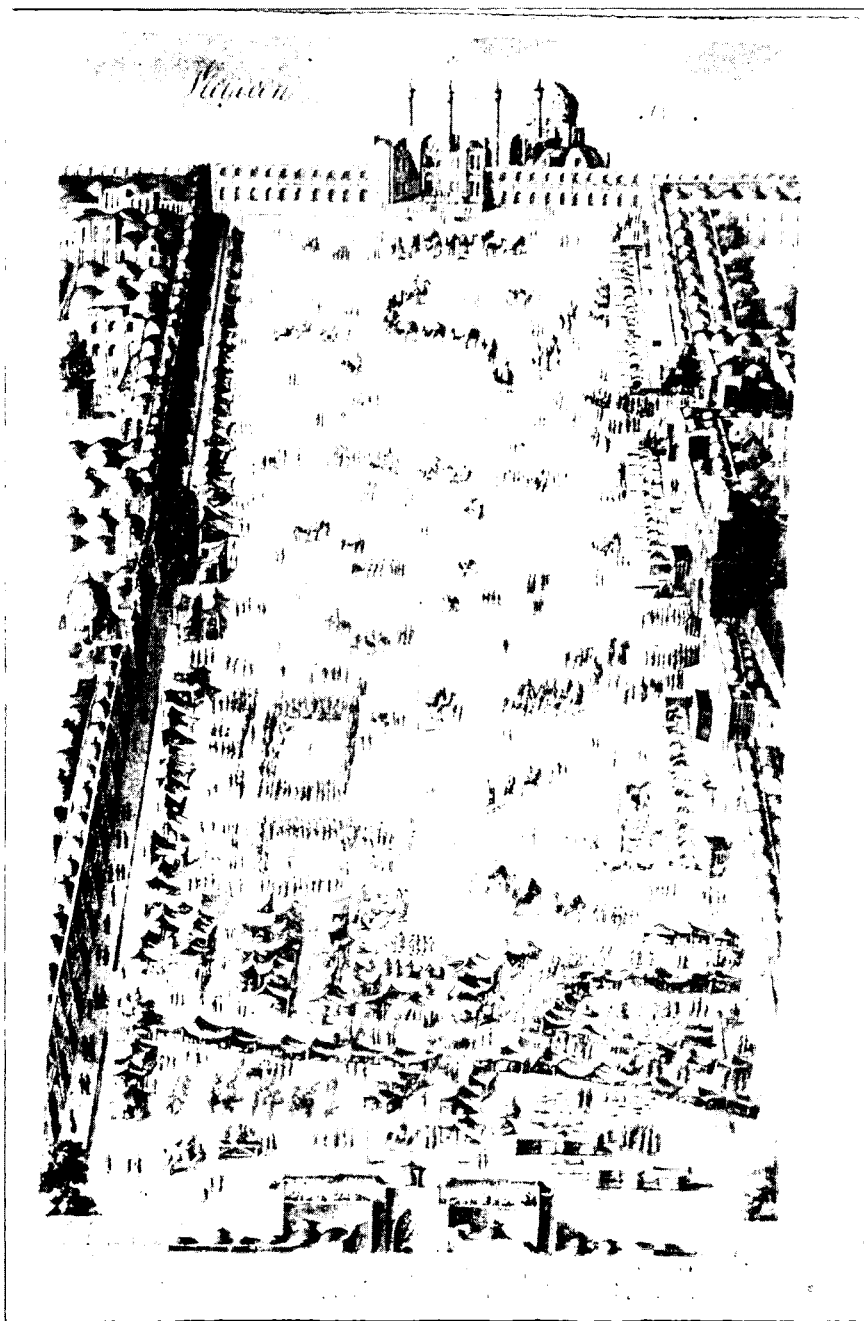
عنوان تا بلوی سوم «پل جلفا» است که همان سی و سه پل یا پل الله وردی خان است، و ابعاد آن ۴۴ در ۳۱ سانتیمتر است.

عنوان تا بلوی چهارم «منظره ای از قم» است و اندازه آن کوچکتر از سه تا بلوی دیگر است. نگارنده نمونه چاپی این تا بلوها را در کتابهای تاریخی یا جغرافیایی یا سفرنامه به نظر نمی آورد و بنا بر این تصویر ۴ شاید اولین چاپ تا بلوی مذکور باشد.

آثار قلمی هوتس

هوتس را نمی توان در ردیف نویسندگان قرار داد. با وجود این مقالات قابل ملاحظه ای، بیشتر به زبان هلندی و گاه به انگلیسی، از او باقی مانده است. کتاب مفصل منابع تاریخ فعالیتهای کمپانی هند شرقی در ایران که جلد اول آن به کوشش دانلپ (H. Dunlop) در ۸۵۰ صفحه به زبان هلندی در زمان حیات هوتس منتشر شد، در درجه اول متکی به پژوهشها و یادداشتهای هوتس است.^{۳۸} خانم انگل برتس در کتاب خود دوازده مقاله هوتس را به زبان هلندی و انگلیسی که همه راجع به ایران است، برشمرده است، مانند «تصاویر تخت جمشید و پالمیرا (در سوریه) به وسیله نقاشان هلندی»^{۳۹} و «راههای تجارتی ایران»^{۴۰}.

در مورد خارجیان برجسته ای که در چند سده گذشته مدتی در ایران اقامت گزیده و کار کرده اند، همیشه پرسشهایی مطرح شده است که یافتن پاسخ صحیح در هر مورد پژوهش گسترده ای را لازم دارد. در مورد هوتس از جمله می توان پرسید که با توجه به این که او مدتی کنسولبار هلند در بندر بوشهر بوده، آیا در ایران اهداف سیاسی داشته، یا فعالیتهای



تصویر ۴: میدان شاه یا نقش جهان در اصفهان، نقاشی از هنرمند هلندی هوفستد ون اسن (Hofsted van Essen)، ۱۷۰۳، با اجازه کتا بخانه دانشگاه لایدن

او در سرجمع تجاری و فرهنگی بوده است. و نیز با توجه به تغییر مرکز کار او در اروپا از هلند به لندن و احراز شغل مدیریت بانک شاهنشاهی ایران که مؤسسه ای انگلیسی بوده، آیا هوتس در برابر دولت انگلیس تعهداتی داشته است. اگر جواب سؤال اخیر مثبت باشد، سؤال بعدی این است که آیا چنین تعهداتی بر دیگر کارهای او چون کارهای تجاری و فرهنگی اش اثر گذارده است. آنچه در پاسخ این پرسشها از مطالعات نه چندان مفصل نگارنده بر می آید این است که هوتس همواره به منافع کشور خود «هلند» وفادار مانده است، و به همین سبب در لندن از اعضای فعال کلوب هلند بوده و از مؤسسين اطاق بازرگانی هلند در انگلستان محسوب است. ولی دولت هلند به دلایلی که خارج از بحث ماست برای روابط اقتصادی و سیاسی خود با ایران اهمیت زیادی قائل نبوده است، و این هوتس بوده که کوشیده است آنان را قانع سازد که وجود چنین روابطی مفید بلکه ضروری است. بنا بر این علاقه به فرهنگ ایران و منافع تجاری بیش از اهداف سیاسی محرک فعالیتهای او در ایران بوده است. در شرح حال تفصیلی وی آمده است که او برای احراز عنوان «سفیر هلند» در طهران سالها کوشا بوده، ولی وزارت خارجه هلند به این بهانه که او تاجر است و جزو کادر سیاسی (دیپلماتیک) هلند نیست، با تقاضای او موافقت نکرده، بالاخره پست کم اهمیت کنسولیاری بوشهر را برای او کافی دانسته است. از سوی دیگر هوتس با صراحت بی سابقه ای با بعضی روشهای سیاست خارجی انگلستان مخالفت کرده و نظر خود را در نامه ها و مقالات خویش منعکس ساخته است. شاید به همین سبب بعد از خاتمه کارهایش در ایران، با آن که همسرش انگلیسی بوده و خانه بزرگ و راحتی در لندن داشته، به هلند مراجعت کرده است. او بعد از خاتمه خدمتش در بیروت نیز به انگلستان نرفته و در هلند و سویس اقامت گزیده است. با این سابقه می توان قبول کرد که او فکری مستقل داشته و فعالیت فرهنگی و تجاری اش رنگ سیاسی نداشته است.

در زندگینامه هوتس روابط او با افراد و مقامات ایرانی به تفصیل نیامده است، شاید بیشتر به این علت که نویسنده کتاب - خانم انگل برتس - به منافع فارسی دسترسی نداشته و یا قادر به استفاده از این منابع نبوده است. آنچه در منابع خارجی مذکور است این است که هوتس با بسیاری از غربیان سرشناس مقیم ایران آشنایی و دوستی داشته و به ویژه با ژنرال هوتوم شیندلر (General Albert Houtom Schindler) آلمانی نزدیک بوده است.

ایرانیان نیز او را محترم می دانسته اند. میرزا آقا فرصت حسین شیرازی در آثار عجم^۱ که در طهران در سال ۱۸۹۹ انتشار داده است، می نویسد: «... هاتز... بازگشت به ایران نموده و به ریاست بانک شاهنشاهی دارالخلافه همچنین دارالسلطنه اصفهان اقامه داشته، بعد

از آن به فارس مأمور گردیده، نقدا در این بانک صاحب جهاه است و به عموم مردم نوعی طریق صداقت و دیانت را پیشنهاد خاطر نموده که مورد خشنودی کل گردیده و هم در این اوان به پاره مقامات دیگر مباهی گشته که پیش از اینها اشاره به آن شد. اگر حاصل کار هوتس تنها همین مجموعه های فرهنگی او بوده باشد که در ایام فراغت و به عنوان سرگرمی و کار ذوقی فراهم آورده است، باید گفت که عمر پرحاصلی داشته و در راه معرفی فرهنگ ایران به غرب گام بزرگی برداشته است.

پیوست ۱: چند نمونه از کتابهای مجموعه هوتس در کتابخانه انجمن پادشاهی جغرافیایی لندن

* در سرزمین آفتاب، مسافرت و سیاحت در ایران، اثر دیتریش بروگش (Dietrich Brugsch)، چاپ دوم، برلین، ۱۸۸۶، ۳۶۴ صفحه، زبان آلمانی این کتاب یازده فصل دارد و درباره مردم و مذاهب و قوانین و پادشاه و دربار ایران از زمانهای سابق تا تاریخ تنظیم کتاب گفتگومی کند. در کتابهایی که به تازگی راجع به تاریخ شهر تهران نوشته اند، مطالبی از این منبع نقل شده است.

* سفر در ایران در سالهای ۱۸۱۲ و ۱۸۱۳، اثر سرهنگ گاسپارد درویل (Col. Gaspard Drouville)، چاپ دوم، پاریس، ۱۸۲۵، ۵۲۳ صفحه، زبان فرانسوی. در این کتاب پرچم ایران با نقش شیر و خورشید و صورت و لباس مردم از طبقات مختلف از سلطان تا بیوا یا تصویر شده است.

* دربار و مردم ایران، اثر جان کیتو (John Kitto)، لندن، اواسط قرن هجدهم، دو جلد، جمعاً ۳۸۴ صفحه کوچک، زبان انگلیسی. این کتاب شرح رسوم و آداب، مذهب، جشنهای عمومی، هنرهای ایرانی و نقش دربار و دولت است.

* سفر در داخل ایران اثر آدولفور یوا دنیرا (Adolfo Rivadeneyra)، مادرید، ۱۸۸۰، ۳ جلد جمعاً در ۱۲۹۱ صفحه، زبان اسپانیایی.

* داستانهای جالب درباره ماجراهای ایران، اثر وینچنزو فرمالئون (Vincenzio Formaleoni)، ونیز، ۱۷۸۳، ۱۱۸ صفحه، زبان ایتالیایی.

* نقشه جغرافیایی و تاریخی ایران، اثر بارتولد (V. Bartold)، سن پترزبورگ روسیه، ۱۹۰۳، ۱۷۶ صفحه، زبان روسی.

* مأموریت ژنرال گاردان در ایران در سالهای ۱۸۰۷ تا ۱۸۰۹، اثر پسر ژنرال: الفرد دوگاردان (Alfred de Gardane)، پاریس، ۱۸۶۵، ۳۶۰ صفحه، زبان فرانسوی.

* کیهان شناسی زکریا ابن محمد ابن محمود قزوینی، با توضیحات ووستن فلد (Wuestenfeld) و ویراستاری پروفیسور فایشر (Prof. Feischer) و ترجمه آلمانی دکتر هرمان اته (Dr. Hermann Ethe) [عنوان عربی کتاب: عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات]، لایپزیگ، ۱۸۶۸، جلد اول ۵۳۲ صفحه، زبان عربی و آلمانی.

* سیری در تاریخ ایران، اثر پطرو بیزارو (Petro Bizaro)، فرانکفورت، ۱۶۰۱، ۶۴۴ صفحه، زبان لاتینی.

* ترجمه جدید و صحیح سفرنامه کورنلیوس لوبرون به کشورهای مسکو و ایران و بخشهایی از هند

شرقی... به ویژه تخت جمشید معروف به چهل منار در ایران، به کوشش وارکوس (J. Warcus)، لندن، ۱۷۹۵، ۳۴۳ صفحه، زبان انگلیسی.

*

یوست ۲: چند نمونه از کتابهای مجموعه هوتس در بخش شرقی کتابخانه دانشگاه لایدن هلند (به زبانهای انگلیسی و آلمانی)

* ناله باباطاهر عربان - رباعیات باباطاهر همدانی، متن فارسی به وسیله ادوارد هرون آلن (Edward Heron-Allen) حاشیه نویسی و به انگلیسی ترجمه شده، و خانم الیزابت کرتیس برنتاس (Elizabeth Curtis Brentas) آن را به شعر در آورده است، لندن، ۱۹۰۲، ۸۷ صفحه، زبان انگلیسی.

* بختیارنامه - داستان ایرانی، اثر ویلیام اوزلی (William Ousely) به کوشش گلاستون (W. A. Glouston)، لندن، ۱۸۸۳، ۲۳۲ صفحه، انگلیسی.

* اصول هنر خطاطی فارسی با تصاویری از حروف تعلیق، اثر بالانتین (J. R. Ballantyne)، چاپ دوم، لندن، ۱۸۴۴، زبان انگلیسی.

* سفر به مسکو، ایران و بخشی از هند شرقی، اثر بروین (Cornelius de Bruyn)، ۲ جلد، لندن، ۱۷۳۷، ۴۷۰ صفحه، ترجمه انگلیسی.

* نامه های مربوط به روابط با ایران که به مجلس عوام و لردان ارائه شده است، لندن، ۱۸۵۷، ۲۳۹ صفحه، زبان انگلیسی.

* نامه های مربوط به امتیاز تنباکو در ایران که به مجلس عوام و لردان ارائه شده است، لندن، ۱۸۹۲، ۹۶ صفحه، زبان انگلیسی.

* اسناد مربوط به اختناق ایران به وسیله انگلستان، برلین، ۱۹۱۷، ۱۸۲ صفحه، زبان آلمانی.

* تاریخ نادرشاه، اثر فریزر (James Fraser) با تصاویر و نقشه، لندن، ۱۷۴۲، ۴۰ صفحه، زبان انگلیسی.

* حافظ بلبل شیراز - اشعار حافظ، ترجمه بودن اشند (Friedrich Bodenstedt)، با تصاویر، برلین، ۱۸۸۰، ۲۱۴ صفحه، زبان آلمانی.

* فرضیه ای در مورد تخت جمشید، اثر هررد (J. G. Herder)، گوتا-آلمان، ۱۷۸۷، ۷۰ صفحه، زبان آلمانی.

* بذله گویی ایرانیان، اثر کوکا (M. N. Kuka)، بمبئی، ۱۸۹۴، ۲۵۶ صفحه، زبان انگلیسی.

* بانکداری در ایران، اثر دولیسی ابراین (H. de Lacy O'Brien)، لندن، ۱۸۷۳، ۸۰ صفحه، زبان انگلیسی.

* نامه هایی از یک ایرانی در انگلستان به دوست خود در اصفهان، اثر جرج لیتلتون (George Lyttelton)، لندن، ۱۷۳۵، ۲۵۵ صفحه، زبان انگلیسی.

* سفرنامه سفرایی که دوک هول اشتاین به حضور دوک مسکو، شاه ایران و... فرستاده است، اثر آدام اولناریوس (Adam Olearius)، ترجمه از آلمانی به انگلیسی به وسیله جان دیویس (John Davis)، لندن، ۱۶۶۲، ۲۹۷ صفحه، زبان انگلیسی.

* رباعیات عمر خیام، اصل فارسی با ترجمه انگلیسی به شعر به وسیله وین فیلد (E. H. Whinfield)، لندن، ۱۸۸۳، ۳۳۵ صفحه، زبان انگلیسی.

بانویسها و منابع مطالعه:

- ۱- The Royal Geographical Society of London
 ۲- Map Room
 ۳- سالها و سده ها در این مقاله، میلادی ست مگر آن که نوع دیگری تصریح شده باشد.
 ۴- به عربی لیدن، به انگلیسی Leyden، و Leiden
 ۵- A Persian from a Distant Land
 ۶- Bookplate, Ex Libris
 ۷- Hieroglyph خط تصویری رایج در مصر قدیم و بعضی مناطق دیگر.
 ۸- کشورهای هلند، سوئیس، انگلستان، عثمانی (لبنان) و ایران.
 ۹- Vennootschap Perzische Handelsvereniging, J C P HOTZ & Zoon
 ۱۰- اصطلاح لاتینی Eperientia docet
 ۱۱- در دوره قاجاریه «تهران» را با «ط» به صورت «ظهران» می نوشتند، و این صورت در تمام کتابها و اسناد و اوراق آن دوره که مورد مطالعه ماست دیده می شود، و بنابراین در این مقاله نیز حفظ شده است.
 ۱۲- International Colonial Exhibition in Amsterdam, 1883
 ۱۳- Dr. J. E. Polak، دکتر پولاک کتابی تحت عنوان ایران، سرزمین و مردمش (Persien, das Land und seine Bewohner) در سال ۱۸۸۵ به زبان آلمانی منتشر کرده است.
 ۱۴- در آن دوران کشت تریاک در ایران مرسوم و معاملات تریاک قانونی بوده است.
 ۱۵- The Imperial Bank of Iran. امتیاز این بانک به انگلستان واگذار شده بود و در اداره آنان بود.
 ۱۶- منطقه ای معروف به دالیکی Daliki.
 ۱۷- Major General Sir Robert Murdoch Smith. این ژنرال کتابی به نام هنر ایران (Persian Art) نوشته است که در آن از جمله به روش لعابکاری ویژه ای که در ایران معمول بوده و بعد فراموش شده، اشاره کرده است.
 ۱۸- A Persian from a Distant Land, Albertus Paulus Hermanus HOTZ, a Memoir by Theresia H. E. Engelberts, first published in Dutch in 1995, Translated into English by the Author, published in The Hague, Netherlands, 2000, 126 pp, ISBN 90-9013928-1.
 شرح حال هوتس بیشتر از این کتاب گرفته شده است.
 ۱۹- Prof. Edward G. Browne, 1862-1925, Cambridge University
 ۲۰- Prof. Dr. M. J. de Goeje, 1836-1909, University of Leiden
 ۲۱- Ethnological Museum of Rotterdam
 ۲۲- Society of Arts
 ۲۳- The Royal Asiatic Society
 ۲۴- Régions et Philosophies de L'Asie Centrale, Comte de Joseph-Arthur Gobineau, Paris 1865.
 ۲۵- The Mithra's Cult
 ۲۶- William I, the Silent, 1533-1584 (Prince William of Orange)
 ۲۷- Calvinistic Theology
 ۲۸- Legatum Warnerianum
 ۲۹- اطلاعات تاریخی مربوط به کتابخانه دانشگاه لایدن بیشتر از منبع زیر گرفته شده است:
 "Levinus Warner and his Legacy", Three Centuries Legatum Warnerianum in the Leiden University Library, Catalogue of the Commemorative Exhibition held in the Bibliotheca

Thysiana from April 27th till May 15th 1970, Leiden/ E. J. Brill/1970.

"Isfahan in Camera, 19th Century Persia through the photographs of Ernst -۳۰

Hoeltzer," by Jennifer Searce, Art and Archaeology Research papers (AARP), London, April 1976, 22 pp.

۳۱- گنجینه عکسهای ایران همراه تاریخچه ورود عکاسی به ایران، به کوشش ایرج افشار، نشر فرهنگ

ایران، تهران، ۱۹۹۲.

Perzie en Hotz, Beelden uit de Fotocollectie-Hotz in de Leidse -۳۲

Universiteitsbibliotheek... door Corien Vuurman & Theo Martens, Kleine Publikaties vander Leidse Universiteits-bibliotheek, Nr. 19, Leiden 1995, 111pp.

Albert HOTZ and his photographs of Iran, an Introduction to the Leiden -۳۳

Collection, by Jan Just Witkam, Iran and Iranian Studies, Essays in Honor of Iraj Afshar, edited by Kambiz Eslami, Zagross Publications, Princeton, NJ, USA, 1998, pp. 276-287.

۳۴- Maps and Prints، این بخش کتابخانه را DOUSA می نامند.

Print -۳۵

Meydoen off Beurs -۳۶

D'Brug van Chiras -۳۷

Bronnen tot de Geschiedenis der Oostindische campagne in Perzie, vol I, 850 -۳۸
pp, (Compiled by H. Dunlop, partly on Data collected by APH HOTZ).

Over Afbeeldingen van Persepolis en Palmyra door Nederlanders, Oud-Holland -۳۹
29 (1911), pp. 1-34.

Persian Trade Routes, by A. Hotz, *Journal of the Society of Arts*, Issue 47, -۴۰
March 10, 1899, pp. 341-359.

۴۱- آثار عجم، میرزا آقا فرصت حسین شیرازی، طهران ۱۳۱۶ هـ. ق.، ۱۸۹۹ م، صفحه ۵۳۹.

*

تشکر از همکاری مؤسسات و اشخاص برای تهیه این مقاله در خلاصه انگلیسی آمده است.

تاج نامه ها

اصطلاح تاج نامه به فارسی و التاج به عربی به کتابها و رساله هایی اطلاق می شود که قواعد و اصول یا آداب و رسوم فرمانروایی، کشورداری و رعیت پروری و نیز آیینها و تشریفات درباری را در نظام پادشاهی به طور عام، یا در دوره یکی از پادشاهان به طور خاص، بیان کند. در گذشته بعضی از خاورشناسان مانند ف. گابریلی (F. Gabreli) بر این تصور بودند که در عصر ساسانی، کتاب واحد و منحصر به فردی با عنوان تاگ نامگ (Tag-namag) وجود داشته و این کتاب همانند اخوات آن یعنی خدای نامه و آیین نامه به صورت سندی تقریباً رسمی (quasi-official) (گابریلی، دایرة المعارف اسلام، ذیل: «آیین»، ۳۰۶/۱) محل مراجعه بوده است. اما قول امثال گابریلی به وحدت تاج نامه، با ارائه ادله بسیار، تضعیف شده است (کریستن سن Arthur Christensen، ۳۴). تعدد تاج نامه ها را نخستین بار، بارون روزن (Baron Rosen) به استناد بازیافته های تاج نامه های ساسانی در عیون الاخبار ابن قتیبه طی مقاله ای در مجله آسیایی روسیه (۱۸۸۰ م، ۷۴۵-۷۷۹) و سپس در رساله ای به زبان روسی با عنوان ترجمه های عربی خدای نامگ در ۱۸۵۹م. به اثبات رسانید و از آن پس، این نظر مورد تأیید دیگر خاورشناسان (کریستن سن، ۳۱، و اینوستراتتسفس (C. Inostrancew/ K. Inostrantsei)، ۳۶) قرار گرفت. کریستن سن افزون بر پاره های منقول در عیون الاخبار (۱/۵، ۱۱، ۱۵، ۲۷، ۴۵، ۴۶، ۵۹، ۸۴، ۹۶) که مستند روزن بود، نامه شاپور سوم به حاکمان ایالتها، نامه بهرام چهارم به سران سپاه، و نامه خسرو اول به پادگوسپان آذربایجان منقول در تاریخ طبری را نیز مأخوذ از تاج نامه ها دانست (کریستن سن، ۳۴). کنسالتین اینوستراتتسفس (۱۸۷۶-

۱۹۴۱م). نیز ضمن گزارش منابع طبری با اشاره به کتاب صور ملوک بنی ساسان، تاج نامه را با اطمینان کتابی خواند که در عصر ساسانی «با خدای نامه و آیین نامه تطبیق می شده است» (۳۹). اما کریستن سن، همین کتاب صور ملوک بنی ساسان را که تصویر بیست و هفت تن از پادشاهان ساسانی را تاج بر سر در لباس سلطنت نشان می داد و ذیل هر تصویر، کلمات قصار هر کدام را ثبت داشت، اصل کتاب تاج نامه عصر ساسانی دانست (ص ۶۶ به بعد). عاقبت، محمد محمدی ملایری، با ارائه شواهد بهتر و بیشتر - از جمله پاره هایی از کتاب السعادة والاسعاد (۴۳۲، ۴۳۵) تألیف حکیم ابوالحسن بن ابی ذر نیشابوری (وفات ۳۸۱ هـ) و عقد الفرید (۱۱۰/۱، ۲۶۰) تألیف ابن عبدربه - قول به تعدد تاج نامه ها را با شرح و بسط کافی بر کرسی اثبات نشانید (الترجمة والنقل، ۱۹ و ۲۷) و با ارائه دلایل شکلی و محتوایی وجود چهار تاج نامه کاملاً مستقل را ثابت کرد که هر یک از آنها - هم از جهت هدف تألیف، و هم از جهت روش تألیف، و هم از جهت تاریخ تألیف - با دیگری متفاوت است (همان جا، ۱۸-۲۷). محمدی آن گاه، این چهار تاج نامه مستقل را به شرح زیر معرفی کرد: ۱- التاج فی سیره انوشیروان تألیف ابن مقفع، ۲- التاج که مأخذ ابن قتیبه در عیون الاخبار بوده است، ۳- التاج و ما تقاتت به ملوکهم که ابن الندیم از آن سخن گفته است، و ۴- کتابی که التاج فی اخلاق الملوک جاحظ بر اساس آن تألیف شده است (الترجمة والنقل، ۲۲۷-۲۲۸).

ابن الندیم در الفهرست در چند موضع از کتابی با عنوان «التاج» یاد کرده است. وی نخست، در شمار ترجمه های ابن مقفع از التاج فی سیره انوشیروان (۱۱۹، ترجمه فارسی الفهرست، ۱۹۶) و در مرتبه دوم از التاج تألیف ابن راوندی (ترجمه فارسی، ۳۱۷) و در موضع سوم طی گزارش کتابهای تاریخی و داستانی ایرانی از التاج و ما تقاتت به ملوکهم (۳۰۵، ترجمه فارسی، ۵۴۱) یاد کرده است. اما این که در ترجمه فارسی الفهرست، کتاب الدیباچ تألیف ابو عبیده شعوبی، همان التاج شمرده شد (رضا تجدد، ۹۳) نادرست است. زیرا الدیباچ ابو عبیده که موضوع آن احوال و آثار شاعران، سوارکاران، و سخاوتمندان عرب است، با تاج نامه ها سنخیتی ندارد. لذا اگرچه در وجود التاج ابو عبیده، شک نیست (ابن خیر، ۳۶۱)، آن اثر مفقود با الدیباچ موجود، یگانگی نتواند داشت.

گفتنی ست که ذکر التاج در شمار کتابهای اساطیری و داستانی در الفهرست ابن الندیم، بی دلیل و نامناسب است. زیرا تاج نامه ها اگر چه فوائد تاریخی، ادبی، و داستانی نیز دارند، اما صبغه غالب بر آنها، همان حکمت عملی؛ سیاست مدن، اخلاق و آداب و آیینهای کشورداری و به تعبیر جدید اصول حقوق اساسی و قواعد حقوق اداری ست.

همچنین تعبیر «و ما تقاتلت به ملوکهم» پس از «التاج»، اگر این عطف، ناظر به تعریف و توصیف تاج نامه‌ها که عنوان پیشگوییهای پادشاهان باشد، نادرست است. زیرا پادشاهان لاحق به این تاج نامه‌ها که یادگار پادشاهان سابق بوده است، نه برای پیشگویی یا فالگیری، بلکه برای سرمشق گرفتن از آنان در چگونگی و کارکردهای کشورداری و اداره مملکت مراجعه می‌کرده‌اند. حتی اگر خبر واحد غیر محفوظ به قرائن ابن‌الندیم که تاج نامه‌ها را در ردیف کتب ملاحم و پیشگویی معرفی کرده است، بعدها با اخبار مستقل دیگری قابل تأیید باشد، این گونه استفاده از تاج نامه‌ها را باید به عصر اسلامی محدود و منحصر دانست. به این معنی که پس از سقوط ساسانیان چون مراجعه به تاج نامه‌ها برای کاربرد اصلی در جهت شیوه کشورداری منتفی شده است، بعضی ایرانیان به امید یافتن پیشگویی گذشتگان خود درباره آینده قوم ایرانی به این منابع نیز همچون کتابهای ملاحم عصر ساسانی که اینوستراتسوف کتابی منفرد با نام تقاتل و خرافات در دوره ساسانی راجع به آنها نوشته است، مراجعه می‌کرده‌اند. به نظر ما، تفسیر درست گزارش ابن‌الندیم در این بخش باید آن باشد که وی زیر این عنوان دو دسته جداگانه از کتابهای ایرانی را معرفی کرده است. یک دسته، تاج نامه‌ها که موضوع سخن ماست و دسته دیگر کتابهای ملاحم و پیشگوییها که نمونه‌های بارز آنها کتابهای ارداویراف نامه، زند و همن یسن، جاماسب نامه، یادگار جاماسبی، و آمدن شاه بهرام ورجاوند است و موضوع آنها کاملاً با تاج نامه‌ها متفاوت است.

عنوان تاج نامه و التاج که در آغاز منصرف به کتابهای مربوط به آیین شهریاری و شیوه کشورداری در ایران پیش از اسلام بود، پس از عصر ترجمه در میان اعراب شایع شد و به زودی مفهوم آن توسعه یافت. چنان که مورخان و ادیبان عرب، به کتابهایی که درباره حاکمان و امیران غیر ایرانی تألیف کرده‌اند، عنوان التیجان یا الاکلیل دادند که نمونه بارز آنها التیجان فی ملوک حمیر و الاکلیل فی اخبار و انساب ملوک حمیر است. به علاوه، این عنوان که در آغاز، ناظر به شهریاران ایران پیش از اسلام بود، به کتابهایی که به شهریاران ایرانی پس از اسلام اختصاص داشت، نیز اطلاق شد که بهترین نمونه آن تاجی در تاریخ آل بویه است.

نگفته‌نماند که به زبانهای فارسی و عربی به نظم و نثر، کتابهای متعدد دیگری با عنوان التاج یا تاج نامه وجود دارد که موضوع آنها به کلی با تاج نامه موضوع سخن ما، متفاوت است و جز اشتراک لفظی، بین آنها تناسبی وجود ندارد. برای مثال، شاه نعمه الله ولی (۷۳۰-۸۲۸)، رساله‌ای به فارسی به نام تاج نامه دارد که به همراه رسائل او در ۱۳۱۱ در

تهران چاپ شده است (مصاحب، دایرة المعارف فارسی، ۵۹۱/۱). همچنین کتابهای بسیاری به فارسی و عربی وجود دارد که لفظ تاج در عنوان کتاب به صورت مضاف (مانند تاج المصادر) یا مضاف الیه (مانند درة التاج) به کار رفته است اما چنین کتابهایی را تاج نامه نمی توان خواند.

مهمترین تاج نامه هایی که در عصر اسلامی به زبان عربی تألیف یا ترجمه شده، به ترتیب تاریخ تألیف، عبارتند از:

۱- التاج فی سیره انوشیروان

ابن مقفع (۱۰۶-۱۴۲ هـ / ۷۲۴-۷۵۹ م) از ناقلان و مترجمان بزرگ منابع تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران به عربی، این کتاب را از زبان فارسی میانه (پهلوی ساسانی) به زبان عربی ترجمه کرده است (ابن الندیم، ۱۳۲). این اثر، نخستین تاج نامه ای است که به عربی نگاشته شده (احمد زکی، ۱۲) و اگرچه متن کامل آن در دست نیست، هیچ کس در اصل ترجمه آن به دست ابن مقفع تردید نکرده است. گابریلی، کتابهای تاج، آیین، و خدای نامه ابن مقفع را منبع مشترک ابن قتیبه در عیون الاخبار و معارف از یک سو و ابن بطریق و طبری از سوی دیگر می داند (دایرة المعارف اسلام: EI²، ذیل «ابن مقفع»، ۸۸۴/۳) و شرح و بسط دیگر مؤلفان را در نسلهای بعدی در گزارش اوضاع و احوال عصر ساسانی، ساخته و پرداخته توهّمات مؤلفانی چون مسعودی و ثعالبی می گمارد (همان جا). اما این قول که در حقیقت ناشی از عقیده به وحدت کتب خدای نامه، آیین نامه، و تاج نامه و ترجمه انحصاری آنها به دست ابن مقفع است، بعدها تضعیف شده است، اگرچه مسلم است که تاج نامه ابن مقفع اولین و بهترین است (اینوستراتسوف، ۷، ۳۹؛ دهخدا، ۵۲/۲۸؛ احمد زکی، ۱۲). بسیاری از مورخان، کتاب شناسان و ادیبان ایرانی و عرب در آثار خود به التاج ابن مقفع اشاره کرده و گاهی مطالبی از آن نقل و یا اقتباس کرده اند. چنان که اولاً، آنچه ابن مسکویه در تجارب الامم (۱۰۱-۱۱۰) با عنوان «قطعة من سیره انوشیروان و سیاسته» ذکر کرده است، ناگزیر باید از متن عربی ابن مقفع باشد (محمدی، الدراسات، شم ۳/۲۵۹-۲۶۴). ثانیاً، بعضی از نویسندگان احتمال داده اند که بخشهایی از التاج منسوب به جاحظ یعنی مطالبی که به رسوم، آداب، و آیینهای پادشاهان ساسانی مرتبط است، برگرفته از همین کتاب گمشته ابن مقفع باشد (احمد زکی، همان جا، ۳، ۱۱). ثالثاً به نظر جمعی از جمله گابریلی، آنچه ابن قتیبه در عیون الاخبار و معارف و همچنین ابن بطریق و طبری از عصر ساسانی گزارش کرده اند، برگرفته از کتابهای تاج نامه، آیین نامه، و

خدای نامه (به ترجمه ابن مقفع) است (دانشنامه اسلام، ۳/ ۸۸۴؛ ترجمه همان در دانشنامه ایران و اسلام ذیل «ابن مقفع»، ۸۶۶). باری، اگرچه هیچ یک از متون عربی یاد شده، به طور صریح، از التاج اثر ابن مقفع به عنوان مأخذ خود یاد نمی کند، ولی اولاً با علم قطعی به ترجمه التاج به دست ابن مقفع، ثانیاً با علم به ترجمه بودن قطعات منقول در متون مذکور از پهلوی به عربی، و ثالثاً با علم به این که ابن مسکویه، جاحظ، ابن قتیبه، ابن بطریق و حتی طبری هیچ کدام زبان پهلوی نمی دانسته اند تا خود مباشر ترجمه متن از تاگ نامگ پهلوی به عربی باشند، برای تخریج این پاره ها از التاج ابن مقفع، مقتضی موجود و مانع مفقود است.

۲- التاج ابو عبیده شعوبی

ابو عبیده معمر بن مثنای شعوبی معروف به راویه (۱۱۴-۲۱۰ هـ / ۷۳۲-۸۲۵ م) از راویان و لغت شناسان بزرگ اوایل عصر عباسی ست. یکی از آثار او کتابی به عنوان التاج بوده است که ابن عبد ربّه قطعانی از آن را نقل کرده است (عقد الفرید، ۲/ ۵۳، ۵۵، ۶۹). جمال الدین قفطی در انباه الرواة علی انباء الخاة و ابن خلکان در وفيات الاعیان، التاج را یکی از تألیفات ابو عبیده شمرده اند (احمد زکی، ۱۲). باید دانست که این کتاب، غیر از کتاب الدیباچ است که ابن الندیم (الفهرست، ۵۲) و ابن خیر (فهرسة مارواه عن شیوخه، ۳۶۱) و صاحب تاج العروس (در ماده ج م ر) از آن به عنوان یکی از تألیفات ابو عبیده یاد کرده اند. احمد زکی پس از ذکر منابعی که التاج و الدیباچ را از تألیفات ابو عبیده ذکر کرده اند، چنین نتیجه گیری کرده است که این هر دو نام کتاب واحد التاج است. در حالی که موضوع الدیباچ که بعدها در ۱۴۱۱ هـ / ۱۹۹۱ م در قاهره به چاپ رسیده اخلاق و آداب و سجایای شاعران، سوارکاران، و سخاوتمندان عرب در عصر جاهلیت و اوائل اسلام است و لذا موضوع آن با تاج نامه ها که شرح کارکردهای پادشاهان است، ربطی ندارد و به ویژه با عنایت به این که ابو عبیده خود از شعوبیه بوده و به گزارش مسعودی، کتابی با نام مقاتل فرسان العجم نوشته (التنبیه، ۱۰۲)، اطلاق عنوان التاج از سوی او برای کتابی که کوچکترین ارتباطی با ایرانیان نداشته است، بعید می نماید. با این همه، داوری احمد زکی، بعضی از نویسندگان و مترجمان دیگر را به اشتباه انداخته تا حدی که مترجم فارسی الفهرست ابن الندیم پس از ذکر کتاب الدیباچ، در متن کتاب توضیحاً عنوان التاج را در داخل دو ابرو قرار داده است (رضا تجدد، ۹۳).

۳ - التاج فی اخلاق الملوک

این کتاب که به ابو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب کنانی معروف به جاحظ (۱۶۰- ۲۵۵ هـ) منسوب است، تنها تاج نامه ای است که به طور کامل برای ما باقی مانده است. در منابع کتابشناسی مانند الفهرست ابن الندیم که انتظار می رود چنین کتاب مهم و معتبری را از قلم نینداخته باشد، کتابی به این نام از جاحظ دیده نمی شود. ولی یاقوت حموی در معجم الادبا، جاحظ را مؤلف کتابی با عنوان اخلاق الملوک دانسته که به قول احمد زکی پاشا مصری همین التاج معروف است (احمد زکی، مقدمه بر التاج، ترجمه محمد علی خلیلی، ۱) به علاوه، ج. آربری (A. J. Arberry) با ارائه باز یافته هایی ثابت کرده است که نام و آثار جاحظ در نسخه های قدیمی الفهرست ابن الندیم وجود داشته و در نسخه های بعدی از قلم افتاده است (گابریلی، دانشنامه اسلام، ۳۰۷/۱). با این وصف، خاورشناسان، انتساب این کتاب را به جاحظ قطعی نمی دانند (همو، همان جا). احمد زکی و دیگران برای اثبات صحت انتساب این کتاب به جاحظ، شواهد و قرائنی چند ارائه می دهند. از جمله این که جاحظ از شاگردان ابواسحق ابراهیم سیار بلخی معروف به نظام است و اطلاع او بر کتابی در این زمینه با داشتن چنان استاد و راهنمایی از مردم بلخ، احتمال می رود (خلیلی، مقدمه مترجم، التاج، ص «ب»). مؤید دیگر آن که جاحظ خود زاده و پروریده شهر بصره بوده است که در آن تاریخ از مراکز مهم فرهنگی ایرانیان و در حقیقت جایگزین شهر ایرانی ابله شده بود (محمدی، تاریخ و فرهنگ ایران، ۲۲) و این تعلق نیز، مقتضی اطلاع بر تاج نامه های ایرانی است. سوم این که این کتاب به فتح بن خاقان (وفات ۲۴۷ هـ/ ۸۶۱ م) وزیر ایران دوست متوکل عباسی، اتحاف شده و تعلق جاحظ به این وزیر محل شبهه نیست. چهارم این که جاحظ شیفته ابن مقفع بوده و چون مسلم است که ابن مقفع کتاب التاج را از پهلوی به عربی ترجمه کرده است، به احتمال بسیار جاحظ در تنظیم این کتاب از ترجمه ابن مقفع سود جسته است (احمد زکی، ۱۱).

التاج منسوب به جاحظ به شیوه ای بالنسبه منظم و مرتب، تنظیم و تبویب شده است و ابواب عمده آن عبارتند از: آیین ورود بر پادشاهان و رفتار پادشاه با مهمانان؛ آیین هم سفره شدن با پادشاهان؛ آیین هم صحبتی و منادمت با پادشاهان و مراتب مختلف ندیمان؛ اوصاف ندیمان پادشاه؛ آداب رفتار شاهزادگان.

متن عربی این کتاب را احمد زکی پاشا مصری، نخست در نسخه ای خطی با عنوان التاج متعلق به قرن نهم هجری در کتابخانه سلطنتی عثمانی (توبی قاپو) در استانبول کشف کرد و سپس آن متن را با دو نسخه دیگر - یکی با عنوان اخلاق الملوک متعلق

به کتابخانه ایاصوفیه در استانبول و دیگری نسخه ای بی نام که در ۸۸۳ در شهر حلب استنساخ شده بود - مقایسه و مقابله کرد و سپس اصل کتاب را با مقدمه ای بس سودمند با عنوان التاج فی اخلاق الملوک که ترکیب سه عنوان نسخه های مستند او بود، در ۱۳۲۲هـ/ ۱۹۱۴ م در مصر به چاپ رسانید. متن عربی مذکور، توسط خاورشناس فرانسوی پلت (Pellat) به زبان فرانسه ترجمه و در ۱۹۵۴ م در پاریس منتشر شد. این کتاب بسیار با ارزش، سه بار نیز از عربی به فارسی ترجمه شد. ترجمه نخستین به سال ۱۳۰۸ (خانلری (کیا)، ۱۰۹)، ترجمه دوم به دست حبیب الله نوبخت به سفارش «کمسیون معارف» در ۱۳۳۲، و ترجمه سوم به دست محمد علی خلیلی در ۱۳۴۳ از سوی انتشارات ابن سینا منتشر شده است. ترجمه نوبخت که بهترین ترجمه فارسی و از جهت قالب و محتوی نزدیکترین متن به اصل عربی ست، چنین شروع می شود:

منت خداوندی را که آسمان آفرید و زمین آوری و حکمت و دانایی برگزید. حکیمی که بخشش بی پایان او را شکر گوئیم و نعمت بیکرانش را منت داریم و خوان احسان او را سپاس گذاریم و از او خواهیم مگر ما را بدان ره رهنمون گردد که خود بیسندد و از رفتار ما خرسند گردد... پس از همه اینها باید دانستن که موجباتی چند نگارنده را برانگیخت تا این کتاب را فراهم نماید. اول آن که برداشتمندان واجب است که به تعظیم پادشاهان قیام کنند... دوم آن که توده مردم و حتی بعضی از خواص، رسم و راه خدمت ندانند (نوبخت، ۱-۳).

همین بخش از دیباچه تاج نامه در ترجمه محمد علی خلیلی چنین است:

سپاس خداوندی را سزاست که آنچه در آسمانها و زمین است، تعلق به او دارد و در آخرت نیز سپاس به او می سزد؛ و اوست حکیم و بسیار آگاه به هر چیز. سپاس می گویم او را بر بخششهای بی دریغ او و نعمتهای متواتر و نیکبهای مترادف او؛ و از درگاهش می خواهم که مرا در آنچه موجب خشنودی ذات مقدسش می باشد، توفیق عنایت فرماید... باید دانست که معانی و علل متعددی ما را بر تألیف و نگارش این کتاب برانگیخته است که از جمله این است که: چون خداوند - عز و جل - بزرگی و ارجمندی را از طرف خود خاص شاهان نمود، و با فرمانروایی و قدرت و سلطنت گرامی داشت و آنها را بر کشور مسلط نمود و توانایی داد، و اداره امور بندگان خود را به آنها واگذار فرمود، بنابر این بزرگ داشتن و بزرگ نمودن و گرامی داشتن و ستودن آنها را بر دانشمندان واجب گردانید... و از جمله (آن علل) این است که چون بیشتر عوام مردم و بعضی از خواص، اگر به طور اجمال، ملزم به اطاعت و فرمانبرداری هستند، از حقوقی که پادشاهان بر آنان دارند، بی اطلاع می باشند، لذا ما آداب رفتار با پادشاهان را در این کتاب گرد آوریم (خلیلی، ۴۱-۴۳).

۴ - التيجان في ملوك حمير

التيجان لمعرفة ملوك الزمان في اخبار قحطان، معروف به التيجان في ملوك حمير، تأليف ابو محمد عبدالملك بن هشام بن ايوب حميري (وفات ۲۱۳ یا ۲۱۸ هـ / ۸۲۸ یا ۸۳۳ م) معروف به ابن هشام است. قفطی در انباه الرواة (۲/۲۱۲) و ابن خلکان در وفيات الاعيان (۳/۱۷۷) از این کتاب سخن گفته اند و خود کتاب هم در ۱۳۴۷ هـ. در حیدرآباد دکن چاپ شده است (روزنتال، ۶۳ ح و ۲۱۲ خ). این کتاب را ذبیح بهروز (۱۲۶۹-۱۳۵۰) با نام تاجوران یمن به پارسی ترجمه کرده است (بیگدلی، ۴۰).

۵ - الاکلیل ابن ذی الدمینة

کتاب الاکلیل که دقیقاً به معنای تاج است باید در شمار تاج نامه ها شناسایی شود. این کتاب را ابو محمد حسن بن محمد همدانی قحطانی معروف به ابن ذی الدمینة (۲۸۰-۳۳۴ هـ / ۸۹۳-۹۴۵ م) در اخبار و انساب ملوک حمیر (قاضی صاعد، ۲۰۱) و اصول انساب عرب و عجم (همو، ۲۳۰) تألیف کرده است. کتاب دارای ده فصل است و بعضی فصول آن از جهت موضوعی کاملاً موافق کتب تاج نامه است. از جمله فصول پنجم و ششم در «سیره» ملوک آل حمیر و فصول بعد در داستانه‌ها و امثال و حکم و معارف و قرانات و نجوم (همو، ۲۳۰). به علاوه کتاب الاکلیل، از آگاهیهای مستند ساکنان شهر حیره از تاریخ و ادب ایرانیان («علم الاعاجم») در میان ساکنان شهر حیره خبر داده است (همو، ۲۰۶-۲۰۷).

۶ - تاجی تألیف ابواسحق صابی

ابواسحق ابراهیم بن هلال صابی (وفات ۳۸۴ هـ / ۹۹۴ م) از صابین حران که خود در ۳۴۹ هـ متقلد ریاست دیوان رسائل آل بویه بود، در تاریخ و مآثر آل بویه، کتابی با عنوان «التاج» نوشت (ابن الندیم، ۱۳۴؛ ابن خلکان، ۱۲/۱، ۴۵۴؛ بیرونی، ۳۸، ۶۱). ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود این کتاب را با عنوان «تاجی» یاد کرده (چاپ ادیب پیشاوری، ۱۹۱ و چاپ فیاض و غنی، ۳۸۰) و همین عنوان را ابو حیان توحیدی (امتاع، ۳/۱۵۹) و عتبی (ترجمة تاریخ یمنی، ۴۸، ۳۰۵) تکرار کرده اند. بیرونی، کتاب تاجی را نمونه ای بارز از جعل انساب پادشاهانه برای فاتحان و کشورگیران یاد کرده (آثار الباقیه، ۶۱) و ابن خلکان (وفیات، ۱/۴۵۴) و قفطندی (صبح الاعشی، ۵/۴۴۱-۴۴۲) صابی را متهم کرده اند که وی رأساً لقب تاج الدوله (یا تاج المله) را در کتاب تاجی برای عضدالدوله جعل کرده است. در

حالی که مسلم است خلیفه الطائع بالله در سال ۳۶۷ هـ لقب تاج الملّه را با تشریفاتى بر لقب عضدالدوله افزود (رسوم دارالخلافة، ۱۳۱-۱۳۲).

بخشى از اوائل كتاب تاجى كه آگاهيهاى سودمند درباره علويان طبرستان دارد، به دست يكي از مؤلفان شيعى زيدي تلخيص شده و به صورت نسخه اى مستقل در مخطوطات كتابخانه متوكليه صنعا (يمن) محفوظ مانده است. اين نسخه را دكتور محمد صابر خان نخست در ۱۹۶۵م طى مقاله اى معرفى كرد و سپس تمام متن عربى را با عنوان المنتز من الجزء الاول من الكتاب المعروف بالتاجى تصحيح كرد و متن عربى را به همراه ترجمه انگليسى و تعليقات و توضيحاتى ديگر به همين زبان، به سال ۱۴۱۵ هـ / ۱۹۹۵م از طريق انجمن تاريخى پاكستان (Pakistan Historical Society) به چاپ رسانيد.

راجع به مؤلف كتاب يعنى ابواسحق صابى كه بر مذهب صابئين حران بود و از پذيرفتن اسلام و رها كردن دين اجدادى خود موقرانه عذرمى خواست و در عين حال ساليان دراز صاحب بالاترين مشاغل ديوانى يعنى رياست ديوان رسائل معز الدوله و عز الدوله بختيار بود، سخن بسيار گفته و نوشته اند. باعث و انگيزه تأليف كتاب حاضر نيز اين بوده است كه عضد الدوله ديلى كه دشمن پسر عموى خود عزالدوله بختيار بود، پس از فتح بغداد، به علت تعريفها و توصيفهاى مندرج در نامه ها و فرمانهاى خليفه الطائع بالله به قلم صابى در حق عزالدوله بختيار، بر صابى خشم گرفت و پس از اين كه به شفاعت بزرگان صابى از خطر مرگ رست، عضدالدوله به او دستور داد كه كتابى در مناقب و مآثر آل بويه و شرح احوال و آثار خود عضدالدوله تأليف كند. صابى ناگزير، به اين دستور تن داد، اما حين نگارش اين كتاب از انجام آن اظهار كراهت كرد و جاسوسان عضدالدوله اين خبر را به او رساندند و لذا صابى دوباره به حبس افتاد (ابن خلكان، ۱۲/۱). محمد بن عبدالجبار عتبى (وفات ۴۲۷ هـ) در تاريخ يمىنى در دو جا به كتاب تاجى اشاره كرده است: نخست در گزارش احوال فرزندان ركن الدوله ديلى (ترجمه تاريخ يمىنى، ۴۸) و دوم طى گزارش اختلاف عضدالدوله با عزالدوله بختيار (همان جا، ۳۰۵). ابن سعدان (وزير مصمام الدوله) نيز در مباحثه با ابوحيان توحيدى از اين كتاب با عنوان تاجى ياد كرده است (توحيدى، امتاع، ۱۵۹/۳).

برای وجه تسمیه این کتاب به تاجی، دو توجیه به نظر می رسد:

اول این که چون پادشاهان آل بویه، به سنت شاهان شاه های ساسانی خود را شاهنشاه می خواندند، نامگذاری کتابی در شرح مناقب و مآثر آنان به «التاج» به سنت شاهان شاه های ساسانی تناسب تام داشته است.

دوم این که کتاب حاضر به دستور عضدالدوله دیلمی ملقب به تاج المله تألیف شده است و به همین دلیل تسمیه کتاب به تاجی (و نه التاج) در مقام انتساب این اثر به تاج المله بوده است و همین دلیل دوم، موجه تر به نظر می رسد. چه عضدالدوله خود علاقه داشت که به لقب تاج الدوله از طرف خلیفه ملقب شود، ولی در ۳۶۴ که وارد بغداد شد، صابی به او توضیح داد که چون پادشاه قبلاً لقب عضدالدوله گرفته و اکنون به آن مشهور است، لقبی دیگر که آن نیز به الدوله ختم شود، مناسبت ندارد و به جای آن بهتر است که شاه از خلیفه بخواهد که او را تاج المله لقب دهد و این پیشنهاد از سوی عضدالدوله پذیرفته شد و لذا پس از چندی در ۳۶۷ هـ. خلیفه الطائع بالله، لقب تاج المله را با تشریفات به عضدالدوله دارد (رسوم دار الخلافة، ۱۳۱-۱۳۲). لذا مسلم است که یا باید قول نویسندگانی چون ابن خلکان (وفیات، ج ۱ / ۴۵۴) و قلقشندی (صبح الاعشى، ج ۵ / ۴۴۱-۴۴۲) که گفته اند لقب تاج الدوله را صابی در کتاب تاجی خود رسماً برای عضدالدوله تراشیده است، اشتباه و خلاف واقع باشد یا آن که به عکس قول مندرج در رسوم دارالخلافة دائر به اعطاء لقب از سوی خلیفه معمول باشد و البته هر دو شق در عالم واقع متصور است اگرچه ای تاریخی صحت صدور لقب را تا حدی تأیید می کند و آن فتنة ابوالحسن احمد (پسر عضدالدوله) است که در حدود ۳۷۲ هـ. در هواژ خروج کرد و با ادعای سلطنت، لقب تاج الدوله بر خود نهاد (ذیل تجارب الامم، ۷۹)، تا آن که برادرش شرف الدوله او را از میان برداشت. به نظر می رسد که پسر عضدالدوله اگر عنوان «تاج» المله / الدوله را به کلی معمول می دانست، برگرفتن آن را برای خود مایه مشروعیت تلقی نمی کرد.

حسن ختام این کلام را باید مرثیه ای که سید رضی (جامع نهج البلاغه) در ثناء ابواسحق صابی سروده و عبدالملک ثعالبی نیشابوری، آن را در یتیمه الدهر به تمام و کمال نقل کرده است، قرار دهیم و دو بیت مطلع آن که مشهور است، مقطع این گفتار بشماریم:

أ رأیت من حملوا علی الاعواد أ رأیت کیف خبا ضیاء النادی
ما کنت اعلم قبل دفنک فی الثری ان الثری یعلو علی الاطواد

ادینورگ، اسکانند

منابع

- ابن الندیم، محمد بن اسحق، الفهرست، چاپ فلوگل، لایپزیگ، ۱۸۷۱ م (ترجمه فارسی م. رضا تجدد، تهران، چاپخانه بانک بازرگانی، ۱۳۴۶ ش).
- ابن خلکان، احمد بن ابراهیم، وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان، چاپ افست وستنفیلد، گوتینگن، ۵۰-۱۸۲۳ م (قم، انتشارات شریف رضی، ۱۳۶۴ ش).
- ابن خیر، ابوبکر محمد، فهرسة ما رواه عن شیوخه، چاپ فرانسیسکو کودرا، سرقسطه، ۱۸۹۳ م (بغداد، ۱۹۶۳).

- ابن قتیبه، محمد بن مسلم، عيون الاخبار، چاپ احمد زکی، قاهره، ۱۳۴۳-۱۳۴۸ ق/ ۱۹۲۵-۱۹۳۰ م.
- ابن قتیبه، محمد بن مسلم، المعارف، چاپ ثروت عکاشه، قم، انتشارات شریف رضی، ۱۳۷۳ ش/ ۱۴۱۵ ق.
- ابن هشام، محمد، التيجان، حیدرآباد، ۱۳۴۷ ق.
- ابوالحسن خیاط، عبدالرحیم بن محمد، الانتصار والرد علی ابن الراوندی الملحد، چاپ هنریک - ینبرگ، قاهره، ۱۹۲۵ م (بیروت، ۱۹۵۷ م).
- ابوحنان توحیدی، علی بن محمد، الامتاع والمؤانسه، چاپ احمد امین، قاهره، لجنة التألیف والترجمه، ۱۹۳۹-۴۴ م.
- ابوعبیده، معمر بن منثی، الديات، چاپ عبدالله بن سلیمان جریوع و عبدالرحمن بن سلیمان عیشمین، قاهره، ۱۴۱۱ ق/ ۱۹۹۱ م.
- ابوعلی مسکویه، احمد، تجارب الامم، چاپ لئون کایتانی، لیدن، ۱۹۱۳ م (چاپ هـ. ف. امدرز، قاهره ۱۹۱۴-۱۹۱۶ م)، چاپ ابوالقاسم امامی، تهران، سروش، ۱۳۶۶ ش/ ۱۹۸۷ م.
- احمد امین، ضحی الاسلام، قاهره، ۱۳۵۰ ق/ ۱۹۳۳ م.
- احمد زکی، مقدمه بر، جاحظ، التاج فی اخلاق الملوک، قاهره، چاپخانه امیریه ۱۳۲۲ هـ/ ۱۹۱۴ م.
- اشبولر، برتولد، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه جواد فلاطوری، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹ ش.
- ابنوستراتس، کنستانتین، مطالعاتی درباره ساسانیان، ترجمه کاظم کاظم زاده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸ ش.
- بیرونی، ابوریحان، آثار الباقیه عن القرون الخالیه، چاپ شیخو، لایبزیگ، ۱۸۷۸ م (بغداد، ۱۹۲۳)، ترجمه فارسی اکبر داناسرشت، تهران ۱۳۲۱ (بازچاپ تهران، امیرکبیر ۱۳۶۳).
- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، چاپ علی اکبر فیاض و قاسم غنی، تهران، اداره کل نگارش وزارت فرهنگ، ۱۳۲۴.
- تاریخ سیستان، چاپ محمد تقی بهار، تهران، ۱۳۱۴.
- حاجی خلیفه، مصطفی بن عبدالله، کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون، استانبول، ۱۹۴۱ - ۱۹۴۳ م (تهران، مکتبه الجعفری التبریزی ۱۳۷۸ ق/ بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۹ ق/ ۱۹۹۹ م).
- جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر، التاج فی اخلاق الملوک، چاپ احمد زکی، قاهره، ۱۳۲۲ ق/ ۱۹۱۴ م، ترجمه فارسی محمد علی خلیلی، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۳ ش.
- خانلری (کیا)، زهرا، فرهنگ ادبیات فارسی، تهران، ۱۳۴۷.
- خلیلی، محمد علی، مقدمه مترجم، جاحظ، تاج، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۳.
- دانشنامه ایران و اسلام، چاپ احسان یارشاطر، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۴.
- دایرة المعارف فارسی، چاپ غلامحسین مصاحب، تهران، ۱۳۴۵.
- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه.
- روزنثال، فرانتس، تاریخ تاریخنگاری در اسلام، ترجمه اسدالله آزاد، مشهد، آستان قدس، ۱۳۶۵.
- صابی، ابوالحسن هلال بن محسن، رسوم دارالخلافة، چاپ میخائیل عواد، بغداد، ۱۹۶۴ (بیروت ۱۴۰۶ ق/ ۱۹۸۶ م)، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۴۶.

- طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم والملوک، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۰ ق/ ۱۹۸۸م.
- طوسی، محمد بن حسن، الفهرست، چاپ سید محمد صادق آل بحر العلوم، نجف، ۱۳۸۰ ق/ ۱۹۶۱م (چاپ محمود رامیار، مشهد، ۱۳۵۱).
- عتبی، محمد بن عبدالجبار، تاریخ یمینی، ترجمه ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی (گلپایگانی)، چاپ جعفر شعار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷.
- قاضی صاعد اندلسی، التعریف بطبقات الامم، چاپ غلامرضا جمشید نژاد اول، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۶.
- قطبی، جمال الدین علی بن یوسف، انباه الرواة، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۳۷۱ ق/ ۱۹۵۲ م.
- قلقشندی، شهاب الدین احمد، صبح الاعشی فی صناعة الانشاء، چاپ یوسف علی طویل، بیروت ۱۴۰۷ ق/ ۱۹۸۷ م.
- کریستن سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، ۱۳۴۵.
- محمدی، محمد، کتاب التاج للجاحظ و علاقته بکتاب «تاجنامه» فی الادب الفارسی الساسانی، الدراسات الادبیه، ج ۱، شم ۱، بیروت، ۱۹۵۹.
- محمدی، محمد، کتاب التاج فی سیره انوشیروان، الدراسات الادبیه، ج ۱، شم ۳، بیروت ۱۹۶۱ و ج ۳، شم ۴، بیروت، ۱۹۶۳.
- محمدی، محمد، الترجمة والنقل عن الفارسیة فی القرون الاسلامیة الاولى، الجزء الاول: کتب التاج و الآیین، بیروت، ۱۹۶۴ (تهران، توس، ۱۳۷۴ ش/ ۱۹۹۵ م).
- محمدی، محمد، فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶ (چاپ سوم، انتشارات توس، ۱۳۷۳).
- محمدی، محمد، تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، تهران، انتشارات توس، چاپ دوم ۱۳۷۹.
- مسعودی، علی بن حسین، التنبیه و الاشراف، چاپ عبدالله اسماعیل الصاوی، قاهره، ۱۳۵۷ ق/ ۱۹۳۸ (ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۴۹ ش).
- مشار، خانابا، فهرست کتابهای چاپی فارسی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۲.
- یاقوت حموی، شهاب الدین، معجم الادباء، لیدن، ۱۹۰۷-۱۹۳۱ م (چاپ احسان عباس، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۰ ق/ ۱۹۸۰ م).

A. J. Arberry, New Material on the Kitab al-Fihrist of Ibn al-Nadim, in *Isl. Research Assc. Miscellany*, I, 1948.

H. Busse, "Thron, Kosmos und Lebensbaum", in *Festgabe deutscher Iranisten zur 2500. Jahrfeiers Irans*, Stuttgart, 1971, pp. 8 ff.

A. Christensen, *L'Iran sous les Sassanides*, Copenhagen, 1936.

EI² = *Encyclopaedia of Islam*, New Edition, Leiden, 1956.

F. Gabrieli, L'opera di Ibn al-Mukaffa', in *RSO*, xiii (1932), pp. 197-247 and EI², 3/881-885, *ibid*, 1/306.

Gahiz, *Le Livre de la Couronne*, trad. par Ch. Pellat, Paris, 1954.

C. Inostrancew, *Persidskaya literaturnaya traditsia v Pervie veka Islama*, in *Memoires des l'Acad. des Sciences de St. Petersbourg*, 8th ser, VIII (reprinted in the

volume *Sassanidskie Etiudi*, St. Petersburg, 1909), partially translated into English by Nariman under the heading *Iranian Influence on Muslim Literature*.

M. S. Khan, al-Kitab al-Tadji, *Arabica*, xii (1965), 27-44.

W. Madelung, "Abu Ishaq al-Sabi on the Alids of Tabaristan and Gilan", in *Journal of Near Eastern Studies*, xxvi (1967), 17-57 and *Arabic Texts concerning the history of the Zaidi imams of Tabaristan, Daylaman and Gilan*, Beirut, 1987, 9-51.

E. Yarshater, "Iranian National History," in *The Cambridge History of Iran*, iii(I), 359-366.

تأملی در ساختار روایی و نقش روایت‌های افزوده در تاریخ بی‌هقی

من که ابوالفضلم کتاب بسیار فرونگریسته ام خاصه اخبار، و از آن القاطها کرده، در میانه این تاریخ، چنین سخنها از برای آن آرم تا خفتگان و به دنیا فریفته شدگان بیدار شوند و هر کس آن کند که امروز و فردا او را سود دارد.

ابوالفضل بی‌هقی

رشد و گسترش فزاینده این فکر، که هر متن، چه ادبی، چه تاریخی و چه جز آن سرانجام یک روایت است، به بررسی‌های تاریخی در دهه های اخیر جهت تازه ای داده است. هرچه به سالهای پایانی قرن بیستم نزدیکتر شده ایم مرز میان داستان و تاریخ کمرنگتر، و به موازات آن، معیارهای نقد متون تاریخی به سنجه هایی که امروز اعتبار روایی متون ادبی را با آن محک می زنند نزدیکتر شده است. همراه این جا به جایی، که پس زمینه آن تحولات بنیانی علوم انسانی در قرن بیستم است، دینامیزم درونی و بوطیقا و ویژگیهای ساختاری متن تاریخی به اندازه درونمایه و محتوای رویدادهایی که روایت می کند مورد توجه و اهمیت قرار گرفته است. در دهه های اخیر بسیاری از متون تاریخی کهن در چارچوب فرضیه های گوناگون فلسفی و نقد ادبی مدرن بررسی و بازنگری شده است.^۱ دامنه این بررسیها در سالهای اخیر به متنهای تاریخی ایرانی-اسلامی نیز گسترش یافته و تاریخنگاران آشنا با این فرضیه ها افق تازه ای در بررسی متنهای تاریخی فارسی و عربی برگشوده اند. از نمونه های این بررسیها - در پیوند با نوشته زیر - می توان به بررسیهای تطبیقی مارشال هاجسن (Marshal G. S. Hodgson) درباره تاریخ طبری، و بازخوانیهای طیب الیهبری (Tayeb El-Hibri) از روایت‌های به جا مانده از دوران هارون الرشید اشاره

کرد. هاجسن و الهبری، هر کدام به گونه ای، از روشهای سنتی بررسیهای تاریخی جدا می شوند؛ از چشم انداز فرضیه های مدرن نقد ادبی ساختارهای روایی و بوطیقای متنهای تاریخی را بر می رسند، و با بیرون کشیدن معناهای پنهان در پس این ساختارها و شگردها روایت تازه ای از متنها و دوره های تاریخی به دست می دهند. مارشال هاجسن با طرح این پرسش که چگونه می توان با دید و دریافتی مدرن در پی توضیح ساختاری یک متن تاریخی پیشامدرن برآمد و ربط میان آن ساختار را با ساختار ذهن و اندیشه تاریخنگار و ساختارهای قدرت دوران او دریافت، به سراغ تاریخ طبری می رود و با نشان دادن سنجیدگی و از پیش اندیشیدگی روش طبری در گزینش راویان و آرایش خبرها و حدیثها - در گزارش قتل عثمان، به عنوان نمونه - به آگاهی او از زیر و بمهای بازی قدرت در صدر اسلام و در میان صحابه محمد، و چربیدن کفه این بازیها بر ایمان مذهبی راویان اشاره می کند.^۲ طیب الهبری نیز در بررسی ساختاری آن بخش از تاریخ طبری که دوران خلافت عباسیان را در بر می گیرد، و با اشاره به بهره گیری طبری از حدیث و خبر و قصه به عنوان یک شگرد روایی نشان می دهد که در تاریخ طبری، آن جا که سخن از خلفای راشدین و امویان در میان است، موضوع روایت مشخص و سلسله راویان به هم پیوسته است. اما به عباسیان - روزگار خود طبری - که می رسم، هم زنجیره راویان بارها می شکنند، هم زمینه های روایت پراکنده و بی سامان می شود، و هم از همه بنیانی تر، درباریان و وابستگان خلیفه راوی رویدادهایی می شوند که خود بازیگران آنها یند. تفاوت شیوه ای که طبری در گزینش روایتها و آرایش زنجیره راویان این دو دوره تاریخی به کار می گیرد، از نگاه الهبری، بازگوکننده بسیاری از نظرگاههای او درباره خلافت عباسیان، به ویژه خلیفه هارون الرشید و پسرانش امین و مأمون است.^۳ جولی اسکات میسمی (Julie Scott Meisami) با برابر نهادن و سنجیدن روایتهای ناهمگونی که طبری (مرگ ۹۲۳ م)، مسعودی (مرگ ۹۵۶ م) و بلعمی (مرگ ۹۶۳ م) از یک رویداد یگانه - برگشتن روزگار از برمکیان - به دست می دهند، به تحویلی اشاره می کند که در سبک و روال تاریخ نگاری این دوران روی می دهد؛ یعنی به جای گزارش مو به موی رویدادهای تاریخی - چه از راه مشاهده مستقیم و چه از راه راویان معتبر فلسفه تاریخ، بازگفتن «معنای رویدادها» و پندها و عبرتهایی که می توان از آنها برگرفت ذهن تاریخنگاران را به خود مشغول می دارد. در پیوند با همین فلسفی-اخلاقی شدن روزافزون سنت تاریخنگاری ست که بهره گیری هرچه بیشتر از شعر و نثر پیشینیان و روایتهای تاریخی برای برجسته تر کردن درسهایی که می توان و می باید از تاریخ برگرفت، رونق بیشتری می گیرد و شگردهای روایی و آرایه های زبانی، بیشتر از پیش،

به متن‌های تاریخی پا می‌گذارد.^۴

تاریخ بیهقی^۵ که بسیاری از پژوهشگران آن را به غنای واژگان، زلالی و تراش خوردگی نثر، سازگاری و همخوانی کلام با اندیشه، ودقت و امانت در روایت رویدادها ستوده‌اند، نقطه‌ای اوج این شیوه‌تاریخنگاری در ایران است. و نمونه‌ی یگانه‌ای برای این بازخوانیها به دست می‌دهد. بسیاری از کسانی که درباره‌ی بیهقی و تاریخ او نوشته‌اند، گذشته از وفاداری او به جزئیات و امانت‌ش در روایت رویدادها، به توانایی چشمگیر او در پردازش شخصیت‌های تاریخی و نیروی رشک برانگیزش در قصه‌گویی و داستان‌پردازی اشاره کرده‌اند. به گفته‌ی غلامحسین یوسفی که بیهقی را یکی از بهترین فارسی‌نویسان می‌داند، بیهقی زیر و بم ذهن و زندگی کسانی را که درباره‌ی آنها می‌نویسد به کمال می‌شناسد و همین آشنایی به او امکان می‌دهد که از سطح و ظاهر رویدادهای زندگی آنها فراتر برود و تلاطم‌های درونی آنها را نیز بر برگ‌های تاریخی که می‌نویسد بیفزاید.^۶ عباس میلانی، بیهقی را از لحاظ نفس و نوع تاریخنگاری نه تنها در زمانه‌ی خود در ایران بلکه در قیاس با مورخان هم‌عصر و بدیل خود در غرب نیز بی‌نظیر و بی‌همتای می‌بیند، و به نزدیک بودن بافت تاریخ او به داستان و قصه، و فردی و شخصی بودن روایت او از تاریخ اشاره می‌کند: «بافت تاریخ بیهقی بیشتر شباهت به قصه و حکایت دارد؛ آفریده‌ی ذهن راوی است نه تابع منطق «حقیقت» مورد روایت».^۷ اسلامی ندوشن نیز تاریخ بیهقی را که در آن «همه وقایع و کسان از گذرگاه اندیشه‌ی او می‌گذرند، به داوری گذارده می‌شوند و آن‌گاه به قرارگاه ابدی تاریخ رهنمون می‌گردند»^۸ به شاهنامه‌ی فردوسی نزدیک می‌بیند و با کتاب تاسیتوس مورخ رومی در قرن اول میلادی و داستان‌های بالزاک برابر می‌نهد و اشاره می‌کند که در تاریخ بیهقی «فوج اطرافیان مسعود مانند قهرمان‌های بالزاک در کسب پول و مقام و شهرت در جنب و جوش‌اند، همه خفایا و پیچ و خمها و گرهم‌های روح خود را می‌نمایند چند صباحی کز و فری می‌کنند و سپس به میعادگاه عدم روی می‌نهند».^۹

از میان تاریخ‌نگارانی که از چشم‌انداز یک فرضیه‌ی مشخص نقد ادبی مدرن و با هدف دستیابی به یک چهارچوب نظری به کارآمدنی برای بازنگری متن‌های تاریخی به سراغ ویژگی‌های ساختاری و زبانی تاریخ بیهقی رفته‌اند، باید به مریلین رابینسون والدمن (Marilyn Rabinson Waldman) استاد پیشین تاریخ دانشگاه اوهایو و نویسنده‌ی کتاب رهیافتی به نظریه‌ی روایت تاریخی^{۱۰} اشاره کرد. والدمن در بازنگری تاریخ بیهقی فرضیه‌ی کنش

گفتاری (Speech Act Theory) را به کار می‌گیرد که کاربرد آن در ساخت نظر و قلمرو عمل، هر دو، با واکنشهای فراوان رو به رو بوده و بحثها و گفتگوهای بسیار برانگیخته است. نام فرضیه کنش‌گفتاری برای نخستین بار در سال ۱۹۶۲ با کتاب چگونه کارهایمان را به کمک کلمه انجام بدهیم، و پس از مرگ نویسنده اش جان آستین (John Austin)^{۱۱}، فیلسوف انگلیسی بر سر زبانها افتاد، و با آنچه فیلسوفان زبان‌شناس دیگری چون جان سرل (John B. Searl)^{۱۲} و اچ. بی. گرایس (H. B. Grice)^{۱۳} به آن افزودند به صورت یکی از مکتبهای تازه و جنجال برانگیز فلسفی گسترش و رواج یافت و در بسیاری از شاخه‌های علوم انسانی - جامعه‌شناسی، زبان‌شناسی، مردم‌شناسی و غیره - به محک تجربه خورد. خطوط اصلی این فرضیه در درجه نخست در تضاد و تقابل با دو سنت جاافتاده فلسفی - زبان‌شناختی شکل می‌گیرد. نخست این که هر جمله، فارغ از شرایط نوشته شدن و به زبان آمدن آن، جایگاه آن در متن و معانی جملات پیش و پس از آن، دارای معنایی مستقل است و می‌تواند بر همین مبنا بازشکافی و تحلیل شود. و دیگر آن که هر جمله، یا بیان‌کننده یک موقعیت است، یا مؤید یک حقیقت، و به همین اعتبار یا درست است یا نادرست. از نظر جان آستین کار جمله، و یا به سخن بهتر، کنش‌گفتاری آن در اثبات درستی یا نادرستی آنچه جمله به آن بر می‌گردد خلاصه نمی‌شود و جمله با توجه به جایگاه آن در متن، می‌تواند بدون آن که جنبه سؤالی داشته باشد از چیزی بپرسد، بدون آن که وجه آن امری باشد، فرمانی صادر کند، و یا وعده‌ای و هشدار بدهد، سپاسی بگزارد و بسیاری کارهای دیگر نیز انجام دهد. به طور نمونه، کنش‌گفتاری جمله‌ای چون «فردا از تو جدا خواهم شد» می‌تواند با توجه به شرایط و نحوه بیان آن اثبات‌کننده باشد، یا تهدید کننده، و یا زنده‌دهنده و جز آن. اگر کنش‌گفتاری جمله‌ای اثباتی نباشد دیگر نمی‌توان از درستی و نادرستی آن سخنی گفت، بلکه باید پرسید که آیا جمله از عهده انجام کار خویش برآمده است یا نه؟ مثلاً کنش‌گفتاری جمله‌ای مانند «فردا تو را خواهم دید» که دربرگیرنده قولی است از طرف گوینده به شنونده، منوط به تحقق شرایط متعددی است. نخست این که گوینده باید بتواند به گفته خود عمل کند، همچنین باید قصد این کار را داشته باشد، و باید مطمئن باشد که طرف مقابل نیز به این دیدار علاقه مند است. برای مثال بد نیست بدانیم که کنش‌گفتاری همین جمله در صورت فقدان شرط آخر کنشی تهدید کننده خواهد بود. جان سرل نظریات آستین را گسترش بیشتری می‌دهد و در پیگیری بررسیهای او به این نتیجه می‌رسد که ما در گفتن و نوشتن با توجه به پس‌زمینه زمانی و مکانی و همچنین قراردادهای حاکم بر زبانی که به کار می‌بریم دست کم سه و گاه چهار

کار انجام می‌دهیم:

۱- جمله ای به زبان می‌آوریم.

۲- دربارهٔ چیزی خبری می‌دهیم و یا چیزی می‌گوییم.

۳- با این جمله کاری انجام می‌دهیم.

۴- و چه بسا در شنونده نیز - آگاهانه یا ناآگاهانه - حالت تازه ای ایجاد می‌کنیم.

سرل به نوع خاصی از جمله اشاره می‌کند که کنش گفتاری آن به محض جاری شدن بر زبان تحقق می‌یابد، مثل «معذرت می‌خواهم» یا «من شما را زن و شوهر اعلام می‌کنم». سرل جمله‌هایی از این دست را به طور اخص کُنشگر می‌خواند. بدین ترتیب هر جمله از یک سو، به موجب جایگاه آن در متن، معنای جمله‌های پیش و پس از آن، و ساختار روایی متن اجرای نقش تازه ای را به عهده می‌گیرد و به تناسب این نقش در یک هالهٔ معنایی تازه پوشیده می‌شود، و از سویی دیگر، بسیاری از جمله‌های به کار آمده در همان متن را از معنای ظاهری و قراردادی آنها تهی می‌کند.^{۱۴} این بازی پیچیدهٔ زبانی در فرهنگ‌های خوگر به استبدادهای ریشه دواندهٔ سیاسی و مذهبی پیچیدگی بیشتری پیدا می‌کند و به پس زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی در شکل‌گیری و پیکر پذیری متنهای ادبی و تاریخی اهمیت و معنای بیشتری می‌دهد. در این فرهنگها، که گفتن از گذشته‌های دور از گفتگو دربارهٔ رویدادهای روز آسانتر می‌نماید. شگردهای بلاغی - استعاره، تمثیل، کنایه و ایهام - کنش و کار تازه ای پیدا می‌کنند، از معناهای ناگفتنی زمانه بارهای افزوده می‌گیرند، و باررساندن بسیاری از معناهای نهفته و پیامهای ناپدیدار به دوش قصه‌ها و روایت‌هایی می‌افتد که نویسنده از فرهنگها و دوره‌های تاریخی دیگر بر می‌گیرد و بر شعر و نثر خود می‌افزاید. در بسیاری از این متنهای تمثیلی بازی پیچیده ای از کارکردهای زبانی درگیر است که همزمان پنهان‌کننده و پدیدارکنندهٔ «معناهای» متن است. در پیچ و خم ساختار روایی این متنهای بازیگر نامحرمان راه را گم می‌کنند و چشم و گوش آنان بر آن چه نباید ببینند و بشنوند فرو بسته می‌ماند.^{۱۵} بسیاری از ابیات و جملاتی که قطعات شعر و نثر فارسی با آن آغاز می‌شود و کار قراردادی آنها ستایش شاهان و امیران است در سنجش با بخشهای دیگری از همان قطعات معنا و کار تازه ای پیدا می‌کند.

از شناخته شده ترین کارورزان مکتب کُنش گفتاری می‌توان از ماری لوییز پرات (Mary Louise Pratt) نام برد که در کتاب رهیافتی به فرضیهٔ کنش گفتاری در دیسکورس ادبی،^{۱۶} هم به تحلیل فلسفی این فرضیه می‌پردازد، و هم با گسترش دامنهٔ کاربردی آن از جمله به واحدهای زبانی بزرگتر و پیچیده تر، مثل پاراگراف و بخش و غیره، آن را در

بازخوانی متنهای ادبی به کار می گیرد. مکتب کنش گفتاری با ماری لوییز پرات و برداشتهای تازه و جنجال برانگیزش از برخی از شاهکارهای ادبی به عنوان متنهای نمایشگر (Display Texts) به مرحله تازه ای گام می گذارد و واکنشهای فراوانی بر می انگیزد.^{۱۷} والدمن دامنه کاربردی فرضیه کنش گفتاری را از ادبیات به تاریخ می کشاند، و تاریخ بیهقی را از منظر نقد ادبی تحلیل و بازنگری می کند. والدمن با گذاشتن وزنه بیشتری در کفه ساختار و شگردهای روایی تاریخ بیهقی - در برابر محتوا و درون مایه اش - تلاش می کند که بوطیقا، دینامیزم درونی و ویژگیهای ساختاری آن را بشناسد، و ربط میان ساختارهای روایی آن را با ساختار ذهن و اندیشه آفریننده آن دریابد، به سخن دیگر والدمن به اعتبار سنجه هایی که از یک فرضیه مدرن نقد ادبی بر می کشد، این متن تاریخی پیشامدرن فارسی را، نه به مثابه مخزنی از رویدادهای تاریخی بلکه چون روایتی درباره آنها بر می رسد. والدمن با مورخینی که قرنهای چهارم تا ششم هجری (دهم تا دوازدهم میلادی) را دوران رنسانس جهان اسلامی می شناسند همزبان است، یعنی دوره ای که دبیران و منشیان و دولتمردان نیز به نوشتن تاریخ روی آوردند و بیهقی با سبک ممتاز و یگانه خود نقطه اوج آن است. والدمن چند جریان بزرگ فرهنگی را در پیدایش شیوه ای که بیهقی در نوشتن تاریخ خود برگزیده مؤثر می داند؛ آشنایی بیشتر مسلمانان با فکر و فلسفه یونانی که زمینه را برای برخورد نقادانه تر با تاریخ و تاریخ نویسی فراهم می کند؛ زایش و گسترش روندهای غیر مذهبی تاریخ نگاری؛ توجه به فلسفه تاریخ و غایتمند بودن آن، و سرانجام، باگیری گرایشهای اومانستی و رشد اندیشه های سیاسی در جهان اسلام.^{۱۸}

بیهقی، همچنان که بسیاری از پژوهندگان تاریخش اشاره کرده اند، همه رویدادهای یک سال و یک دوره را کنار هم نمی چیند و تاریخ او از نظر ساختاری سالشمار ساده رویدادهای یک دوره تاریخی نیست. مثلاً بخشی از رویدادهای دوران جوانی مسعود را، همچنان که روال تقویمی رویدادها می طلبد، در بخش سلطنت مسعود می گنجاند و بخشی دیگر را در زمان جابه جا می کند و در زمینه پردازی سالهای آغازین سلطنت مسعود به کار می گیرد. از این گذشته بیهقی، همچنان که خود اشاره می کند، به این که «فلان پادشاه فلان سالار را به فلان جنگ فرستاد و فلان روز صلح کردند» «علاقه زیادی نشان نمی دهد؛ می داند که «این اقا صیص از تاریخ دور است»؛ دلش می خواهد «تاریخ پایه ای» بنویسد؛ و «بنایی بزرگ افراشته» گرداند. والدمن با تکیه بر پرهیز بیهقی از فروکاستن تاریخ به سالشمار ساده رویدادهای تاریخی به نکته بنیانی دیگری اشاره می کند و آن این که

بیهقی، بر خلاف برخی دیگر از مورخان اسلامی، پیش از آن که نوشتن را آغاز کند طرحی کلی از ساختار کتاب خود در ذهن داشته و «معنای» رویدادهای روزگارش را نه همیشه در روایت خود از آن رویدادها بلکه بیشتر در ساختار تاریخش به نمایش گذارده است. به نظر والدمن تاریخ بیهقی را، درست به دلیل همین ساختار از پیش سنجیده، اگرچه روایتی ست برساخته از روایت‌های کوچک و گاه بسیار کوچک با روایان گوناگون، اما نمی‌توان چون بسیاری از تاریخ‌های دیگر تکه تکه کرد و جدا جدا خواند.^{۱۱}

شعرا و روایت‌هایی که بیهقی بر تاریخ خود می‌افزاید تقریباً هر بیست صفحه یک بار در متن اصلی پدیدار می‌شوند. بیشتر اشعار الحاقی به شاعران قرن‌های دهم و یازدهم میلادی متعلقند؛ بیشتر فارسی هستند تا عربی؛ و بیشتر از شاعران دوره غزنوی نقل شده‌اند تا دوره سامانی؛ و از همه مهمتر این که از شاهنامه فردوسی در تاریخ بیهقی نشانی نیست و اشاره به تاریخ حماسی ایران و پهلوانان ایرانی پیش از اسلام در آن نادر است.^{۱۲} نکته قابل تأمل این است که بیهقی منابع و نام سراینده‌گان شعرهای الحاقی را غالباً ذکر می‌کند، در حالی که روش او در مورد روایت‌های منثوری که بر تاریخ خود می‌افزاید این چنین نیست و جز در موارد نادر روشن نمی‌کند که این روایتها را در کجا خوانده و از کجا برگرفته است. همین ناروشنی، گذشته از این که دست بیهقی را در پس و پیش کردن و آرایش جزئیات روایت‌های افزوده باز می‌گذارد، گواه دیگری ست بر اهمیت آنها در پر کردن برشهایی که بیهقی در ساختار روایتش می‌آفریند و معنایی که از آنها در بازنمایی آنچه گفتنش در روزگار و زمانه اش آسان نمی‌نموده مراد می‌کند. به سخن دیگر، بیهقی از روایت‌های گوناگون و گاه ناهمخوانی که از رویدادهای تاریخی به دست می‌دهد؛ از پس و پیش کردن این رویدادها و آرایش و رنگ آمیزی صحنه‌ها؛ از زنگار غمی که بر پاره‌ای از آنها می‌پاشد؛ از خطبه‌هایی که در سرآغاز بخش‌های کتابش می‌آورد؛ از برشهایی که به ساختار روایتش می‌دهد؛ و از داستان‌هایی که از دوره‌های دیگر بر می‌گیرد و در این برشهای ساختاری می‌گنجانند هدفی دارد و سخنی که برای دانستن و شنودنش باید کتاب او را از آغاز تا انجام خواند و سبک و سیاق نگارش او را به دقت پی گرفت و بازشناخت. روایتها و شعرهای افزوده بر تاریخ بیهقی - درست در کنار روایت اصلی او از تاریخ - نقشی و کنشی دارند. نقش و کنش آنها بازی کردن یک نمایش تاریخی ست. در بازی سنجیده و پیچیده این داستانها تصویر شاهان و امیران در آینه تاریخ مکرر می‌شود. ازدحام تصویرهای ناخوشایند خطوط انگاره‌ها و الگوهای آرزویی پادشاهی و وزیری را پررنگ تر می‌کند و فاصله شاهان و وزیران زمانه بیهقی را با این الگوهای آرمانی آشکارتر. بسیاری

از جمله ها و اصطلاحاتی که بیهقی در ستایش شاهان غزنوی، به ویژه مسعود، به کار می گیرد به محک این انگاره های آرمانی از معنا و کارآیی تهی می شود؛ پرده های فروافتاده بر ذهن و زبان بیهقی - که در روایت اصلی او از رویدادهای دربار غزنوی آشکار چشم را می زند در روایتها و شعرهای افزوده، و یا در فاصله ای که بیهقی میان الگوهای آرمانی پادشاهی و چهره و اندام شاهان زمانه اش می آفریند کنار می رود. در این روایتهای افزوده - درست برخلاف روایتهای اصلی - نه مسعود غزنوی بلکه ابوالفضل بیهقی ست که فرمان می راند. بیهقی ست که شاهان و امیران را به کیفر گناهان رفته به دوزخ می فرستد و در آتش می سوزاند، و بر جان و مال از دست رفته وزیران و مشاوران دریافته و روزگار دیده دل می سوزاند. به گفته ای. ا. پولیکووا (E. A. Polikova) مسیر حرکت و شناسایی در تاریخنگاری اسلامی از کل به سوی جزء است، سازگاری رویدادها و شخصیتهای تاریخی با آرمانهای اخلاقی بیشتر از «حقیقی» بودن آنها مورد نظر است، و از همه بنیانی تر این که همه نیروی انگیزشی متن تاریخی - همچنان که در تاریخ بیهقی می بینیم - از فاصله ای سر بر می کشد که «واقعی» را از «آرمانی» و آنچه را که هست از آنچه باید باشد جدا می کند.^{۲۱}

به طور نمونه، خطبه بیهقی در آغاز مجلد ششم، گذشته از نقش و اثر اندرزه های حکیمانه آن، دست کم، دارای دو معنای ساختاری ست. نخست این که به بیهقی امکان می دهد که روایت را پس از رسیدن خبر زندانی شدن محمد ببرد و با مسلم شدن پادشاهی بر مسعود و به قرار باز آمدن کارها از سر بگیرد و از لونی دیگر براند. دیگر آن که با نوشتن درباره اسکندر یونانی و اردشیر ساسانی و نصر احمد سامانی، و برشمردن سزاوارها و ناسزاوارها یشان، انگاره ای از پادشاه آرمانی فراهم کند. انگاره ای که آن چنان که باید بر اندام مسعود غزنوی - در روایت بیهقی از زندگی و روزگار - اونمی برآزد.^{۲۲} به گفته والدمن اگرچه الگوها و انگاره هایی که می توان از این خطبه ها و روایتهای افزوده برکشید در سراسر تاریخ ایران - پیش و پس از اسلام - تکرار شده اند، اما درونمایه بخش بزرگی از آنها رنگی از ایران اسلامی دارد. حتی شخصیتهایی که از ایران پیش از اسلام برخاسته اند، چون اردشیر و بزرگمهر، به چهره ای از آنها که در فرهنگ اسلامی می شناسیم نزدیکترند. بیهقی بسیاری از شخصیتهای تاریخی همروزگار خود را با این الگوها و انگاره های از پیش نهاده - که فرهنگهای سنتی و دین پایه بر بنیاد آنها استوار است - محک می زند و ناسازها و بی اندامیها یشان را در برابر چشم خوانندگانش می گذارد. و از این گذشته با بهره گیری از منطق مکالمه و با برقراری دیالوگ با

خوانندگان، آنها را به تفسیر آنچه در برابر دارند بر می‌انگیزد. از آنها می‌خواهد به تصویرهایی که نشان‌شان می‌دهد به باریکی و دقت بنگرند؛ در آینه‌هایی که در برابرشان می‌گیرد نگاه کنند، بیندیشند، دگرگون شوند و بیاموزند. بیهقی به بسیاری از پرسشهایی که از درون دربار غزنوی سر بر می‌کشد از همین راه پاسخ می‌دهد و این پاسخها را، که چه بسا با آنچه در متن اصلی با خوانندگان تاریخش در میان می‌نهد یکی نیست، در گسستهایی که در ساختار کتابش می‌آفریند و در همین روایت‌های افزوده می‌گنجاند و به نمایش می‌گذارد.^{۲۳}

اگر بخواهیم، همچنان که والدمن هم به کوتاهی اشاره می‌کند، روایت بیهقی را از زندگی و روزگار حسنک، وزیر دودمان غزنوی، از نظرگاه فرضیه‌کنش گفتاری تحلیل کنیم، باید به سراغ روایت‌هایی برویم که بیهقی به روایت اصلی خود از این رویداد افزوده است. بیهقی درست پیش از داستان حسنک، داستان فراخ دامنی از خشم و سیاهدلیهای بوالحسن افشین، سردار ایرانی دربار معتصم خلیفه عباسی روایت می‌کند. آرزوی وسواس‌گونه افشین نرم کردن دل خلیفه است تا دست او را بر جان بودلف - اگر چه «حق خدمت قدیم دارد» - برگشاده کند. معتصم که زمانی دراز تقاضای افشین را از گوشی گرفته و از گوشی به در کرده است، سرانجام شبی، به گفته خودش، «سهوی» می‌کند، خواهش افشین را می‌پذیرد و جان بودلف را به او وا می‌گذارد. گرانیگاه این روایت افزوده دشمنیهای سنگدلانه این «سگ ناخویشتن شناس نیم کافر» است و پشیمانها، و سر در گریبان فروردنها، و سرانجام چاره جوییهای معتصم برای این که آب رفته را به جوی بازگرداند. بیهقی در این شب تیره که «بودلف به شلواری و چشم بسته» در سرای افشین است و «سیاف شمشیر برهنه به دست ایستاده... منتظر آن که [افشین] بگوید تا سرش بیندازد»، خواب را از چشمان معتصم خلیفه عباسی و قاضی القضاة بغداد دریغ می‌کند. زبان او یک بار دیگر در بازآفرینی فاجعه‌ای که در آن چنگال زورگوی کوردلی بر جان مردمان گشاده است به اوج می‌رسد. سرانجام نیز - به اعتبار روایتی که بیهقی از این رویداد به دست می‌دهد - «درد درمان» می‌شود و بودلف به خانه باز می‌گردد «با کرامت بسیار».^{۲۴} اما فضای روایت بیهقی از بردار شدن حسنک، درست به همان اندازه که بر دژمنشیاها و کینه توزیهای بوسهل روزنی برگشوده است، از پشیمانها و سر در گریبان فروردنها مسعود غزنوی خالی ست. مسعود را، برخلاف معتصم، با چاره اندیشی برای «سهوا» های رفته سر و کاری نیست. مسعود در روز بردار شدن حسنک قصد شکار می‌کند «و نشاط سه روزه، با ندیمان و خاصگان و مطربان».^{۲۵} نا بخردی، استبداد رای و از خود بیخبری مسعود در برابر

خرد و دوراندیشی معتصم پر رنگ تر می شود و چشم را بیشتر می زند. فضای ذهن خواننده ای که برگهای تاریخ را همراه با بیهقی مرور می کند از تصویر در کنار هم آمده این دو امیر بار می گیرد. بیهقی در داستان حسنگ همه توانا بیها و زیرک زبانهای خود را به هموردی می طلبد و خوانندگان تاریخش را نه تنها به شنیدن داستان بردار شدن حسنگ، بلکه به تماشای نمایشی در چند پرده از بردار شدن و مثله شدن فرا می خواند. بنمایه همه روایتی که پرده های چندگانه این نمایش تاریخی بر آنها استوار است یکی ست. در همه آنها شاهی و امیری و سرداری هست با دستی برگشوده بر جان و مال دیگران. در همه آنها چوبه داری هست و بر همه دارها تنی. تن حسنگ، در پرده اول نمایش، به روایت بیهقی هفت سال بر دار می ماند «چنان که پایهایش همه فرو تراشید و خشک شد... [و] کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست».^{۲۶} پرده دوم نمایش به روایت بیهقی از کشته شدن عبدالله زبیر استوار است که در نبرد با سپاهیان عبدالملک مروان، به سرکردگی حجاج یوسف جان خود را از دست می دهد. مرگ شهادت گونه عبدالله زبیر به مرگ حسنگ بعد و معنای دیگری می دهد. بدن بی سر عبدالله زبیر نیز چون تن بی سر حسنگ زمانی دراز بر دار می ماند. در کنار او نیز مادری ست، درست مثل مادر حسنگ، «زنی سخت جگر آور» که تیرگی و شام گونگی و ناهمواری روزگار را بی هیچ جزعی - از سر می گذراند.^{۲۷} بعد از روایت عبدالله زبیر نوبت به قصه «سخت معروف» جعفر برمکی می رسد که به فرمان هارون الرشید چهارپاره کردند و به چهار دار کشیدند... و هارون پوشیده کسان گماشته بود تا هر کس زیر دار جعفر گشتی... نزدیک وی آوردندی و عقوبت کردند».^{۲۸} بیهقی بازم «تا خفتگان و به دنیا فریفته شدگان بیدار شوند» در میانه این تاریخ سخنهای دیگری می آورد و صحنه بردار شدن ابن بقیه الوزیر را به نمایش می گذارد «در آن روزگار که عضدالدوله فنا خسرو بغداد بگرفت... و او را بردار کردند و به تیر و سنگ بکشند».^{۲۹} و بعد مصراعی از قصیده نیکویی که ابن الانباری در رثاء ابن بقیه الوزیر سروده - و در آن اشارتی ست به زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب - بر می گیرد و داستان «این زید را [که] طاقت برسد از جور بنی امیه و خروج کرد در روزگار خلافت هشام بن عبدالملک... و وی را بکشند... و سه چهار سال بر دار بگذاشتند».^{۳۰} بر روایت اصلی خود می افزاید تا هشیاران و کاردانان بدانند که «حسنگ را در جهان یاران بودند بزرگتر از وی، اگر به وی چیزی رسید که بدیشان رسیده بود پس شگفت داشته نیاید»^{۳۱} و بتواند بنویسد که «این حدیث بردار کردن حسنگ به پایان آوردم و چند قصه و نکته بدان پیوستم سخت مطول و مبرم در این تألیف و خوانندگان مگر معذور دارند و

عذر من بپذیرند و از من به گرانی فرانستایند و رفتم بر سر تاریخ که بسیار عجایب در پرده است».^{۳۲} به گفته شفیع کدکنی:

هنر دیگر بیهقی این است که در ذکر یک فاجعه تاریخی چنان که گذشت از مطالعات فراوان تاریخی خود استفاده کرده و به اقتضای موقع و مقام، محفوظات خود را در پایان تاریخ خود ذکر می‌کند. چه آن که علاوه بر داستان عبدالله زبیر و یحیی برمکی، به داستان بردار کردن ابن بقیه الوزاء و [کذا] که در تاریخ ابواسحق معروف خوانده اشاره می‌کند، و سرنوشت شهادت زید بن علی بن حسین را که در روزگار هشام بن عبدالملک خروج کرد و به درجه شهادت رسید و جنازه او چند سال بر سر دار بماند، بیان می‌کند.^{۳۳}

بیهقی گناه نابخردی مسعود را که به گمان او دستی تا مرفق در خون حسنگ آغشته دارد، هرگز بر او نمی‌بخشاید و در پایان «داستان مجبوسی» بوسهل روزنی با افزودن روایت دیگری از بردار شدن و مثله شدن، یک بار دیگر لبة تیز تیغ را به سوی مسعود بر می‌گرداند. بیهقی در این بخش از تاریخش نخست دسیسه‌های بوسهل روزنی را در حق خوارزمشاه آلتوتاش که «در بیداری و هشیاری [کسی] چنو نیست» با آب و تاب تمام روایت می‌کند و سپس به بدگمان شدن مسعود به بوسهل و زندانی کردن او می‌پردازد. «چون کار این مرد از حد بگذشت و خیانت‌های بزرگ وی ما را ظاهر گشت فرمودیم تا دست وی را از عرض کوتاه کردند و وی را جایی نشانند و نعمتی که داشت پاک بستند».^{۳۴} کوفری که مسعود - بعد از آن همه فتنه و تلبیس - بر بوسهل روا می‌بیند. از نظر بیهقی که داغ مرگ حسنگ را بر دل دارد نوشداروی پس از مرگ است. بیهقی درست در پایان داستان زندانی شدن بوسهل برش دیگری به ساختار تاریخش می‌دهد و این برش ساختاری را با سه گانه دیگری از شاهی کوردل، خبرچینانی کینه توز، و وزیر خردمند - که قصه مکرر تاریخ است - پر می‌کند، و کيفر شاهی چون مسعود را به گناه بردار کشیدن وزیر دانا و خردمندی چون حسنگ در سرانجامی که برای کسری انوشیروان مقرر می‌دارد زنده می‌دهد. بزرگمهر حکیم که بیهقی داستان بردار شدن او را «آن چنان که در جایی خوانده است» در این برش از تاریخش روایت می‌کند «از دین گبرکان دست برداشت که دین با خلل بوده است و دین عیسی... گرفت. این خبر به کسری انوشیروان بردند. کسری به عامل خود نامه نوشت که: «در ساعت چون این نامه بخوانی بزرگمهر را با بند گران و غل به درگاه فرست».^{۳۵} زبان بیهقی در بازگویی روزگار و فرجام این «بازداشته» همچنان که در داستان حسنگ - که او را نیز سرانجام چون بزرگمهر به بهانه مذهب بردار می‌کشند - به اوج می‌رسد.

... خبر در پارس افتاد که بازداشته را فردا بخواهند برد... حکماء و علماء نزدیک وی می آمدند و می گفتند که... ستاره روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی، آب خوش ما بودی که سیراب از تو شدیم، و مرغزار پر میوه ما بودی که گونه گونه از تو یافتیم... ما را یادگاری ده از علم خویش.^{۳۶}

یادگار بزرگمهر همه پندهای حکیمانه است و چهره او در روایت بیهقی از خرد و دانایی چون آفتاب می درخشد. زنهار ذهنیت دین پایه بیهقی سرانجام «خفتگان و به دنیا فریفته شدگان را» - یا همه آنچه را که گفتن آشکارش در زمانه او ممکن نیست - یک بار دیگر با بهشتی کردن بزرگمهر و به دوزخ فرستادن کسری به گوش خداوندان زمانه فرو می خواند («ووی به بهشت رفت و کسری به دوزخ»)^{۳۷} والدمن بر پایه ویژگیهای این روایتها و جایگاه آنها در ساختار کلی تاریخ بیهقی - که چون آینه هایی تصویرها را مکرر می کنند و زیر و بمها و سایه روشنهایشان را به تماشا می گذارند - به این نتیجه می رسد که داستان حسنگ، به گونه ای که بیهقی آن را می نویسد، نه یک رویداد تاریخی یگانه - بلکه قصه مکرر زندگی و سرانجام دولتمرد آزاده ای ست که به جرم گناهی ناکرده بردار می شود، و در قالب کهن الگوی تاریخی ایرانی - اسلامی از اسطوره وزیر نیرنگ پذیر، یا قهرمان بیگناهی که به نیرنگ و تزویر جان خود را از دست می دهد به آسانی جا می افتد.^{۳۸} جان پری (John Perry) نیز در نقدی که بر کتاب والدمن می نویسد به این نکته اشاره می کند که بیهقی زندگی و سرنوشت شخصیتهای تاریخی کتاب خود را، نه الزاماً آن چنان که بوده، بل آن چنان که مقتضای این انگاره های تاریخی ست ساخته و پرداخته است. جان پری بزرگمهر را تبلوری می داند از ارزشهای آرزویی بیهقی که وزیران و مشاوران باید به آن آراسته باشند، و با تکیه بر این نکته که در این روایت افزوده از انوشیروان، نه به دادگری و دانایی، بل به کوتاه بینی، خودرایی، و کینه جوئی یاد می شود، اشاره می کند که چهره انوشیروان در روایت شاعرانه - اسطوره ای بیهقی از روزگار او با کهن انگاره ای دیگر و احتمالاً پرمعنا تر از شاه در فرهنگ ایران همخوان است. از شاهان درخور این انگاره می توان به کی کاوس در شاهنامه، به هارون الرشید به سبب بد رفتاریش با برمکیان، و به محمود و مسعود غزنوی در روزگار بیهقی اشاره کرد. در پیوند با همین انگاره کهن است که، به گفته جان پری، الگوی پهلوان آزاده جان بر کف و ناگزیر نیرنگ پذیری چون رستم، الگوی وزیر خردمند خدمتگزار، و باز هم نیرنگ پذیری چون بزرگمهر، جعفر برمکی، و همترازان آنها در میان امامان شیعه به شکل و معنا می رسد.^{۳۹}

بیهقی میان هارون الرشید، خلیفه عباسی، پسرانش امین و مأمون و وزیرانش یحیی و جعفر برمکی، از یک سو، و روزگار و رویدادهای دربار غزنوی، از سویی دیگر، شباهتهای

بسیار می بیند و از راه روایت‌هایی که از دوران آنها بر می گیرد و به برگهای تاریخش می سپارد، بسیاری از ناگفتنیهای زمانه اش را در برابر چشم خوانندگانش به نمایش می گذارد. گذشته از فرجام همسان حسنگ و جعفر به نمونه های دیگری از این برابر نهاده ها در تاریخ بیهقی بر می خوریم. بیهقی، آن جا که سخن از تصمیم محمود به تغییر جانشین در میان است، رشته روایت را می برد و داستان دراز دامن دیگری از روزگار هارون الرشید و تصمیم او به تعیین جانشین به دست می دهد. بنیان این روایت افزوده بر انگاره تاریخی دیگری استوار است؛ انگاره پدری توانا، ایستاده در میانه دو فرزند، ناتوان از گزیدن یکی بر دیگری؛ انگاره ای که در سراسر تاریخ بن بست آفریده و بار عاطفی آن فرجام شومش را ناگزیر کرده است. میان امین و مأمون «دو سال و نیم جنگ بود تا محمد زبیده به دست طاهر [ذوالیمینین] افتاد. بکشتندس و سرش به مرو فرستادند نزدیک مأمون».^{۴۰} مسعود در پی جنگ با برادر و «موقوف کردن او در قلعه کوهتیز» به امارت می رسد، اما هرگز گناه آنان را «که بر هوای امیر محمد و نگاهداشت دل و فرمان محمود»^{۴۱} باقی ماندند بر آنان نمی بخشاید. کین توزی پدریان و پسران بر گهای تاریخ را می آلود و سر حسنگ، همچنان که سر جعفر بر باد می رود. و یا می توان به روایت دیگری اشاره کرد که بیهقی از امارت علی بن عیسی بن ماهان بر خراسان، در زمان هارون الرشید، بر می گیرد و به روایت خود از امارت بو الفضل سوری بر خراسان، در زمان مسعود غزنوی، می افزاید. میان سوری و ماهان، به روایت بیهقی از خلق و خوی آنها، همانندی بسیار است. سوری و ماهان، هر دو خون «اعیان و رؤسا و ضعفاء» را در شیشه می کنند، و مالشان را، تا دینار آخر به زور می ستانند. در هر دو روایت نمایش پرشکوهی از کیسه های زرو سیم، بار شده بر دست غلامان و کنیزان و پشت پیلان و شتران و اسبان، برپاست که ماهان و سوری به بارگاه هارون و مسعود روانه کرده اند. یحیی برمکی، وزیر هارون الرشید - که پسرش فضل روزگاری امارت خراسان داشت - و بومنصور، مستوفی مسعود غزنوی، هر دو در کنار هارون الرشید و مسعود غزنوی ایستاده اند و تماشاگر این دو نمایش همسان، اما، ناهمزمانند. یحیی برمکی که در انگاره بیهقی از وزیر خردمند آرمانی به تمام و کمال می گنجد، در پاسخ هارون الرشید که «این چیزها کجا بود در روزگار پسر تفضل؟» زبان بر هارون بر می گشاید: «زندگی امیر درازباد، این چیزها در زمان امارت پسرم در خانه خداوندان این چیزها بود به شهرهای خراسان و عراق».^{۴۲} اما بومنصور مستوفی، که میان او و انگاره آرمانی بیهقی از خردمندی و فرزاندگی فرسنگها فاصله است، به گفته خودش زهره آن ندارد تا آنچه را که در دلش می گذرد بر زبان بیاورد و بگوید: «از

رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسیده باشد). میان آنچه بر دل منصور می‌گذرد و آنچه از دهان او بیرون می‌ریزد فاصله‌ای است که در آن واژه‌ها خود را گم می‌کنند و معنای خود را از دست می‌دهند. پاسخ ترسیده بومنصور که «همچنان است» به جای آن که کلام او باشد پژواکی ست از هراس او از مسعود.^{۴۳} بر زبان منصور - همچنان که بر جان و زبان بیهقی و همروزگاراناش - پرده‌هایی از ترس و بیم فرو افتاده است. در دنباله این دوروایت که در هر دو بیهقی با زبانی تلخ و زنگار گرفته از اندوه از دست شدن سرزمینهای پهناور و جانهای بیرون از شمار را باز می‌گوید، به رشته به هم پیوسته‌ای از روایت‌هایی بر می‌خوریم که در همه آنها گوش خداوندان قدرت بر زمره‌های خیرچینان و کین توزان و زیاده خواهان برگشوده است و بر پند وزیران و مشاوران خردمند فرو بسته. هارون الرشید تنها اندکی پیش از مرگ به یاد سخنان یحیی می‌افتد: «دریغ از آل برمک». ^{۴۴} و مسعود سالها پس از مرگ حسنک تلیسها و خیانت‌های بوسهل روزنی را در نامه‌ای به خوارزمشاه آلتوتناش به یاد می‌آورد که: «همه اعیان درگاه ما به سبب وی دلریش و درشت گشتند... و دل از کارهای ما برداشتند و خلل آن به ملک پیوست... زبان در خداوندان شمشیر دراز می‌کرد و در باب ایشان تلیسها ظاهر می‌ساخت». ^{۴۵} و یا تنها پس از آن که «وهن بر وهن» فرو می‌افتد وری و آمل و دیگر شهرها و «لشکری بدین بزرگی و ساختگی... بدین رایگانی» همه از دست می‌رود به خود می‌آید که: «این چه بود که کردیم. لعنت خدای بر این عراقیک باد». ^{۴۶} انگاره آرمانی شاه و وزیر از بنمایه‌هایی ست که در سراسر تاریخ بیهقی به گونه‌های مختلف تکرار می‌شود. شاه در مقام حکمران مطلق که «اصل ستون خیمه ملک است... و هر گه که او سست شد و بیفتاد نه خیمه ماند و نه ملک» ^{۴۷} و وزیر کافی و دور دیده و مشاور دریافته و خردمند که «پادشاهان از همگان به [آنها] حاجتمندترند». ^{۴۸} اما میان گوش مسعود و پند خردمندان، همچنان که در جابه جای روایت بیهقی از روزگار مسعود می‌بینیم، الفتی نیست. به گفته جلال متینی «به ندرت در تاریخ بیهقی به مواردی بر می‌خوریم که مسعود سخن مشاوران و ناصحان را پذیرفته و بدان کار کرده باشد». ^{۴۹}

از نکته‌های بنیانی دیگری که می‌توان از چشم انداز فرضیه کنش‌گفتاری به آن اشاره کرد، همچنان که نمونه‌های بالا به روشنی نشان می‌دهد، نظام یک بام و دو هوای کیفر و پاداش در تاریخ بیهقی ست. این نظام یک بام و دو هوا که بنیان داوری بیهقی را نسبت به رویدادهای زمانه اش آشکار می‌کند، به بسیاری از جمله‌هایی که در توجیه یا توضیح اعمال و تصمیمات مسعود می‌نویسد معنای تازه‌ای می‌دهد. به سخن دیگر، گناه دیروزیان

به چوبی رانده می‌شود و گناه امروزیان به چوبی دیگر و معیار بیهقی در داوری رفتار و کردار دیروزانی که در گذشته‌های دور می‌زیسته‌اند و بیهقی داستان آنها را به روایت خود از زندگی همروزگاران می‌افزاید. با معیاری که در داوری رفتار امروزیان به کار می‌گیرد یکی نیست. دیروزیان یا چون بزرگمهر از بهشتیانند یا چون انوشیروان از دوزخیان، یا چون عبدالله زبیر از پی حسین علی می‌روند یا چون حجاج یوسف از فاسقاند. در حالی که سیمای بسیاری از امروزیان در پرده‌ای از داوری‌های چه بسا ناسازگار و ناهمخوان پوشیده است. آن‌گاه که «چاکران و بندگان با خداوندان» رود رویند با طیف گسترده‌ای از داوری‌ها سر و کار پیدا می‌کنیم. گناه ناخردیها و سیاهکاری‌های بسیاری از آنها - به ویژه مسعود - یا به پای ندیمان و مشاوران نوشته می‌شود که: «از خداوند هیچ عیب نیست، عیب از بدآموزان است»،^{۵۰} و یا به حساب سرنوشت و تقدیر که: «چگونه دفع توانستی کرد قضای آمده را... هر چند در او استبدادی قوی بود و خطاها رفتی در تدبیرها و لکن آن همه از ایزد عزّ ذکره باید دانست». عباس میلانی با توجه به این نکته، خود بیهقی نیز بارها «هشدارمان می‌دهد که «حقیقتش» را چندان مطلق نپنداریم و محدودیت‌های سیاسی او و زمانش را در نظر بگیریم»^{۵۱} و با ذکر نمونه‌هایی از زیرک‌زبانیه‌های بیهقی و گوناگونی سایه روشنهای «حقیقت» از نگاه بیهقی چنین می‌نویسد:

به جای آن که در متنی مثل تاریخ بیهقی نگرشی تمام‌گرا، یکدست و یکپارچه سراغ کنیم باید، به گمانم، در جستجوی گسسته‌های آن برآییم. ببینیم کجا و چرا آن ظاهر و زبان یکدست آن روایت «حقیقت» به واقعیهایی متکثر و گاه متضاد راه می‌سپارد... زبان بیهقی پر از ابهام و برده‌بوشی دوگانه‌گویی ست و همین زبان بر روایتش از حقیقت هم سایه انداخته است.^{۵۲}

از نمونه‌های این تصویرهای پر از سایه روشن می‌توان به تصویرهای لایه‌لایه و درهم پیچیده‌ای اشاره کرد که بیهقی از سلطان مسعود و بوسهل روزنی به دست می‌دهد که هر دو - هر یک به میزانی - با مفهوم بیهقی از شاه دادگر و مشاور خردمند ناهمخوانند، و هر دو، هر یک به موجبی، بار گناه مرگ حسنگ را به دوش می‌کشند.^{۵۳} جولی میثمی نیز در بسیاری از زمینه‌ها با والدمن در بهره‌گیری از فرضیهٔ کنش‌گفتاری برای برگشودن معناهای نهفته در بافت روایی و ساختار داستانی تاریخ بیهقی همراه است و به ارزش و اهمیت روایت‌های افزوده و خطبه‌ها در تاریخ بیهقی، و همچنین همسازی و ناهمسازی الگوها و انگاره‌های تکرار شوندهٔ تاریخی با شاهان و وزیران عزنوی اشاره می‌کند. میثمی از پاره‌ای از کترخوانیه‌های والدمن از تاریخ بیهقی نیز غافل نمی‌ماند و از جمله به برداشت او از خطبهٔ بیهقی در سرآغاز پادشاهی مسعود که: «باید دانست که نفس گوینده پادشاه

است... خشم لشکر این پادشاه... و آرزو رعیت این پادشاه»^{۵۵} اشاره می کند و چنین یاد آور می شود که والدمن - احتمالاً به پیروی از باسورث گمان برده که بیهقی این استعاره را برای نشان دادن سلسله مراتب فرمانروایی پادشاهی به کار گرفته است. در حالی که بیهقی، همچنان که پیداست و حکمت عملی روزگار او هم گواه آن است، به نظامی استوار بر فرادستی و فرودستی این سه قوه در بدن اشاره می کند. به سخن دیگر، بیهقی فرمان پذیری قوه آرزو و قوه خشم را از قوه خرد معیار و سنجه سلامت روان می داند و همگان را، «خواهی پادشاه و خواهی جز پادشاه» خرد پذیر می خواهد و به فرمان پذیری از قوه خرد اندرز می دهد.^{۵۶}

از چشم انداز فرضیه کنش گفتاری، تاریخ بیهقی یک متن کنشگر - نمایشگر است که در آن تاریخ تنها روایت نمی شود بلکه به نمایش نیز در می آید و «بازی» هم می شود. در ساختار روایی بازیگر و بازی دهنده این متن رویدادها نه الزاماً همخوان با «واقعه تاریخی» و نه حتی به پیروی از یک نظم زمانی، بلکه بیشتر برای نشان دادن فاصله میان آنچه هست با آنچه می تواند باشد و برای فروخواندن پند روزگاران دور به گوش فرمانروایان زمانه، به هم پیوند خورده اند. در این بازی روایی جمله ها و واژه ها، در کش و قوس نقشهای گوناگونی که به عهده می گیرند دست یکدیگر را رومی کنند؛ پرده های فروافتاده بر لایه های معنایی خود را کنار می زنند؛ و جدایی ناپذیری ساختارهای زبانی و فرهنگی را از ساختارهای قدرت سیاسی و مذهبی هر دوران آشکار می کنند. بیهقی با برگرفتن رویدادها از روزگاران گذشته و سرزمینهای دیگر غبار سالیان را از چهره این رویدادهای رفته می زداید؛ مرزهای تاریخش را از تنگناهای یک دوران خاص فراتر می برد؛ میان دوره ها و رویدادهای تاریخی پل می زند؛ همه آنچه را که چون جریانهای زیرزمینی در عمقی ترین لایه های فرهنگ و روزگارش گذرمی کند به سطح می رساند و از راه به هم پیوستن زنجیره ای از رویدادهای به ظاهر از هم گسسته و بی پیوند به نمایش می گذارد و خوانندگانش را به تماشای یک نمایش تاریخی که همزمان در دو ساحت و دو فضا بازی می شود فرا می خواند. در ساحت نخست دودمان غزنوی میداندار نمایشی ست که گوشه و کنار آن از در راه بودن توفانی فرارسنده نشان می دهد. نمایش با مرگ سلطان محمود غزنوی و جنگ میان پسرانش - محمد و مسعود - آغاز می شود و کینه و کشمکش آشکار و پنهان پدریان و پسران فضای نمایش را می انبارد. نقطه اوج نمایش بر باد رفتن جان حسنگ است و پایان آن هرز رفتن پادشاهی و جان مسعود؛ و در فاصله میان آن آغاز و این انجام چه بسیار شهرهای آباد و خرم که در برابر چشمان سوگوار بیهقی - و چشمان ما که همراه با

او از صفحات تاریخمان عبور می‌کنیم - ویران می‌شود، و چه بسیار آدمیانی که جان و مالشان بر باد می‌رود؛ آدمیانی که چه بسا یکسان نزیسته‌اند، اما به دلیل چون و چرانا پذیری ساختارهای قدرت، مرگی یکسان را بدون چون و چرا گردن نهاده‌اند. آدمیانی که در زمانه‌ای زیسته‌اند که در آن «چاکران و بندگان را زبان باید نگاه داشت با خداوندان، که محال است روباهان را با شیران چخیدن». در ساحت دوم مرزهای نمایش از دوران پادشاهی غزنویان بسی فراتر می‌رود و به سراسر تاریخ می‌گسترده. در فضای تیره و غم‌آلود این نمایش نیز از کران تا به کران لشکر ظلم فرمان می‌راند و چوبه‌های دار، که همه بار آدمی دارند، در کنار هم ردیف شده‌اند. اما در ساحت گسترده‌نمایش دوم از سنگینی سایه غزنویان نشانی نیست و فضا بر قلم و واژه گشاده‌تر است. بیهقی با نگاه متامل یک فیلسوف تاریخنگار، و با پختگی و دوردیدی یک دیوانی روزگار دیده در میانه این دو میدان ایستاده است، و آگاه از مرز باریک گفتنیها و ناگفتنیها، آشنا با زیر و بمها و گوشه و کنارهای ساختارهای قدرت، «گرد زوایا و خبایا» می‌گردد، آنچه را که می‌خواهد بر می‌گزیند، آنچه را به کار نمی‌آید به دور می‌ریزد، زنگار ترس را از معیارهای کیفر و پاداش به صیقل می‌زند؛ بندها را از پای قلم بر می‌دارد؛ «آنچه را واجب است به جا می‌آورد؛ «داد تاریخ را به تمامی» می‌دهد؛ تیغ را بر شاهان و امیران بر می‌گشاید؛ نابخردان و بیدادگران را «خواهی پادشاه و خواهی جز پادشاه» کیفر می‌دهد و به دوزخ می‌فرستد؛ مرگ بیهوده و بی‌واژه چه بسیار وزیران و امیران و کارگزاران را به نمایش می‌گذارد؛ جان سپردن چه بسیار شاهان و خداوندگاران قدرت را، به بدنامی و گمنامی، یاد آور می‌شود و پندهای ناشنوده روزگاران دور را، به زبانی تراش خورده و همنوا با ضرباهنگ «این جهان گذرنده... که در آن همه بر کاروانگاهند و پس یک دیگر می‌روند و هیچ کس را در آن مقام نخواهد بود». به گوش «خفتگان و به دنیا فریفته شدگان» فرو می‌خواند.

... فصلی خوانم از دنیای فریبده، به یک دست شکر باشده و دیگر دست زهر کشنده. گروهی را به محنت آزموده و گروهی را پیراهن نعمت پوشانیده، تا خردمندان را مقرر گردد که دل نهادن به نعمت دنیا محال است.

نیویورک

پانویسها:

Certeau, Michel de, *L'écriture de l'histoire*, Editions Gallimard, Paris, 1975, -۱
English translation: *The Writing of History*, Tom Colney, Columbia University Press, New York, 1988.

- Whyte, Hayden, *Tropics of Discourse: Essays in Cultural Criticism*, Baltimore, 1978.

- Spitzer, Alan B. *Historical Truths and Lies about the Past*, The University of the North Carolina Press, 1996.

Terdiman, Richard, *Present Past: Modernity and the Memory Crisis*, Cornell University Press, New York, 1993.

El-Hibri, Tayeb, *Reinterpreting Islamic Historiography: Harun al-Rashid and the Narrative of the 'Abbasid Caliphate*, Cambridge University Press, Cambridge, 1999, pp.

Marshall G. Hodgson, "Two Pre-Modern Muslim Historians: Pitfalls and Opportunities in Presenting Them to Moderns," in *Towards World Community*, ed. John Nef, Word Academy of Arts and Sciences Publications, Vol. V (The Hague: Dr. W. Junk N.V. Publishers, 1968, p. 57.

Meisami, Julie Scott, "Dynastic History and Ideals of Kingship in Bayhaqi's *Tarikh-i-Mas'udi*," *Edebiat*, 9:1, 1989, pp. 57-59.

۵- تاریخ بیهقی، تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، چاپ سوم، بهار ۱۳۷۵، مشهد.

بیهقی در سال ۳۸۵ هجری قمری (۹۹۵ میلادی) در حارث آباد بیهقی به دنیا آمد و در سال ۴۷۰ هجری قمری (۱۰۷۷ میلادی) درگذشت. بیشتر عمر خود را در دیوان رسالت غزنویان گذراند و از نزدیک در جریان رویدادهای زمانه اش قرار گرفت. بیهقی در زمان پادشاهی فرخ زاد از کار دبیری کناره گرفت و در غزنه به نوشتن تاریخ غزنویان پرداخت. شماره مجلدات تاریخ بیهقی ظاهراً به سی جلد می رسیده و دست کم چهل و دو سال از دوران سلطنت غزنویان را شامل می شده است. متأسفانه از این مجموعه مفصل تنها جلدهای پنجم تا دهم، که دوران سلطنت مسعود را در بر می گیرد، باقی مانده است. سعید نفیسی در کتاب در پیرامون تاریخ بیهقی (در دو جلد) آنچه را نویسندگان تاریخنگاران پس از بیهقی از او نقل کرده اند گرد آورده و کوشیده است بخشهای از دست رفته تاریخ او را بازسازی کند.

- نفیسی، سعید: در پیرامون تاریخ بیهقی، تهران سال ۱۳۵۲.

برای آشنایی با زندگی و آثار و مشخصات زمانه بیهقی، به طور نمونه نگاه کنید به:

- یادنامه ابوالفضل بیهقی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ دوم، زمستان ۱۳۵۴. یادنامه ابوالفضل بیهقی مجموعه سخنرانیهایی است که در اجلاس بزرگداشت بیهقی (۲۱-۲۵ شهریورماه ۱۳۴۹ مشهد) ایراد شده است. کتاب مجموعه ای است از بررسیهای دقیق، سودمند و به کار آمدنی در باره تاریخ بیهقی.

- Bulliet Richard, *The Patricians of Nishapur: A Study in Medieval Islamic Social History*, Cambridge, 1977.

- Bosworth, Clifford, E., *The Ghaznavids: Their Empire In Afghanistan and Eastern Iran*, 2nd edition, Beirut, Librairie du Liban, 1973.

- Meisami, Scott. Julie, *Persian Historiography: To the End of the Twelfth Century*, Edinburgh University Press. Edinburgh, 1999.

میشی در بخشی از این کتاب که به تاریخ بیهقی اختصاص دارد به بسیاری از نظرگاههای والدین اشاره می کند و نظر او را درباره ساختار و شگردهای روایی کتاب می پذیرد.

G. H. Yusofi, BAYHAQI, ABU'L-FAZL, *Encyclopaedia Iranica*, Vol. II, P. 891. -۶

۷- میلانی، عباس؛ «تاریخ در تاریخ بیهقی» در تجدد و تجدد ستیزی در ایران، کلن، نشر گردون، چاپ اول، سال ۱۹۹۸، ص ۳۸.

۸- اسلامی ندوشن، محمد علی، «جهان بینی بیهقی»، جام جهان بین، نشر جامی، چاپ پنجم، تهران، سال ۱۳۷۰، ص ۱۶۹.

۹- همان، ص ۱۷۱.

۱۰- Marilyn Robinson Waldman, *Toward a Theory of Historical narrative: A Case Study in Perso-Islamicate Historiography*: Columbus, Ohio State University Press, 1980
Translated by Mansoureh Ettehadieh, Nashr-e Tarikh-e Iran, Tehran, 1375 (1996).

ترجمه فارسی این کتاب با نام زهانه زندگی و روزگار بیهقی انتشار یافته است.

مریلین رابینسون والدمن پیش از انتشار ترجمه فارسی کتابش درگذشت. کتاب او، همچنان که خود او بارها به تنگنای این روش نوآموده اشاره می کند و نقدهای نوشته شده بر آن هم نشان می دهد، در ساحت نظر و میدان عمل، از کیمیا و کاستیبا حالی نیست. از میان نقدهایی که بر این کتاب و بر بهره گیری از فرضیه های نقد ادبی در بازنگری و بازخوانی منتهای تاریخی فارسی نوشته شده می توان به نقدهای جان پری (John R. Perry, *Journal of Near*)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Richard Bulliet, (*JMES*, Eastern Studies, Vol. 44, No.3., July 1985)

Milie, Louis, "Unconscious Ordering in the Pros- of Swift," *The Computer and the Literary Style*, Ed Jacob Leed, Kent State University Press, Kent, Ohio, 1996, pp. 79-106.

Elam, Keir, *Shakespeare's Universe of Discourse: Language-Games in the Comedies*, Cambridge University Press, Cambridge. 1984.

۱۵- برای آشنایی با نمونه‌ای از این بررسیها نگاه کنید به:

سعیدی سیرجانی، علی اکبر؛ «از همین جا بخوانید»، در آستین مرقع، تهران، انتشارات نوین، چاپ اول، سال

۱۳۶۳، ص ۵-۱۷.

Mary Louise Pratt, "Toward a Speech act Theory of Literary Discourse," ۱۶-
Bloomington, Indiana, 1977.

۱۷- برای آشنایی با محدودیت‌های کاربردی فرضیه‌ی کنش‌گفتاری در نقد ادبی نگاه کنید به:

Stanley Fish, "How to Do Things With Austin and Searle: Speech Act Theory and Literary Criticism," in *Is There a Text in this Class?* Harvard University Press, Cambridge, 1980, pp 197-245.

- "How Ordinary" *New Literary History* 5, 1973, p. 41-54.

Derrida, Jacques, "Signature Event Context" 1972, Trans. Samuel Weber and Jeffery Mehlem, *Glyph* 1, 1977, pp. 172-97.

Woodmansee, Martha A., "Speech Act Theory and the Perpetuation of the Dogma of Literary Autonomy," *Centrum*, 6, 1980.

بسیاری از ناقدانی که برای این فرضیه خرده می‌گیرند بر آنند که کاربرد روشمند این فرضیه در تحلیل پیش‌فرضها و معناهای نهفته‌ی یک متن دقیقاً همان کاری را انجام می‌دهد که خوانندگان تیزهوش، همیشه، اگرچه ناروشمند انجام داده‌اند. به سخن دیگر تنش میان ارزشهای نهفته و آشکار یک متن و یا تضاد میان آنچه متن به طور مستقیم می‌گوید و آنچه می‌توان از ساختار متن، آرایش رویدادها و صحنه‌ها و زبان کتاب و لایه‌های معنایی گوناگون هر جمله در پیوند با جمله‌های پیش و پس از آن برکشید از چشم خوانندگان باریک بین و ژرف‌نگر، اگرچه ناآشنا با مکتب‌های نوین نقد، پنهان نمی‌ماند.

Marilyn Robinson Waldman, *Toward a Theory of Historical narrative*, Ohio State University Press, 1980, pp. 78-9.

۱۹- Ibid, pp, 53-4.

۲۰- برای آشنایی با منابع اشعار الحاقی نگاه کنید به: سجادی، ضیاء الدین، «تحقیق در اشعار و امثال فارسی تاریخ بیهقی»، و همچنین حبیب‌اللهی، ابوالقاسم، «مآخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی و گویندگان آنها»، یادنامه‌ی ابوالفضل بیهقی، ص ۲۷۳-۳۳۲ و ۷۴۴-۷۷۷، برای آشنایی با وجوه همانندی و ناهمانندی تاریخ بیهقی با شاهنامه‌ی فردوسی نگاه کنید: اسلامی ندوشن، محمد علی، «جهان بینی ابوالفضل بیهقی»، ص ۱-۳۸ در همین کتاب.

Poliakova, E. A., *The Development of a Literary Canon in Medieval Persian Chronicles: The Triumph of Etiquette*, in *Iranian Studies*, Vol. XVII, Spring-Summer 1984, No. 2-3, pp. 237-256.

Marilyn Robinson Waldman, *Toward a Theory of Historical narrative*, p. 81-82.

بیهقی بارها مسعود را به خاطر نشودن بند پیران سرزنش می‌کند و نظر بزرگان را درباره‌ی او چنین یادآور می‌شود که: «این خداوند را استبدادی ست از حد و اندازه گذشته». در حالی که در بخشی از خطبه‌ی آغاز جلد ششم درباره‌ی چاره‌اندیشی نصر احمد سامانی برای خشمهای بی‌مبارش چنین می‌نویسد که «فرمانهای عظیم می‌داد از سر خشم، تا مردم از وی درمیدند... یک روز خلوتی کرد با بلعی... و بوطیب مصعبی... که هر دو یگانه‌ی روزگار بودند... و حال خویش به تمامی با ایشان براند که این که از من می‌رود خطایی بزرگ است... چون آتش خشم بنشست پشیمان می‌شوم...»

[اما] چه سود دارد که گردنها زده باشند و خانمانها بکنده... تدبیر این کار چیست؟... ایشان گفتند... صواب آن است که خداوند ندیمان خردمندتر ایستاند پیش خویش... نصر احمد را این اشارت سخت خوش آمد... و گفت من چیزی دیگر بدان پیوندم که هرچه من در خشم فرمان دهم تا سه روز امضاء نکنند تا در این مدت آتش خشم من سرد شده باشد... سالی بدین بر آمد. نصر... دیگر شده بود به حلم. چنان که بدو مثل زدند و اخلاق ناستوده از او به یک بار دور شده بود... ص ۱۲۸.

۲۳- سلیم، غلامرضا، «توجیه تمثیلهای بیهقی»، یادنامه ابوالفضل بیهقی، ص ۲۲۳-۲۵۳. غلامرضا سلیم ضمن به دست دادن فهرستی از تمثیلهایی که بیهقی در ارتباط با وقایع تاریخی به دست می دهد، درباره اهمیت و معنای این تمثیله چنین می نویسد: «... یکی از مهارت‌هایی که از کتاب بیهقی مستفاد می شود تمثیلهای مشهور تاریخی وی است. این تمثیله به طور کلی مخصوص و مختص به این مورخ بزرگ... و بین مورخان قدیم... منحصر به فرد بوده، در حقیقت مقایسه همه جانبه ای ست بین رویدادهای تاریخی که موضوع کتاب وی است و حادثه ای که در گذشته اتفاق افتاده».

۲۴- تاریخ بیهقی، ذکر حکایت افشین و خلاص یافتن بودلف از وی. ص ۲۱۳-۲۲۱. شاید ذکر این نکته بی مناسبت نباشد که اشاره بیهقی در پایان داستان حصیری که «من حکایتی خوانده ام در اخبار خلفا که که به روزگار معصوم بوده است و لختی بدین [داستان افشین و معصوم] ماند که بیاوردم اما هول تر از این رفته است»، چیزی از اهمیت ساختاری آن در پیوند با داستان حسنگ نمی کاهد. تاریخ بیهقی، ص ۲۲۱.

۲۵- همان، داستان بردار شدن حسنگ، ص ۲۳۲.

۲۶- همان، ص ۲۳۶.

۲۷- همان، قصه عبدالله زبیر، ص ۲۳۲-۲۳۶.

۲۸- همان، قصه جعفر برمکی، ص ۲۴۲-۲۴۳.

۲۹- همان، ص ۲۴۳-۲۴۴.

۳۰- همان، ص ۲۴۶.

۳۱- همان، ص ۲۴۱.

۳۲- همان، ص ۲۴۶.

۳۳- شفیعی، محمد، «تراژدیهای تاریخ بیهقی»، یادنامه ابوالفضل بیهقی، ص ۳۷۴-۳۹۱.

۳۴- همان، دنباله نامه مسعود به خوارزمشاه آلتوتناش، ص ۴۲۱.

۳۵- همان، داستان بزرجمهر و زندانی شدنش، ص ۴۲۵.

۳۶- همان، همان صفحه.

۳۷- همان، دنباله کار بزرجمهر، ص ۴۲۸.

غلامرضا سلیم درباره نیت احتمالی بیهقی از نقل این روایت افزوده در بخش مربوط به سرگذشت بوسهل زوزنی، یعنی نکوهیدن مسعود به گناه بردار کردن حسنگ، چیزی نمی نویسد و اشاره می کند که: «شاید بتوان گفت که این مقایسه و تمثیل صحیح نیست ولی دال بر آن است که هر دو پادشاه به استبداد می زیسته اند... و... بوسهل... و بزرگمهر هر دو مقهور اراده پادشاه خود کامه ای بوده اند». یادنامه ابوالفضل بیهقی، ص ۳۴۵.

۳۸- Marilyn Robinson Waldman, *Toward a Theory of Historical narrative*.

John R. Perey, *Journal of Near Eastern Studies*, Vol. 44, No. 3, July 1985. - ۳۹

۴۰- تاریخ بیهقی، آغاز داستان فضل ربیع، ص ۳۲.

۴۱- همان، داستان بوسهل و حسنگ، ص ۲۲۲.

۴۲- همان، سخن یحیی برمکی به هارون در باب خراسان، ص ۵۳۸.

۴۳- همان، کارهای سوری صاحب‌دیوان خراسان، ص ۵۳۰-۵۳۱.

۴۴- همان، خاتمه کار علی بن عیسی در خراسان، ص ۵۴۳.

۴۵- همان، دنباله نامه مسعود به خوارزمشاه آلتوتناش، ص ۴۲۱-۴۲۲.

- ۴۶- همان، دربارهٔ بیان کار لشکرکشی به آمل، ص ۶۰۸.
- ۴۷- همان، سخنی چند در باب امارت، ص ۴۸۴.
- ۴۸- همان، دنبالهٔ سخن جالینوس، ص ۱۲۵.
- ۴۹- متینی، جلال، «سیمای مسعود غزنوی در تاریخ بیهقی»، یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی، ص ۵۷۱.
- ۵۰- تاریخ بیهقی، ص ۱۰۷.
- ۵۱- همان، بازگشت هزیمتیان، ص ۶۳۶.
- ۵۲- میلانی، عباس؛ «تاریخ در تاریخ بیهقی»، ص ۳۷.
- ۵۳- همان، ص ۳۷.
- ۵۴- متینی، جلال، «سیمای مسعود غزنوی در تاریخ بیهقی»، یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی، ص ۵۳۰-۶۰۷.
- رضایی، جمال، «بوسهل روزنی در تاریخ بیهقی»، یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی، ص ۲۲۰-۲۳۳.
- ۵۵- تاریخ بیهقی، قوت‌های سه گانهٔ نفس، ص ۱۱۹-۱۲۰.
- ۵۶- Meisami, Julie Scott, "Dynastic History and Ideals of Kingship in Bayhaqi's Tarikh-i- Mas'udi," *Edebiat*, 9:1, 1989, p. 69.

«بگشتی» یا «بگشنی» در شاهنامه، و نکته ای در تصحیح متن

در داستان ضحاک آمده است که در زمان پادشاهی او:

نهان گشت کردار فرزندگان پراگنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد، جادویی ارجمند نهان راستی، آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز به نیکی نبودی سخن جز به راز...
ندانست خود جز بد آموختن جز از کشتن و غارت و سوختن
(شاهنامه خالقی، داستان ضحاک، ابیات ۳-۱۱۴۵)

به عبارت دیگر چون دست یافتن ضحاک به تاج و تخت از ابتدا معلول اطاعت او از شیطان بوده، حکومتش اساساً حکومتی شیطانی ست که طبعاً در آن دیوان یا شیاطین، فرمانروا، و مردمان خوار و مقهور قوای اهریمنی اند. لشکر ضحاک هم ظاهراً اساساً از دیوان تشکیل شده بوده است و ضحاک تنها برای تقویت قوایش مردم را گاهی با سپاهیان دیو خود می آمیخته، چنان که در داستان کاوه آهنگر، دربارانش را می گوید:

مرا در نهانی یکی دشمن است که بر بخردان این سخن روشن است
ندارم همی دشمن خرد خوار بترسم همی از بد روزگار
همی زین فزون بایدم لشکری هم از مردم و هم ز دیو و پری
یکی لشکری خواهم انگیختن ابا دیو، مردم بر آمیختن
(خالقی، ضحاک ۱۸۹-۱۹۲)

باز در صحنهٔ خشمگین شدن کاوه آهنگر و پاره کردن محضر ضحاک، کاوه درباریان ضحاک را «پایمردانِ دیو» می خواند (داستان ضحاک، ۲۱۲) و وقتی هم که فریدون بر سر سپاهی از یزدان پرستان به ایوان ضحاک حمله می کند:

وزان جادوان کاندرا ایوان بُندند همه نامور نره دیوان بُندند
سراشان به گرزگران کرد پست نشست از بر گاه جادو پرست
(ضحاک، ۳۲۵-۳۲۶)

در گزارشی هم که وزیر ضحاک از حملهٔ فریدون به کاخ او برای ضحاک می آورد، می گوید که فریدون به ایوان تو تاخت و:

هر آن کس که بود اندر ایوانِ تو ز مردانِ مرد و ز دیوانِ تو
(ضحاک، ۳۹۵)

ضحاک از این گزارش بسیار خشمگین می شود و با عجله به سوی کاخ می تازد:
بیامد دمان با سپاهی گران همه نره دیوان جنگاوران
(ضحاک، ۴۱۸)

بنده این مقدمات را از این نظر آوردم که نشان دهم ضحاک در پادشاهی و ستمگری خود بر ایران و مردمش اساساً به دیوان اتکاء و پشتگرمی داشته و شواهدی که به منزلهٔ مشق از خروار است، نشان می دهد که زیر بنای قدرت او را دیوان تشکیل می داده اند. البته برای این مطلب از متون عربی و پهلوی نیز می توان اتخاذ سند کرد.

با توجه به این نکته و با به خاطر سپردن این جنبهٔ «دیوانگی» حکومت ضحاک اجازه بدهید پردازیم به بررسی معنی بیت ۳۹ از داستان ضحاک که گویا قدری محل اشکال است. بنده این چند بیت از داستان ضحاک را چنان که در شاهنامهٔ خالقی آمده نقل می کنم:

پس آیین ضحاک وارونه خوی چنان بُد که چون می بُدیش آرزوی،
ز مردانِ جنگی یکی خواستی، بکشتی که با دیو برخاستی [!]
کجا نامور دختری خوبروی به پردهٔ ندرن، پاک، بی گفت و گوی،
پرستنده کردیش در پیش خویش نه رسم کیسی بُد نه آیین کیش
(ضحاک، ۳۸-۴۱)

صحبت بر سر مصراع ثانی بیت ۳۹ است که «بکشتی که با دیو برخاستی». در یادداشت‌های استاد خالقی بر شاهنامه که لطفاً یک نسخه اش را برای بنده فرستاده اند و ان شاء الله آن یادداشتها به زودی زود به چاپ خواهد رسید، در این مورد آمده است که:

«معنی مصراع دوم روشن نیست. حرف که را می توان در بیان علت و سبب به معنی «زیرا که، چون که» گرفت (← یکم ۱۲۲/۵۳۰؛ ۵۳۳؛ سوم ۱۷۸/۱۲۰۱؛ ۲۳۷/۲۱۶۸)، و اگر بتوان فعل برخاستن «نشست و برخاست، همنشینی» معنی کرد، معنی بیت چنین می شود: ضحاک هرگاه آرزو می کرد، یکی از مردان جنگی را می خواست و می کشت، زیرا که با دیو همنشینی داشت (خوی مردم کُشی را از دیو آموخته بود). به گزارش طبری (یکم، ص ۲۰۴) ضحاک نخستین کسی بود که دازدن و بریدن اندامهای تن مردم را رسم نمود. آقای رواقی (کیهان فرهنگی ۱۳۶۸/۱۲؛ ص ۳۴) کُشتی را گشته گُشنی به معنی «آمیزش، نزدیکی» گمان برده اند. این واژه تا کنون در شاهنامه دیده نشده است (برای گواه آن ← تفسیر قرآن مجید ج ۲، ص ۳۳۱) و دیگر این که مشکل فعل برخاستن همچنان برجاست» (تمت افاضات استاذنا).

اخیراً نیز آقای فضل الله پاکزاد در مقاله «واژه ای در شاهنامه» (ایران شناسی ۱۳۷۹، ج ۱۲ ش ۲، ص ۳۸۰-۳۸۲) با استناد به همان گواه مذکور در تفسیر قرآن مجید که به همت استاد متینی تصحیح و چاپ شده قرائت کُشنی را بر کُشتی ارجح دانسته اند.

بنده گمان می کنم که در این بیت تعقید لغوی نیست و دشواری آن، مثل بسیاری دیگر از ابیات شاهنامه دشواری نحوی ست. بگشتی به همین صورتی که هست صحیح است. آنچه معنی بیت را دشوار کرده واژه برخاستن است به خصوص همراه حرف با در ترکیب با دیو برخاستی. منظور از با دیو برخاستی حشر و نشر و معاشرت با دیوان نیست. بلکه برخاستن را این جا باید به معنی عصیان کردن و سرکشی کردن گرفت و این معنی واژه در فرهنگ معین و دیگر قوامیس فارسی آمده است. اشکال کار در این است که در اکثر موارد برخاستن در معنی عصیان کردن یا شوریدن با حرف بر به کار رفته نه با حرف با. یعنی به صورت بر کسی برخاستن. مثلاً در تاریخنامه طبری که به تصحیح دکتر محمد روشن در سه مجلد در تهران به چاپ رسیده می خوانیم که: «پس خوارج کوفه بر ضحاک برخاستند» (ج ۲ ص ۶۹۵) (البته این ضحاک غیر از ضحاک شاهنامه است). ایضاً در همین مجلد، ص ۹۹۲ آمده است که: «و روستایی ست دمشق را، غوطه خوانند. مردمان این روستا بر مروان برخاستند» یعنی روستاییان غوطه بر مروان شوریدند. اگر حدس بنده صائب باشد معنی بیت شاهنامه یعنی:

ز مردان جنگی یکی خواستی، بگشتی که با دیو برخاستی
این است که راه و رسم ضحاک دیو صفت این بود که هرگاه آرزو می کرد یکی از مردان
جنگی را می گرفت و می کشت به این اتهام که تو بر دیو (یا حکومت دیوان که حکومت

ضحاک بود) شوریدی. به همین خاطر بنده در نقل قول خودم از متن شاهنامه خالقی، پس از مصراع «بکشتی که با دیو برخاستی» علامت ! را در براکت افزوده ام.

بنده دو مطلب دیگر را هم متذکر می شوم و این یادداشت را به پایان می آورم. مطلب اول این است که در تصحیح متن بهتر آن است که قدری حوصله به خرج دهیم و فرض را بر این نگذاریم که هر عبارت یا بیتی که معنیش بلافاصله بر ما روشن نیست معلول فساد متن یا دستکاری کتاب و نسخ است. بنده بارها دیده ام که در مقایسه نسخ مختلفه بیت یا مصراعی که در آغاز امر برایم بسیار معضل بوده، در واقع پیچیدگی و ابهامی نداشته اما چون پیشداوری ذهنی من این بوده که کاتب در متن دست برده دنبال فساد در متنی می گشته ام که کاملاً سر راست و قابل فهم بوده و اگر اشتباهی در متن دیده ام، از نادانی خودم بوده نه گناه کاتب. مثلاً در بیت ۶۱۵ از داستان اسکندر ضبط نسخه اساس، که نسخه قدیم لندن باشد این است:

وزان جایگه شد بر تختِ فسور بر آن جشن ماتم بر این جشن سور
تمام نسخ دیگر جشن را یا به صورت رنج [س، ک، ل، س^۲ (نیز لن، ق^۲، لی، پ، لن^۲، آ، ب)] و یا به صورت درد [ق (نیز ل^۲)، و] ضبط کرده اند و از این تغییر ترکیبهای رنج و ماتم یا درد و ماتم را ساخته اند. با آن که به دلیل منفرد بودن ضبط ل خاطر انسان به این معطوف می شود که درل گشتگی راه یافته و مثلاً چشم کاتب به جشن سور افتاده و در کتابت تصادفاً واژه رنج یا درد را به جشن تبدیل کرده، بنده گمان می کنم که همان ضبط ل درست است و این نسخ دیگر هستند که ملتفت معنی واژه جشن به مفهوم تشریفات یا به قول فرنگیها ceremony (پهلوی Jasn) اعم از شادی یا سوگواری، نشده اند و جشن ماتم را به رنج و ماتم یا درد و ماتم گردانده اند. این که در ترکیب ساده ای مانند رنج و ماتم یا درد و ماتم اتفاق ضبط در نسخی که ل را نقض می کنند نیست، احتمال صحت قراءت ل را تشدید می کند. البته بنده به اشتباه، متن صحیح ل را به رنج و ماتم به خیال خودم تصحیح کردم اما اشتباه از من است نه از کاتب نسخه لندن. در تصحیح علمی متن اگر صورت درست نسخه بدلتا تا آن جا که عکس، فیلم یا زیرا کسی که مصحح در دست دارد اجازه می دهد در زیرنویسها قید بشود، طبعاً تغییرات کوچکی که مصحح در متن وارد می کند چندان مهم نیست زیرا خواننده متخصص با نگاه کردن به زیرنویسها قادر به تشخیص صحیح از سقیم هست. اما احوط آن است که تا حد مقدور و بدون اطمینان و دلایل کافی در متن نسخه اساس دخالت نکرد.

مثلاً باز شاهدهی در این مورد از تجربه خود به تقدیم می‌رسانم. بیت ۹۵۱ از داستان اسکندر در تصحیح بنده به این صورت آمده است:

به دام من آویزد او ناگهان به خونها که اورخت اندر جهان
ضمیم او در مصراع اول به نظر من گشته از است. یعنی صورت اصلی مصراع به احتمال زیاد این بوده که: به دام من آویزد از ناگهان. ولی واژه از به دلیل شباهت در رسم الخط و غرابت کاربرد از ناگهان به او ناگهان گشتگی یافته. اما چون همه نسخ در این قراءت متفق هستند و تنها نسخه و (واتیکان) مصراع را به صورت: «من او را به دام آورم ناگهان» ساده کرده، بنده صورتی را که به گمان خودم غلط است در متن نگاه داشتم و این مطالب را در یادداشت مربوط به آن بیت متذکر شدم.

علی ای حال به مجردی که انسان گمان کرد که معنی مصراع یا بیتی یا به دلیل کسی نقطه ها یا نامفهوم بودن لغات و ترکیبات درست نیست، نباید در تصحیح متن دلیری کرد. البته بنده پیروی کورکورانه از نسخه اساس را هم جایز نمی‌دانم اما در تخطی از ضبط نسخه اساس باید صورت و ترکیباتی را که یا به صورت مثله شده (یا درست) در چند نسخه معتبر دیگر آمده اند برگزید و یا اگر تصحیح به کلی تصحیح قیاسی ست باید صورتی را پیشنهاد کرد که در زبان فارسی ادبی مربوط به فردوسی کاربرد و شواهد زیاد داشته باشد. به همین دلیل بنده پیشنهاد جناب دکتر رواقی را که خودم به سالیان خوشه چین خرمن فضل ایشان بوده ام و از نقدهای استادانه شان بر خیلی از متون کلاسیک فارسی سودها برده ام - ادام الله بقائه و کثر الله امثاله - نمی‌پسندم و گشنی کردن را به معنی لواط کردن ضحاک با مردان جنگی جایز نمی‌شمارم، زیرا ترکیب گشنی کردن به معنی لواط هیچ گاه در متون فارسی وارد نشده است. حتی در مثالی هم که از تفسیر قرآن مجید (تفسیر کمبریج) چاپ استاد متینی آمده اگر به سیاق مطلب توجه شود می‌بینیم که منظور از گشنی کردن لواط نیست، بلکه جفتگیری سگ نر با سگ ماده است. علی ای حال نص عبارت ما نحن فیها در تفسیر کمبریج با چند جمله پس و پیش آن که با عذاب گناهکاران در روز قیامت سر و کار دارد، بدین قرار است:

.... تا بدان جا کاندز خبر چنانست که از فرجهای زانیاں جویها [ی] ریم وستیم همی رود و از آن گندی هم آید، همه خلق بدانند کابشان زانیاوند. و لوطیان از یکدیگر آویخته باشند همچنانکه سگ از ماده سگ آویزد چون گشنی کنند از یکدیگر باز نتوانند شد، [یعنی سگان از یکدیگر باز نتوانند شد] بدان بشناسند که ایشان لوطیان اند. همچنین خداوندان هر گناهی که بی توبه

ازین جهان برفته باشند اثر آن گناه بر وی پدید باشد تا او را بدان بشناسند» (تفسیر کبریج، ج ۲، ص ۳۳۱).

باید توجه داشت که اولاً چنان که بنده در میان نقل قول متذکر شدم گشنی کردن در این قطعه تفسیر مطلقاً به جفتگیری سگ نر با سگ ماده اشارت دارد و لاغیر. ثانیاً مفهوم جمله این است که برای رسوا کردن لوطیان که در حیات دنیوی مخفیانه با هم لواط می کرده اند، در روز قیامت اینها مثل سگ نر که به سگ ماده در حین گشنی کردن می چسبد چسباندند خواهند شد که در میان مردم رسوا باشند. به همین دلیل است که می گوید: «همچنین خداوندان هر گناهی» در روز قیامت «اثر آن گناه بر وی» ایشان ظاهر باشد «تا او را بدان بشناسند». پس، از این عبارت نمی توان در تأیید معنی گشنی کردن به مفهوم لواط اتخاذ سند کرد. ثالثاً ترکیب گشنی کردن در ادبیات کلاسیک فارسی فقط به مفهوم جفتگیری نر و ماده آمده است و لاغیر. مثلاً در عجایب نامه محمد بن محمود همدانی (ویرایش متن، جعفر مدرس صادقی از روی طبع دکتر ستوده، تهران، ۱۳۷۵) ص ۲۳۶ می گوید: «امیری آن جا اسپ مادیان داشت. اسپ بحری با وی گشنی کرد». متن همین کتاب، ص ۲۴۵-۲۴۶ صریح است که لواط حتی در میان حیوانات با ترکیب گشنی کردن بیان نمی شده است. زیرا صاحب کتاب در مورد خوک می نویسد: «خوک... لواط بود. نر با نر زنا کند [می توانست بگوید گشنی کند] و خر و کبوتر هم لواط بود... ماده تا پانزده سال آبستن بود. چون پیر شد به پهلو گشنی کند [یعنی جفتگیری کند]». طبعاً اگر گشنی کردن در مورد لواط کاربرد داشت صاحب عجایب المخلوقات طوسی هم آن را یک بار به کار می برد. ایضاً محمد بن ایوب طبری نیز در تحفة الغرائب که باز به تصحیح استاد متینی چاپ شده است (تهران، ۱۳۷۱) از گشنی کردن نر و ماده مرغی هندی یاد می کند (ص ۱۲۳) و در باب کرگدن نیز می گوید: «وهرگاه که گشنی کند و باردار شود» (ص ۱۲۴). طبعاً اگر از گشنی کردن لواط می خواست، دیگر ذکر باردار شدن در این مورد نمی رفت. رابعاً در کلیة تفاسیری که بنده دیده است ذکر عمل لواط یا به صورت لواط و لواطه کردن و یا به گونه لواطت آمده است و حتی یک بار هم بنده تا به حال ندیده ام که از علمای قدیم خودمان ترکیب گشنی کردن را به این مفهوم به کار برده باشند. بنابراین بنده با قراءت بکشتی در بیت ۳۹ از داستان ضحاک در شاهنامه خالقی موافقم مگر این که کسی شاهدی صریح از نظم یا نثر قرون سوم الی ششم هجری بیابد که در آن صریحاً از گشنی کردن، عمل لواط اراده شده باشد.

اردشیر، موبد موبدان: یک تصحیح در متن بندهش

فصل ۳۳ کتاب پهلوی بندهش، حاوی چکیده‌ای از تاریخ ایران باستان از دیدگاه ساسانیان و تاریخنگاری آنان می‌باشد.^۱ این بازگویی تاریخ باستان را می‌توان همانند شاهنامه فردوسی دانست که اصل هر دو به احتمال قوی به خدای نامه بر می‌گردد. در این فصل به غیر از کیانیان، درباره شاهنشاهان ساسانی مفصل‌تر از هر سلسله دیگر سخن رفته. نام فصل «درباره گزندی که هزاره هزاره به ایرانشهر آمد» می‌باشد. مترجم انگلیسی بندهش، انکلساریا با این که به هر سه نسخه خطی DH و TD2 و TD1 دسترسی داشته، نتوانسته تمام مشکلات متن را برطرف کند. همچنین مرحوم مهرداد بهار در ترجمه فارسی بندهش خود با آن که بسیاری از مشکلات متن را روشن ساخته، ولی هنوز نکات مبهم در این فصل وجود دارد.

یکی از کلمات معنی نشده در این فصل در رابطه با پادشاهی پیروز یزدگردان (۴۸۸-۵۳۱ میلادی) می‌باشد که یکی از تاریک‌ترین دوره‌های شاهنشاهی ساسانی است. پیروز جان خود را در جنگ با هفتالیان از دست داد و ساسانیان خراجگزار شاه آنها یعنی خوشنواز شدند. در این بند از متن بندهش اوضاع آن دوران به ترجمه بهار چنین است:

درشاهی پیروز یزدگردان، شش سال باران نبود. مردم را بدی و سختی گران رسید. سپس خوشنواز، هفتالان شاه، آمد. پیروز را کشت و قباد و خواهر [او] آتشک [؟] را به گروگان

به هفتالان برد.^۲

در این بخش درباره خشکسالی در زمان پیروز سخن رفته، ولی از آن مهتمتر، در آن حمله هفتالان و مرگ پیروز عنوان شده. در این جا ذکر شده است که تنها پسر زنده پیروز، قباد که بین سالهای ۴۸۸-۵۳۱ میلادی حکومت کرد، به اسارت هفتالان افتاده بوده است.^۳ بر اساس این متن، خواهر قباد نیز به اسارت در آمده بوده است. مهرداد بهار کلمه بعدی را با این که با علامت سؤال مشخص کرده، آن را به عنوان نام خواهر قباد، «آتشک» خوانده است. قبل از او نیز انکلساریا این کلمه را «آتش» خوانده بود:

در شاهی پیروز یزدگردان شش سال باران نبود، و بدی و سختی گرانی بر مردم افتاد. دوباره خشنواز، شاه هفتالان آمد و پیروز را کشت. قباد و خواهر او برای امن بودن به او آتشی به هفتالان دادند.^۴

به نظر من نظریه انکلساریا در مورد دادن آتش و همچنین ترجمه شادروان مهرداد بهار که این نام را آتشک خوانده صحیح نیست. برای قراءت صحیح متن می توان به شاهنامه فردوسی رجوع کرد. می دانیم که بسیاری از نجبا و موبدان در این جنگ نافرجام پیروز به اسارت هفتالان آمدند، از جمله آن که موبد موبدانی با نام اردشیر در میان این اسرا بود که فردوسی نام او را در این رابطه چنین عنوان می کند:

که در دست ایشان بود کیقباد چو فرزند پیروز خسرو نژاد
همان موبد موبدان اردشیر ز لشکر بزرگان برنا و پیر
اگر جنگ سازیم با خوشنواز شود کار بی سود بر ما دراز
کشد آنک دارد ز ایران اسیر قباد جهانجوی سا اردشیر
(چاپ مسکو، جلد هشتم، ص ۳۱۸، ۲۵)

اگر کسی با زبان پهلوی آشنایی داشته باشد می تواند پیشنهاد بنده را در این که نامی که در نسخ خطی *thšy* نوشته شده را به صورت *lthšt* ترمیم کند و آن را با اردشیر موبد موبدان یکی شناسد.^۵ منابع یونانی دلالت بر این موضوع می کنند که همراه نجبا، بزرگان و به احتمال زیاد موبدان نیز به اسارت در آمده بودند. به این صورت می توان این قسمت از بندهش را این چنین ترجمه کرد:

در شاهی پیروز یزدگردان شش سال باران نبود [و] مردم را بدی و سختی گران رسید. سپس، خشنواز، هفتالان شاه آمد. پیروز را کشت و قباد و خواهر [او]، [و] اردشیر [منظور موبد موبدان] را به گروگان به هفتالان برد.

منابع

B. T. Ankelsaria, *Zand-Akasih, Iranian or Greater Bundadhishn*, Bombay, 1965, -۱
pp. 273-282.

۲- مهرداد بهار، بندهش فرنیج دادگی، انتشارات توس، ۱۳۶۹، ص ۱۴۱.

Procopious, I.iv. 35, H. B. Dewing, Vol. 1, Harvard University Press, -۳
.Cambridge, MCMLXI.

Ankelsaria, pp. 276-77 -۴

Dj. Khaleghi Motlagh, "Ardasir," *Encyclopaedi Iranica*, Vol. 1, p. 384. -۵

اسناد منحصر به فرد منتشر نشده درباره پول و تجارت در دوران ناصری آخرین بخش (۲)

از میان خاطره نویسانی که یادداشتهای وی به صورت کتاب منتشر شده است عباس میرزا ملک آرا برادر ناصرالدین شاه است. وی در همین ایام درباره تنزل بهای پول نقره چنین می نویسد: «چون از معادن آمریک نقره بسیاری برآمد، در این سال نقره در تمام عالم تنزل نمود. سکه های ایران که در اصل قلابی بود و بار بسیار داشت به کلی تنزل نمود....» (خاطرات ملک آرا، ۱۹۰). وی حاج محمد حسن تاجر اصفهانی را مسؤول قلابی بودن مسکوکات نقره و عامل ازدیاد و تنزل بهای پول سیاه می داند. وی در ادامه، به اقدامات حاج محمد حسن از قبیل پرداخت سالیانه مبلغ پانزده هزار تومان بابت پیشکش به ناصرالدین شاه از ضرابخانه اشاره می نماید، و سپس درباره همکاریهای مالی حاج محمد حسن با آقا ابراهیم امین السلطان و بعد میرزا علی اصغر خان امین السلطان مطالبی نقل کرده است. و در آخر می گوید: «قران در ممالک خارجه نه شاهی شد. تجار مفلس شدند. زیرا که عمل داد و ستد به کلی مسدود شد. هر قدر هم عرض کردند به جایی نرسید. اعلحضرت شاهی هم مست باده پانزده هزار تومان بودند.... و هرچندی به جهت اسکات مردم حکم می شد مجلس در خصوص قرار پول منعقد شود. مجلسها منعقد گردید. اولاً اجزای مجلس نمی فهمیدند علاج چیست تا بگویند. اگر هم بعضی می دانستند به جهت ملاحظه امین السلطان نمی گفتند. شاه باطناً میل نداشت این عمل بر هم بخورد. لهذا انعقاد

مجالس بی نتیجه می ماند» (خاطرات ملک آرا، ۱۹۱). وی این بخش از خاطرات خود را که در ارتباط با مسائل تنزل بهای پول نقره و شکایات تجار و مردم به شاه می باشد، در فاصله زمانی بین پنجشنبه هفتم رجب ۱۳۱۰ ه. ق. (اعلام صدارت امین السلطان) و رمضان ۱۳۱۱ ه. ق. (تکلیف حکومت رشت به وی) قرار داده است. با توجه به این ترتیب و نظم تاریخی که ملک آرا خود آن را با ذکر تاریخ یاد آور شده، تردیدی نیست که این محدوده به زمان وزارت مسکوکات (ضرابخانه مبارکه دولتی) محمد ولی خان نصر السلطنه تعلق دارد. در حالی که ملک آرا در این قسمت از خاطراتش به عنوان یک نویسنده متعهد و مسؤول که می بایست بیطرفانه به نقل همه وقایع تاریخی بپردازد، عمل نکرده است. وی در برابر حوادث مهم دوران وزارت مسکوکات نصر السلطنه - در ارتباط با اسناد معتبر چاپ شده - سکوت کرده و از تعریف و تشریح فرامین و دستخطهای شاه خودداری نموده است. در نوشته های ملک آرا از گفتگوی مجلس مخصوص دارالشوری و روز تکیه دولت و عواقب آن شرحی دیده نمی شود. ذکر این موضوع لازم است که بر پایه اسناد حاضر، عباس میرزا ملک آرا به دستور ناصرالدین شاه در مجالس مخصوص دارالشوری شرکت داشته و از کلیه مکالمات و راه حل های پیشنهاد شده توسط اعضای مجلس و تجار جهت رفع مشکل تنزل بهای مسکوکات نقره مطلع بوده است و امضای او در ذیل دو صورت مجلس نیز دیده می شود. البته ملک آرا در روز اجتماع تکیه دولت حضور نداشته و در آن موقع حاکم و مقیم گیلان بوده است. اما به هر حال نمی توان پذیرفت که وی از این خبر مهم یعنی برکناری محمد ولی خان نصر السلطنه از مقام وزارت مسکوکات و علت آن بی اطلاع بوده است. حاصل سخن این که اظهارات ملک آرا درباره شاه: «هر قدر هم عرض کردند به جایی نرسید»، و درباره اعضای مجلس دارالشوری که «... اجزای مجلس نمی فهمیدند علاج چیست». و گفته آخر وی: «انعقاد مجلس بی نتیجه می ماند» به شهادت اسناد، صحیح و منصفانه نیست!


سند شماره ۵

اداره تلگرافی دولت علیه ایران

از دوشان تپه سنه ۱۳۱۱

امین السلطنه امروز مجلس را حاضر کرده همانطور که حکم شد جواب را پورت مجلس را بخوانند دیروز چه

کرده بعرض برسانند. مهر تلگرافخانه مبارکه تاریخ ۱۹ شهر رجب



۲۲


۱۳۱۱

انجمن ملوکانه و اعیان داران

انجمن ملوکانه

نسخه	عدالت	تایخ اسد طلب	
		مردم	ساعت
			دقیقه

بزرگوار حضرت امیر کبیر علیه السلام با نظر احکام شریفه و بخدمت امیر کبیر علیه السلام در روز
چهارم بهمن ۱۳۱۱



نوازل ملوکانه	گرفته شد	کریه طلب
تایخ ۱۹ شهریور	ساعت	دقیقه

سند شماره ۵، اندازه اصل سند (۲۲x۱۷ سانتیمتر)

سند شماره ۶

فهرست مجلس مخصوص بتاریخ شنبه ۱۹ رجب المرجب ۱۳۱۱ [ه.ق.] از پنجساعت بغروب مانده اعضاء مجلس حاضر شدند قدری بانتظار جناب مخبر الدوله که هنوز حضور نداشتند قرائت دستخط مبارک هما یونی که در جواب فهرست مجلس سابق شرف صدور یافته بود تأخیر شد و چون دیر کردند بر حسب اشارت حضرت اسعد والا نایب السلطنه و جناب مستطاب صدراعظم امین الدوله پاکت دستخط را گشوده مقررات ملوکانه را لفظ به لفظ مقروء سمع حاضرین نمود. بفاصله جزئی جناب مخبر الدوله هم وارد شده دستخط هما یونی را زیارت کردند متفقاً در مقابل مقررات علیه معروض میدارند که اگر شرح فهرست مجدداً از ملاحظه انور هما یون بگذرد معلوم خواهند فرمود که اعضاء مجلس هرگز عرض نکرده اند که

دارالضرب دولت مسدود و عواید آن از خزانه عامره ممنوع شود بلکه عرض شده بود تا اواخر رمضان نقره خود ضرابخانه سکه شده پس از آن موقه و دو ماهه تعطیل کنند که عجله قبول نشدن نقره متفرقه و شهرت تعطیل دو ماهه امتحانی خواهد بود و میتوان میزان و مأخذی گرفت اگر در رواج و صرف وجوه نقره ازین امتحان فایده دیدیم ترتیب عمل آینده را بر آن اساس مقرر میکنیم والا بچاره و علاج دیگر خواهیم پرداخت و بهر حال و در هر صورت حفظ و نفع دولت اولین وظیفه چاکران است که اگر تحصیل فایده و انتفاعی برای دولت علیه نکنیم بضرر و زیان خزانه عامره البته رضا نمیدهم چرا که با وجود این تنخواه ضرابخانه عدم موازنه جمع و خرج دولت بما چاکران مأموریت داده است خیالات تازه در نفع و مداخل دیوان هما یون بکنیم چگونه این مبلغاً متروک و بلاعوض میگذاشتیم عرض و تمهیدی هم که از طرف بعض وزرا شده بود خارج از موضوع خود ضرابخانه نیست. بالجملة در باب تنزل قیمت نقره و فساد یک از این امر در همه جای کره ارض ظهور کرده است آنچه در چند مجلس مخصوص وزرا گفته شده و در وزارت تجارت با حضور تجار گفتگو کرده اند همه حدسیات بوده و چاره اصلی و حقیقی را نیافته بامتحانات قانع و قائل شده اند تنها چیزی که محقق است و بلزوم باید معلوم خاطر خطیر هما یون روحنا فداه شود این نکته است که اگر تا با امروز سر تفاوت پول و ترقی قیمت طلا و صرف برات خارجه بمردم آشکار نبود حالا تمام طبقات خلق از عالی و دانی فهمیده اند که مفسده از وفور جنس نقره بوده است آنچه طبقه تجارند بعد از مبلغی ضرر و تفاوتهای مختلف که به پروات و معاملات خارجه خود داده اند از من بعد حساب کار خود را کرده بطرزی خود را از خسارت این عمل فارغ میکنند و آنچه کسبه و اصناف جزو هستند با اینکه در خرید و فروش امتعه چه مال خارج و چه محصول و متاع داخله عمل را بیج مملکتی داد و ستد دارند باز با این تغییر که نقره جنساً از قیمت افتاده است تفاوت را در فروش همه چیز منظور میدارند ملاکین و صاحبان محصول هم آنچه برای حمل بخارجه یا مصارف داخل بعمل بیآورند و میآورند بیدار و ملتفت مسئله شده نقصان قیمت نقره را بفروش محصولات خود طرح و باب ضرر خود را مسدود کرده و خواهند کرد درین میان کلّ زیان و ضرر بدیوان اعلی و طبقات نوکر وارد است که هم در معاملات خارجه با ید تفاوت کئی بدهند هم مصارف ناگزیر روزانه و ما یحتاج خود را گران تمام می کنند و بحکم همین قضیه است که علاج و تدبیر خسارت منحصره بدولت و طبقه نوکر باولیای دولت واجب شده است. در همین مجلس از تدابیر صحیحه که متعلق به ثروت مملکت و رفع و منع این عمل است گفتگوها شد که البته اگر از امروز شروع شود نتایج حسنه آن در چند سال ظهور خواهد کرد و همچنین گرفتن گمرک واردات از خارجه مطابق فاکتور خرید و از مأخذ پول خارجه و بمسکوکه طلا و نیز لغو نمودن راهداریها و گمرکهای داخل مملکت و از تجار تبعه ایران هم صدی پنج گمرک گرفتن که هر یک ازین مسائل در جای خود وسیله انتفاع دولت و اصلاح معا یب تجارت داخله است شرح این مسائل پس از مذاکرات مشروح و بالا طرف که در مجالس دیگر خواهد شد بعرض خاکبای هما یون میرسد عجله محض توضیح مسئله و اینکه مدلول فهرست مجلس سابق درست بعرض لحاظ مبارک نرسیده است بعرض این ورقه جسارت رفت.

بحران تنزل بهای نقره و عوارض اقتصادی آن یک مسأله جهانی بود. آثار این آشفتگی پولی و تجاری در ایران با فاصله زیاد پس از طی سالهای طولانی نمودار گردید. خاطره نویسان آن ایام هر کدام در این باره سخنانی گفته اند. از آن جمله میرزا علی خان امین الدوله و عباس میرزا ملک آرا می باشند که هر دو یکصدا تنزل بهای نقره را در جهان معلول استخراج زیاد این فلز از معادن امریکا می دانند و به گفته ملک آرا این پیشامد در «این سال» یعنی ۱۳۱۱ ه. ق. به وقوع پیوسته است (امین الدوله، ۱۳۶). چنان که خواهد آمد تنزل بهای نقره نه مربوط به این سال و نه به تنهایی فقط به علت استخراج زیاد نقره از معادن امریکا بوده است. در فهرست مجلس مخصوص ۱۳۱۱ ه. ق. (سند شماره ۶) عبارتی به این مضمون: «تنزل قیمت نقره و فسادیکه از این امر در همه جای کره ارض ظهور کرده است» دیده می شود. به عنوان علاج مشکل تنزل بهای پول نقره اعضای مجلس خاص در راپرت مورخ ۱۳۱۱ ه. ق. (سند شماره ۳) به شاه عرض کرده اند: «در اینکه منع و تقلیل سکه نقره باتفاق آرا مفید است... و بعد امر بموقوفی و منع مسکوک نقره خواهند فرمود...». در ادامه خواهیم دید که این پیشنهاد در عمل یک اقدام مترقی در زمینه رفع مشکلات پولی بوده است. این راه حل در محدوده اقدامات گذشته کشورهای اروپایی و آسیایی ست که آنان را از بحران مسائل تنزل بهای نقره رهایی داد. از نظر اهمیت تاریخی موضوع لازم است توضیح مختصری درباره تنزل بهای نقره در جهان آن عصر داده شود.

بازار نقره از سال ۱۸۳۳ تا ۱۹۶۱ م / ۱۲۴۹ تا ۱۳۸۱ ه. ق.

نقره تا اواخر قرن نوزدهم بین فلزات موقعیت خاصی داشت. چون طی قرنهای متمادی در ردیف طلا به عنوان واسطه مبادله و پول رایج به کار برده می شد. و نسبت بین ارزش این دو فلز تقریباً ثابت بود به طوری که از اواسط قرن هفدهم تا اواسط قرن نوزدهم به استثناء نوساناتی چند، قیمت طلا از ۱۴ الی ۱۶ برابر قیمت نقره تجاوز نمی کرد. تنزل قیمت نقره بین سالهای ۱۸۷۲ م (۱۲۸۹ ه. ق) الی ۱۹۳۲ م (۱۳۵۱ ه. ق) در دهه هفتم قرن گذشته، نسبت فوق دچار تغییرات گردید و به ضرر نقره تغییر یافت.

دو عامل موجب شد که بهای نقره سیر نزولی را طی کند:

۱- افزایش تولید نقره در جهان بعد از سال ۱۸۷۰ م (۱۲۸۷ ه. ق.).

۲- ترک سیستم دولزی یعنی استفاده از طلا و نقره به عنوان پول رایج پشتوانه.

در سال ۱۸۷۳ م (۱۲۹۰ ه. ق) آلمان و ایالات متحده رویه مزبور را ترک کردند و بعد از سال ۱۸۷۴ م (۱۲۹۱ ه. ق.) هلند و کشورهای اسکاندیناوی نیز از سیستم دولزی دست کشیدند. در سال ۱۸۹۳ م (۱۳۱۰ ه. ق.) هندوستان نیز از ضرب سکه نقره خودداری نمود.

و در آخر قرن نوزدهم در اغلب کشورهای مرفعی جهان استفاده از نقره به عنوان پول رایج و یا پشتوانه متروک گردیده بود. (مجله بانک ملی، ۱). با توجه به تاریخ این تحولات پولی در جهان، همزمان در ایران ضرب مسکوکات نقره بدون ایجاد مشکلاتی ادامه داشت. در آخرین سالهای سلطنت ناصرالدین شاه بود که آثار بحران تنزل بهای پول نقره به تدریج از ۱۳۰۸ هـ. ق. و پس از تأسیس بانک شاهنشاهی در ایران پدیدار شد. در ارتباط بانک شاهنشاهی و بانک استقراضی روس با ضرابخانه دولتی باید چند نکته را یادآور شد:

اول: این که ورود قرص نقره از خارج به ایران در این تاریخ [۱۳۰۸ هـ. ق.] در دست دولت نبوده است.

دوم: پول نقره مورد احتیاج بانک شاهنشاهی و رژی در ضرابخانه دولتی سکه می شد و قرص نقره توسط بانک به ضرابخانه تحویل می گردید. در چند سال بعد با قرارنامه هایی آوردن نقره به ایران توسط تجارتخانه طومانیانس و کاستلی نیز انجام می گرفت. (هما ناطق، بازرگانان، ...، ۱۶۵).

سوم: چنان که در سند شماره ۳ دیده شد در ۱۳۱۱ هـ. ق. محمد ولی خان نصرالسلطنه وزیر مسکوکات (ضرابخانه دولتی) قراردادی با بانک روس برای تهیه مسکوکات نقره منعقد کرده بود.

چهارم: در تاریخ سوم شهر شعبان ۱۳۱۱ هـ. ق. اعضای مجلس مخصوص دارالشوری (سند شماره ۸) به شاه عرض می نمایند که: «... با اجازه همایونی منع دخول نقره اعلان و اختیار آوردن نقره و سکه آن منحصرأ به دست دولت...» باشد. «این را هم بیفزاییم که در این سالها [۱۳۰۸ تا ۱۳۱۰ هـ. ق.] بهای نقره در ایران ارزانتر از نرخ جهانی بود. پس بانک شاهی همه سویه می کوشید سکه زر را از ایران بیرون ببرد و به جای آن نقره از فرنگ بیاورد و به ضرابخانه بسپارد و سکه کند. از همین روانگیس ها آزمندانه چشم به ضرابخانه دوخته بودند...» و «... ضرابخانه تا جایی که در توانش بود ایستادگی نمود» (هما ناطق، بازرگانان، ۱۶۶).

در این زمینه علی اصغر شمیم در کتاب تاریخ ایران می نویسد: «پس از تأسیس بانک شاهنشاهی ایران... اداره نظارت ضرابخانه به بانک مزبور واگذار شد». (شمیم، ۱۴۴) و محمد مشیری نظیر همین مطلب را در کتاب سکه های آقا محمد خان قاجار... در ادامه تاریخ ضرابخانه آورده است (مشیری، ۷). که در هر دو نوشته مأخذی دیده نمی شود. ناصرالدین شاه در تاریخ دوشنبه ۲۱ [رجب] در ادامه رسیدگی به مسائل پول نقره و ضرابخانه دستخطی به امین السلطنه ابلاغ می نماید که وی همه وزراء را برای مذاکره احضار

نماید. با ذکر نام نصر السلطنه وزیر مسکوکات معلوم می شود که: «بعضی کارها و فرمایشات» شاه درباره ضرابخانه بوده است.

سند شماره ۷

دستخط ناصرالدین شاه

امین السلطنه

روز دوشنبه ۲۱ نایب السلطنه جناب صدر اعظم عضدالملک وزیر خارجه صاحب دیوان امین الدوله مخبر الدوله نظام الملک مشیرالملک وزیر دفتر سردار اکرم رکن الدوله سردار نصر السلطنه اقبال الملک همه را حاضر بکن در دیوانخانه شهر ما انشاءالله ۲۱ شهر آمده بعضی کارها و فرمایشات داریم. این طور اخبار کن که پنج ساعت بغروب مانده حاضر بشوند و از صبح لازم نیست یعنی اطلاع بده که همه نهارهاشان را بخورند و حاضر بشوند.

اسن

روز دوشنبه ۲۱ ، در بیستم سال سلطنت
 غنیمت زاری ، ده دیوانه امین الدوله مخبر الدوله نظام الملک
 سردار اکرم رکن الدوله سردار نصر السلطنه اقبال الملک
 نایب السلطنه امین السلطنه
 همه حاضر بکن در دیوانخانه شهر ما
 انشاءالله ۲۱ شهر آمده بعضی کارها و فرمایشات داریم.
 این طور اخبار کن که پنج ساعت بغروب مانده حاضر بشوند
 و از صبح لازم نیست یعنی اطلاع بده که همه نهارهاشان را بخورند
 و حاضر بشوند.

سند شماره ۷، اندازه اصل سند (۲۰/۵x۱۳) سانتیمتر

اعتماد السلطنه در روزنامه خاطرات مورخ سه شنبه ۶ شعبان می نویسد:

صبح بلاغی رسید که باید در مجلس شوری حاضر شوم... باز مسئله پول نقره بود. را پورتی در مجلس پر پیروز نوشته بودند... من و که نبودیم امروز حاجی امین السلطنه داد مهر کردیم. حاصل این را پورت این که ضرابخانه کمافی السابق برقرار همانطور باید سکه بزند (اعتماد السلطنه، ۱۰۶۶).

اعتماد السلطنه در یادداشت خود به سایر تصمیمات وزرا مندرج در صورت مجلس (سند شماره ۸) اشاره ای نکرده است.

سند شماره ۸

را پورت روز شنبه سوم شهر شعبان المعظم مجلس مخصوص شورای کبری

بطوریکه در را پورت تلگرافی پنجشنبه غره عرض شده بود امروز در منزل حضرت اسعد والا آقای نایب السلطنه دامت شوکت تشکیل مجلس شده علاوه بر اعضای مجالس سابقه چند نفر از تجار هم حضور داشتند از سوابق گفتگوها و اطلاعات اخیر و معتقدات تجار حرف بمیان آمده لاجرم باتفاق تجار و تصدیق ارکان مجلس مناسب دیدند با اجازه هما بونی منع دخول نقره تجارت رسماً اعلان و درین باب بسفراء دول متحابه تذکره متحدالامال فرستاده شود و بکفل گمرکخانه سرحدی تعلیمات بفرستند همچنین محض امتحان که آیا در شکست مسکوکات نقره اثری خواهد کرد یا نه مسئله تعطیل ضرابخانه هم در آخر رمضان موقوف شد اما برای تکلیف آتیه ضرابخانه و آنچه حالا از همین بد یوان اعلی میرسد چون بعد از این اختیار آوردن نقره و سکه آن منحصرأ بدست دولت می افتد گمان این است که اگر دولت بیشتر منفعت نبرد ضرر نخواهد برد و نیز باید بکل ولایات احکام فرستاده شود که مسکوکات کهنه تا شش ماه از سال نورواج پولی خواهد داشت و میتوانند موافق معمول حالیه بضرابخانه داده پول تازه چرخنی بگیرند پس از ششماه دیگر پول کهنه را صراف و تاجر و کسبه در معاملات قبول نخواهند کرد و هرچه نقره داشته باشد مثل جنس خرید و فروش میشود همین تبدیل و نسخ پول کهنه هم یک چشمه انتفاع ضرابخانه و فائده دولت است. بعلاوه دستگاه سکه که شاید در هر دهکده در کار و این پولهای رشت را بمیان مردم پراکنده میکند متروک و ناموس سکه دولت محفوظ خواهد ماند.

را پورت نایب قنصلگری بغداد نیز با فهرست ثقة الملک و دستخط هما بونی در مجلس قرائت شد بیانات نایب قنصلگری چندان صحیح و عمیق نبود. جوابهای سفیر عثمانی هم قدری خارج از موضوع مطلب است لیکن میتوان عرض کرد که امروز با ترقی اشرافی طلا در طهران و فروش آن در بیست و یکم هزار و دهشاهی رواج قران در پیش خودمان هم به نسبت دهشاهی و نه شاهی رسیده است. منع زوار چندان مفید و مناسب نیست عمده معاملات تجارتنی است که منع زوار اصلاح نمیشود و شکایت نامه هم بجناب مستطاب مشیرالدوله از تجار کرمانشاهان رسیده بود که در مجلس خوانده شد. امید است شهرت ورود منع نقره مسکوکات نقره ایران را در عراق عرب باصلاح و انتظام بیاورد و ترتیبی در معاملات تجارت پیدا شده از ضرر کلی فارغ و مستخلص کند.

امضاء و مهرهای پشت ورقه را پورت مجلس مخصوص شورای کبری
 نایب السلطنه صدر اعظم یا علی الاعلی صاحب دیوان مخبرالدوله مشیرالدوله غلام خانه
 زاد محمد امین حضور وزیر بقایا نصرالسلطنه وزیر مسکوکات محمد حسن ملک آرا
 نظام الملک قوام الدوله مجدالدوله سردار اکرم.
 دستخط ناصرالدین شاه در بالای ورقه را پورت مجلس:

از همین قرار که وزرا صلاح دانسته اند در نقره عمل مسکوکات و نقره صحیح است مجری دارند ۳۱۱

[۱۳۱۱ ه. ق.]

همزمان با تشکیل مجالس مخصوص دارالشوری جهت رسیدگی به تقلیل بهای
 مسکوک نقره شکایات دیگری مبنی بر تقلب در عیار و وزن مسکوکات نقره رایج در زمان
 وزارت نصرالسلطنه در ضرابخانه دولتی به عرض ناصرالدین شاه رسیده بود. جهت رسیدگی
 به این اتهام فرمان لازم از جانب شاه صادر گردید و امین السلطان را برای نظارت این امر
 به عنوان «محصل» تعیین نمود و به وی دستور داد که وزرا، و رجال و تجار و متخصصین امور
 پولی را برای شرکت در این انجمن اخبار نماید. برای اجتماع دولتمردان و سایرین
 به سبب آزمودن مسکوکات نقره محوطه تکیه دولت مورد نظر قرار گرفت.

در این روز چندین عکس از محوطه تکیه دولت برداشته شده است که هیأت نظار
 متشکل از وزرا و رجال و نیز متخصصینی را که دست اندر کار هستند نشان می دهد. این
 عکسها شواهد و مدارکی گویا از عملیات انجام شده می باشد که از آن روز باقی مانده
 است. از ناصرالدین شاه دستخطی در حاشیه یک عکس به این شرح دیده می شود: «۳۱۱
 [۱۳۱۱ ه. ق.] اوایل یونت نیل در تکیه دولت تهران امتحان کم و زیاد عیار سکه ضرابخانه
 را می کنند که نصرالسلطنه و حاجی محمد حسن و امین همایون باهم حرف دارند...». شاه
 پس از بردن نام چند وزیر و سایر افراد در آخر می نویسد: «امین السلطنه است محصل
 است...» (بامداد، تاریخ رجال، ۲۳). این مرحله آخر از واریسی به مسائل مسکوکات نقره
 که منتهی به روز تکیه دولت شده است از اهمیت خاصی برخوردار است به طوری که خواهد
 آمد اعتمادالسلطنه نیز با شگفتی بسیار با آوردن این جمله: «امروز روز غریبی است...» از
 آن روز یاد می کند. گفتنی است که از آغاز تشکیل مجلس دارالشوری کبری تا این تاریخ
 که مربوط به واقعه تنزل بهای مسکوکات نقره می باشد انتخاب اعضای مجلس توسط شاه
 همیشه از وزرا و رجال یعنی از یک طبقه خاص دیوانی بوده است و باز هرگاه در موقع لزوم و
 در شرایط بحرانی مجالس مخصوص به فرمان شاه تشکیل گردیده و جلسات آن با درهای
 بسته اداره شده است. اجتماع روز تکیه دولت برای اولین بار برخلاف رسوم جاری یک

داریت در شهر رم بهین چشم من بفرموده ای که
 بگویند در داریت که در خنده ز بر من نه بود ایام در آن حضرت بهمان
 بکنند من شرمه مدو و چهار بار است به فرموده ای که در این
 به دست است بر حرف بی آن در هر جفت تا در اقیانوس امکان کرد
 هاید و مع نظر فرقی بی آنست و درین باب بفرموده ای که در آن
 دیگر که در آن سر مشقت بفرموده ای که در آن سر مشقت
 این سطر صفا بفرموده ای که در آن سر مشقت آقا در آن
 بر این تا بر سر جوی لایق است و در آن سر مشقت آن حضرت است
 و اگر است بهر مشقت بهر نظر نگاه بر آن تا بگویند که در آن
 است و در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 پس در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 به این سطر من فرموده ای که در آن سر مشقت آن حضرت است
 و در آن سر مشقت آن حضرت است و در آن سر مشقت آن حضرت
 بی آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن
 داریت است بهر مشقت آن حضرت است و در آن سر مشقت آن حضرت
 بی آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن
 سلطان است که در آن سر مشقت آن حضرت است و در آن سر مشقت آن حضرت
 در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 رسید است بهر مشقت آن حضرت است و در آن سر مشقت آن حضرت
 به این در آن سر مشقت آن حضرت است و در آن سر مشقت آن حضرت

در این سطر
 در این سطر
 در این سطر
 در این سطر

در این سطر
 در این سطر
 در این سطر
 در این سطر

سند شماره ۸، اندازه اصل سند (۵۸۲۱/۳۳ سانتیمتر)

مجلس عمومی مرکب از طبقات مختلف مردم بوده و دست به کاری بی سابقه و قضاوت مهمی زده شده است. در عین حال در این واقعه شاه هم از تمایلات بعضی رجال به خصوص

حمایت نایب السلطنه فرزندش از نصر السلطنه و سایر دسته بندیها و رقابتها در این مورد مطلع بوده است. ناصرالدین شاه در شرایط موجود با عدم اعتماد دستور رسیدگی به اتهام دولتمرد با سابقه ای را صادر کرده، و وی را برای داوری تسلیم یک محکمه عمومی نموده است. که این اقدام در خور تأمل می باشد.

همان گونه که پیشتر گفته شد در این بخش پایانی نیز سه گفتار از سه خاطره نویس آورده می شود. لازم است اظهارات خاطره نویسان از وقایع تکیه دولت در این جا منعکس گردد. زیرا اشاره به این نوشته های متفاوت و مغایر جهت شناخت افکار و انگیزه های هر یک از نویسندگان در هر دوره از خاطرات آنها واجد اهمیت می باشد.

اعتماد السلطنه در روزنامه روز چهارشنبه ۲۵ شوال ۱۳۱۱ هـ. ق. درباره اجتماع تکیه دولت، با اقبال و گرمی در سخنانی مشروح تصویر کامل و روشنی به این شرح آورده است:

امروز روز غربی ست و شایسته این است که اقلأ پنج هزار بیت در تفضیل امروز نوشته شود. و ما به اجمال و اختصار می پردازیم. دیشب ابلاغی حاج امین السلطنه نوشته بود که امروز صبح در تکیه دولتی حاضر باشم...

وی سپس درباره افرادی که در تکیه دولت از صاحبان همه گونه مشاغل که در حدود دویست نفر بوده اند صحبت می کند. وی پس از استماع دستخط شاه در متهم کردن نصر السلطنه به تقلب در عیار وزن مسکوکات نقره و رد این اتهام از طرف نصر السلطنه چنین می نویسد:

...آرا بر این قرار گرفت که مقداری پول نقره حاجی محمد حسن و مقداری از پول نقره نصر السلطنه به یک میزان و عدد حاضر کنند تا انکشاف این مسأله شود. بنا شد بروند از بازار پول بیاورند. من گفتم طرفین اگر از مقدمه خبر نداشتند این کار سهل بود اما چون اطلاع دارند احتمال می رود در پولی که از بازار می آورند تدلیس کنند. بهتر این که امین الملک برود از خزانه اندرون یک کیسه پول نصر السلطنه و [یک] کیسه از حاجی محمد حسن بیاورد تا بسنجیم. حضرات حضار این رأی را پسندیده امین الملک اندرون رفته دو کیسه دویست و پنجاه تومان از پول طرفین آورد. اول با ترازو کشیدند. پول نصر السلطنه در دویست و پنجاه تومان دو تومان کسر وزن داشت و پول حاجی محمد حسن تمام بود...

تا این بخش از آزمایش وزنی مسکوکات نقره گفتار اعتماد السلطنه را ناتمام گذاشته و برای مقایسه، گفتار امین الدوله را در همین باره می آوریم. امین الدوله می گوید:

.... و برای امتحان از بازار دو دکه صیرفی یک کیسه پول نقره تازه خواستند و از خزانه یک کیسه قران از مسکوکات چند سال پیش آوردند که هر دو را وزنآ و عیارآ بسنجند. غش و صحیح و غث و سمین معلوم و ممتاز شود و پرده از روی کار بیفتد... از پیش در بازار سفارش شده بود که سکه های

شکسته و نازک و کم‌وزن پیدا کنند و کیسه ببندند... از یک طرف امین‌الملک که به خزانه اندرون رفت از دو قرانهای حاج محمد حسنی بیرون نیاورد که با پول نصرالسلطنه هم ترازو شود بلکه از کیسه های یک قرانی زمان تصدی امین‌الدوله برداشت که وزن آن سنگین تر و عیارش سالم بود (خاضرات امین‌الدوله، ۱۳۷-۱۳۸).

روایت امین‌الدوله در مورد انتخاب مسکوکات نقره آن چنانی و توزین آنها بدون بازدید کیسه های پول از نوع متفاوت و شمارش تعداد مسکوکات توسط ناظرین و مأمورین مسؤول از جانب شاه بعید به نظر می‌رسد. برای توضیح ادعای امین‌الدوله که می‌گوید برای توزین مسکوکات نقره به جای کیسه های پول زمان حاج محمد حسن از کیسه های یک قرانی دوران تصدی او انتخاب کرده اند. باید به همان قسمت از خاطرات گذشته که مربوط به زمان ریاست وی در ضرابخانه می‌باشد مراجعه نمود. امین‌الدوله که در آن تاریخ [حدود سال ۱۲۹۵ ه. ق.] ملقب به امین‌الملک بوده است درباره تهبه مسکوکات (پول جدید) توسط دستگاه تکمیل شده ای که نواقص آن در سفر فرنگستان توسط وی خریداری شده بود، درباره افکار و گفتار خود چنین می‌نویسد: «... لکن در باب پولهای ایران در مجالس شوری و در حضور شاه می‌گفت که سکه دولت و وجوه را بجهت مملکت باید در تحت یک قاعده صحیح و مقرون به مناسبات تجارتي و معاملات عمومی محل اعتبار باشد...».

وی در ادامه، به پیشنهادهایی که در بهبود وضع مسکوکات کرده است اشاره می‌نماید و در آخر به این ترتیب نتیجه گیری می‌کند: «... چون نفع معلوم و فایده نقدی در این طرح و رأی دیده نمی‌شد محل تصدیق صرفه جویی نبود و به همین جهت دارالضرب جداً به کار نمی‌پرداخت» (امین‌الدوله ۶۹). بنا بر این اعتراف، امین‌الملک (امین‌الدوله) در زمان تصدی خود اقدام به ضرب مسکوکات (پول جدید) ننموده است. عیار و وزن مسکوکات نقره زمان ریاست او دارای همان مشخصات مسکوکات دوران میرزا حسین خان مشیرالدوله می‌باشد که (پشان) مستشار اطریشی عیار و وزن آن را مطابق با عیار و وزن مسکوکات فرانسه در آن موقع تعیین کرده بود و شگفت تر آن که در خزانه کم پول و «خرا به» آن وقت که به نوشته امین‌الدوله: «از امین‌الملک وزیر خزانه سندی می‌گرفتند و به دیوار خزانه اندرون می‌آویختند معادل آن پول نقد می‌بردند. تمسکات امین‌الملکی تالی سبعة معلقات خزانه مخصوص را هم خرا به غیر مرصوص کرده...» (امین‌الدوله ۱۳۶). کیسه هایی از مسکوکات نقره یک قرانی ۱۶ سال قبل هنوز باقی مانده بود. امین‌الدوله به شرح وقایع تا همین جا از امتحان وزن مسکوکات نقره در نوبت اول اکتفا کرده است. وی درباره قسمت عیار سنجی با آوردن این مطلب: «یهودیان قال گر نیز به مقتضای حرفت و جنسیت

به اشارات حاج محمد حسن کار می بستند». گزارش خود را ناتمام می گذارد. در حالی که به قول اعتمادالسلطنه، امین الدوله در هر دو قسمت آزمایش به طور دقیق نظارت داشته و کاملاً فعال بوده است.

بنا بر این مشاهدات اعتمادالسلطنه را از آن جایی که قطع شده است ادامه می دهیم. وی پس از اشاره به اعتراض نصرالسلطنه در مورد اوزان مسکوکات می نویسد:

من [اعتمادالسلطنه] دوباره گفتم با امین الملک دو نفر دیگر بروند از خزانه باز پول بیاورند تا رفع شبهه شود. امین الملک هم بدون تغییر در کمال ملایمت و آرامی دفعه ثانی با امین الدوله و صاحب دیوان و جمعی دیگر مجدداً به خزانه اندرون رفته این دفعه شش کیسه پول آوردند، هر کدام دو بیست و پنجاه تومان، سه کیسه از پول حاجی محمد حسن و سه کیسه از پول نصرالسلطنه وزن کردند همان طور کسر داشت....

جالب ترین گفتار اعتمادالسلطنه درباره امین الدوله در ارتباط با سنجش عیار مسکوکات می باشد. وی با بیانی دوستانه توأم با ستایش از پیگیری و استقامت امین الدوله به خصوص در این امتحان حساس و فنی به این ترتیب یاد می کند:

«... بنا شد قال بگذارند... امین الدوله سه ساعت تمام پهلوی کوره و زغال رو به روی آفتاب ایستاد از پول طرفین بیست تومان قال گذاشتند. در بیست تومان نصرالسلطنه کسر عیار پنج مثقال بود بعد که حساب نمودند... تقلب شده بود». سپس اعتمادالسلطنه نتیجه آزمایشات را ذکر می کند: «صورت مجلس نوشتند و همه مهر کردند... نصرالسلطنه نمی خواست مهر کند. من به حاجی امین السلطنه اشاره کردم که به مهر آن لازم است... آخر حاجی امین السلطنه مهراند».

پایان، اظهار نظر اعتمادالسلطنه در مورد اجلاس عمومی در تکیه دولت چنین است: «خلاصه من در ایران گمان نمی کنم که همچنین مجلس به این دقت و صداقت تا به حال منعقد شده باشد» (اعتمادالسلطنه، ۱۰۸۶-۱۰۸۷).

در این جا خاطرات مهد یقلى هدایت (مخبرالسلطنه) به عنوان شخص سوم نیز آورده می شود. مخبرالسلطنه می نویسد: «... در تکیه دولت مجلس کردند پدرم هم به امر ناصرالدین شاه حضور داشت صنیع الدوله و نگارنده هم بودیم. قدری دورتر از جمعیت نشسته مراقب عملیات...». مخبرالسلطنه درباره قسمت اول که سنجش وزنی مسکوکات است و ظاهراً کار آسانی به نظر می آید ساکت مانده است. اما درباره قسمت دوم که تعیین عیار بوده و کاری تخصصی ست بدون ارائه دلایل فنی، کارشناسان یهودی را متهم کرده می گوید: «یهودها به تدا بیری که دارند عیار سکه امین الضرب را چرباندند...» (بامداد، تاریخ رجال، ۱۸).

این تصویر از طرف ناصر الدین شاه در دو طرف تصویر دیده می شود.

تصویری که در این تصویر دیده می شود
از طرف ناصر الدین شاه در دو طرف تصویر دیده می شود.

این تصویر از طرف ناصر الدین شاه در دو طرف تصویر دیده می شود.

این تصویر از طرف ناصر الدین شاه در دو طرف تصویر دیده می شود.

این تصویر از طرف ناصر الدین شاه در دو طرف تصویر دیده می شود.



جلسه مرکب از وزیران و رجال و مخلصین در تکی دولت برای رسیدگی به شکایات دربار نقاب در عیار و وزن مسکوکات نقره.
دستخط ناصر الدین شاه در دو طرف تصویر دیده می شود.

مطرح ساختن چنین اتهامات و قبول این گونه سخنان متفاوت و متناقض از طرف سه تن نویسندهٔ خاطرات ساده نمی باشد. دربارهٔ علیقلی خان مخبرالدوله علاوه بر این که در سند شماره ۳ گفته شده است: «کتابچه هم نصرالسلطنه نوشته بود که توسط جناب مخبرالدوله به ملاحظهٔ مجلس رسید». شرح دیگری در این رابطه از سند سی و نهم کتاب پنجاه نامهٔ تاریخی ابراهیم صفائی آورده می شود.

حاجی محمد حسن امین دارالضرب در گزارش خود به امین السلطان صدراعظم در ۱۳۱۳ هـ. ق. از کلیهٔ مراجعی که نصرالسلطنه با آنها کتترات بسته بود تا پول سیاه ساخته شده را از فرنگستان بیاورند نام می برد. وی دربارهٔ مخبرالدوله چنین می نویسد: «به علاوه از جناب جلالت مآب وزیر علوم [علیقلی خان مخبرالدوله] کتترات بستند که در کارخانهٔ جناب صنیع الدوله [فرزند مخبرالدوله] بسازند. در عرض شانزده ماه چهار صد هزار تومان پول سیاه سکه نمودند و متفرق به خرج دادند».

در آخر ناگفته نماند که صورت مجلس تکیهٔ دولت در بین اسناد امین السلطنه که به حکم شاه محصل رسیدگی به شکایات از نصرالسلطنه بوده است دیده نمی شود. ناصرالدین شاه این گزارش را چون اوراق مهم دیگر مانند قرارداد رویترا، امتیازنامهٔ رژی و تنباکو و... نزد خود در کتابخانهٔ سلطنتی نگاهداشته و به امین السلطنه برنگردانیده است. واشنگتن، دی. سی.

یادداشتها و مآخذ

- ۱- امین الدوله میرزا علی خان، خاطرات سیاسی، به کوشش حافظ فرمانفرمایان، تهران ۱۳۴۰ ص ۵۷ - ۵۹، ۱۲۷-۱۳۸.
- ۲- اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان، روزنامهٔ خاطرات، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۰ ص ۱۰۵۷-۱۰۶۱، ۱۰۶۳، ۱۰۶۶، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷.
- ۳- ملک آرا، عباس میرزا، شرح حال، به کوشش عبدالحسین نوانی، تهران، ۱۳۲۵ ص ۱۹۰ - ۱۹۱.
- ۴- هدایت (مخبرالسلطنه)، حاج مهدیقلی، خاطرات و خطرات، تهران، ۱۳۳۷.
- ۵- اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان، جلد سوم، منتظم ناصری به تصحیح دکتر محمد اسماعیل رضوانی، ۱۳۶۷، تهران ص ۱۹۷۱، ۱۹۹۲، ۱۹۹۳، ۲۰۳۲.
- ۶- فرهاد معتمد، محمود، سپهسالار اعظم، جلد اول، ۱۳۲۵ تهران، ص ۱۲۶، ۱۸۸.
- ۷- آدمیت، فریدون، اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون، ۱۳۵۱، تهران (اسناد سپهسالار)، ص ۳۱۲ - ۳۱۶ - ۴۵۴ - ۴۵۵.
- ۸- مجلهٔ بانک ملی ایران، فروردین و اردیبهشت سال ۱۳۴۱، شماره ۲۴۱ و ۲۴۲ ص ۱.
- ۹- بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، تهران ۱۳۴۷، ص ۱۷ - ۲۲ (شرح حال محمد ولیخان نصرالسلطنه) عکس روز تکیهٔ دولت، ص ۲۳.

۱- ناطق، هما، بازرگان در داد و ستد با بانک شاهی و رژی و تنباکو، پاریس، ۱۳۷۱.

* نیلان نیل (سال مار)، سال ششم از سالهای دوازده گانه ترکی.

* نام وزارت مسکوکات را محمد حسن خان اعتمادالسلطنه برای اولین بار در روزنامه خاطرات خود روز پنجشنبه ۱۵ شوال ۱۳۱۲ ه.ق. ص ۱۱۴۴ آورده است. از مهر محمد ولی خان نصرالسلطنه در پشت سند شماره هشت به تاریخ سوم شعبان ۱۳۱۱ ه.ق. چنین بر می آید که تغییر نام ضرابخانه دولتی به وزارت مسکوکات و تبدیل عنوان ریاست ضرابخانه به وزیر مسکوکات در زمان تصدی وی انجام شده است.

* نام چند تن از مورخین و نوشته های مفایر و غیر واقع آنها درباره تاریخ ضرابخانه که بدان اشاره شد چنین است: ابراهیم صفائی در شرح حال میرزا علی خان امین الدوله در کتاب رهبران مشروطه، ص ۶۹ می نویسد: «پس از مراجعت شاه و فوت معیرالممالک [اشاره به برگشت ناصرالدین شاه از سفر اول فرنگستان و وفات دوستعلی خان معیرالممالک در این سال، ۱۲۹۰ ه.ق.] کار ضرابخانه را به میرزاعلی خان امین الملک واگذار و به سعی او ضرابخانه مجهز و منحصر دولتی ایجاد و با حضور شاه افتتاح گردید و ضرب سکه های قشنگ و ظریف طلا و نقره آغاز شد (۱۲۹۲ ه.ق. ...)». همو در کتاب پنجاه نامه تاریخی، سند سی و نهم ص ۱۴۳، در زیر نویس نامه بدون تاریخ محمد حسن امین الضرب به امین السلطان که تاریخ اشتباه ۱۳۱۰ ه.ق. برای سند تعیین کرده و صحیح آن (۱۳۱۳ ه.ق.) می باشد، نوشته است: «ضرابخانه ایران در ۱۲۹۳ ه.ق. به دستور ناصرالدین شاه زیر نظر آقا ابراهیم امین السلطان داور شد...» که تاریخ هر دو نوشته صحیح نیست.

* مهدی بامداد در کتاب شرح حال رجال ایران، در شرح حال محمد حسن امین الضرب درباره تاریخ ضرابخانه، نوشته است: «از سال ۱۲۹۶ قمری که آقا ابراهیم امین السلطان... بنای ضرابخانه و ضرب مسکوکات را به طرز جدید به دستیاری پخن [پشان] نام اتریشی ایجاد و دایر نمود...» (ص ۳۵۰-۳۵۱). به این ترتیب مهدی بامداد مدت پنج سال سابقه ضرابخانه را نادیده گرفته است.

* علی اصغر شمیم در کتاب ایران در دوره سلطنت قاجاریه، در ص ۱۴۳ می نویسد: «... سرانجام در سال ۱۲۹۴ هجری کارخانه ضرب سکه و قالب گیری در تهران دایر شد و چون محمد ابراهیم امین السلطان رئیس ضرابخانه...». برخلاف این گفته در ۱۲۹۴ ه.ق. امین الملک (امین الدوله) ریاست ضرابخانه را داشته و آقا ابراهیم امین السلطان در سال ۱۲۹۶ ه.ق. مسئول ضرابخانه بوده است.

* مرتضی راوندی در کتاب تاریخ اجتماعی ایران، جلد پنجم ص ۴۸۲ با عنوان «ضرب سکه» مطالبی بدین شرح بیان می کند: «... ظاهراً شاه [ناصرالدین شاه] در اردیبهشت ماه ۱۲۷۵ شمسی (۱۸۹۶ میلادی) میزان مال الاجاره [ضرابخانه] را از صد و پنجاه به دو صد هزار تومان افزایش داده بود. اجاره داران هم تقاضا کردند که ضرب سکه مسین به میزان غیر محدود به آنها داده شود در نتیجه پول مسی، به تدریج رو به تنزل گذاشت... شاه در بازار، تنزل مصنوعی ایجاد می کرد...». او پس از اشاره به دادن مالیات توسط مردم که اجباراً: «به جای یک قران پول نقره دو قران پول سیاه بردارند...» نتیجه می گیرد که این مالیات به صورت دوبرابر پرداخته می شد. راوندی در ادامه می گوید: «بالاخره در نتیجه اعتراض مردم معیرالممالک که از ضرابخانه سوء استفاده کلاسی کرده بود معزول و اعتضاد السلطنه به جای او منصوب شد. در همین اوان پشان آلمانی را برای اصلاح وضع ضرابخانه استخدام کردند. او می خواست مسکوکات را اعم از طلا و نقره و مس به سیستم اعشاری سکه زند... ولی دولت زیر بار نرفت و پشان به کشور خود مراجعه نمود». در این جا باید گفته شود که هیچ یک از نظریات راوندی درست نیست. چنان که ملاحظه کرده اید در تاریخ ضرابخانه که نویسنده به استناد مدارک و اسناد تنظیم کرده است نوشته های مورخین نام برده در بالا و سایرین تصحیح شده است. در این نتیجه گیری اگر به کار بردن عبارت: «مشت نمونه خروار است» در جمع گفته های این مورخین و تعدادی دیگر اغراق آمیز به نظر برسد ولی به راستی می توان گفت که تالیقات آنان شتاب زده، بدون تحقیق و تأمل لازم تاریخی ست. آنان با عدم توجه به احساس مسؤولیت سنگین خود به تدوین این مرحله از تاریخ ایران اقدام کرده اند.

کتابی دربارهٔ عهد امانی افغانستان (۱۹۱۹ - ۱۹۲۹)*

گرچه مقصد جناب استاد دکتر جلال متینی و جناب استاد دکتر حشمت مؤید آن بود که دربارهٔ این کتاب خانم سَنَزَل نوید سَطوری به معنی نقد و ارزیابی بنویسم اما چون به خاطر آوردم که خوانندگان این مجله اکثراً دربارهٔ تاریخ قرن بیستم افغانستان معلومات مشخص ندارند بنا بر این ترجیح دادم بر علاوهٔ نقد، مجمل کتاب را نیز تقدیم دارم تا آن که فارسی خوانان علاقه مند به افغانستان دربارهٔ یک صفحهٔ شورانگیز تاریخ آن مطالبی را بخوانند.

اهمیت امروزی این کتاب در آن است که از روی مطالعهٔ آن و مقایسهٔ احوال می توان اوضاع کنونی افغانستان را در پایان قرن ۲۰ و آغاز قرن ۲۱ بهتر تحلیل کرد. این کتاب احوال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۹ را در بر می گیرد در حالی که مزید بر نیم قرن پس از آن، گروهی به نام «طالبان» کابل را اشغال نظامی کرده و تقریباً آنچه شورشیان در ۱۹۲۴ و ۱۹۲۹ طلب می کردند طالب شدند و در این هدف خویش موفق گردیدند. در آن ایام شورشیان تفنگ کهنه داشتند و در این زمان ما، به قوت سلاح عصری و راکت ها و طیارات تمدن و فرهنگ افغانستان را به قهقرا بردند، سازمان امنیت نظامی پاکستان در این نمایشنامهٔ اندوهبار، نقش دستگاه جاسوسی «هند برتانوی» آن زمان را بازی می کند بلکه از آن هم علنی تر تلاش می کند.

چون در سالهای قبل مسودهٔ اول این اثر را ملاحظه کرده بودم، بنا بر این خواستم یکی از دوستان از اهل بصیرت این کتاب چاپ شده را سر تا پا به دقت بخواند. دانشمند ارجمند افغانی حفیظ الله انور، مقیم واشنگتن در تهیهٔ خلاصهٔ کتاب به من مساعدت تمام

نمود به حدی که صفحات عمده این خلاصه به قلم ایشان می باشد یعنی که این مجمل کتاب و مطالب نقد کتاب نتیجه اشتراک دو نفر یعنی حفیظ الله انور و این بنده خدا می باشد. البته عیب و نقص این مجمل و نقد تماماً به گردن من می باشد که متعهد نگاشتن این صفحات بودم.

خانم نوید در حدود بیست سال درباره این کتاب تحقیق کرده و مهمترین اسناد را گردآوری کرده است. بر علاوه آرشیف هند برتانوی و مطبوعات زمان امانی، تازه ترین کتابها را درباره دوره پادشاهی مرحوم امان الله خان مورد استفاده قرار داده است. خانم نوید یک کتاب به قلم میر غلام محمد غبار مورخ افغانی و کتابی دیگر را که اثر میر محمد صدیق فرهنگ می باشد نیز مطالعه کرده است.

خدمت علمی خانم نوید بی بدلیل و بسی ارزنده است و امید است خود همت ترجمه فارسی این کتاب را به عهده بگیرد.

در سال ۱۳۰۸ هجری شمسی (۱۹۲۹ م) بعد از جنگ داخلی و سلطنت حبیب الله کوهدامنی، عهده سلطنت به یک شعبه دیگر قوم محمد زانی افتاد که ایشان اولاد سردار یحیی خان بودند و رئیس ایشان سپهسالار محمد نادر بود که در همان سال به سلطنت رسید. در عهد سلطنت نادری، عداوت دولتی و رسمی در مقابل پادشاه سابق، شاه امان الله خان (که در ایتالیا پناه گزین شده بود) به جایی رسید که حتی جرأت نمی کرد نام او را بر زبان آورد. این وضع بعد از ۱۳۱۲ (۱۹۳۳ م) یعنی سال قتل نادر شاه تا سالهای مدید دوام کرد. امان الله خان دور از وطن در ایتالیا وفات یافت (اپریل ۱۹۶۰) و جنازه او را برای دفن به افغانستان آوردند. نخستین بار در سال ۱۳۴۸ (۱۹۶۹ م) محمد ظاهر شاه هنگام تجلیل مرور چهل سال از استقلال افغانستان در بیانیه جشن استقلال نام شاه امان الله خان را در بیانات خویش به نیکویی یاد کرد. بعد از کودتای کمونیستی ۱۳۵۷ (۱۹۷۸ م) و آغاز حکومت مجاهدین در ۱۳۷۱ (۱۹۹۲ م) سخن گفتن درباره مرحوم امان الله خان آزاد شد.

بنا بر این کتاب خانم دکتر نوید در طی ۲۷۸ صفحه حاوی چنان مطالب می باشد که در دل اشخاص موسسید افغانستان در حالت غلیان بود، مگر کسی آن را به زبان نمی آورد.

در این زمان که سخن گفتن درباره آن دوره آزاد شده است درینجا که تقریباً همه آنانی که در هنگام سلطنت امان الله خان جوان بودند از جهان رفته اند. با این همه در نسل ما بعد افغانیان علاقه مندی دانستن بیشتر درباره عهد امانی خلیها موجود است.

باید دانست هر گاه در این کتاب سخن از روحانیون می آید مطلب از آن رجال دینی

اهل سنت و مذهب حنفی می باشد.

علت آن که خانم نوید کتاب را به انگلیسی نوشته است این است که این کتاب متکی بر نگارش رساله ای است که به حیث تز دکتورا به یونیورسیتی اریزونا واقع امریکا تقدیم شده است.

این کتاب جالب که دارای تصاویر مهم و دلچسب و فهرست کتابشناسی می باشد نظر به تفصیلاتی که در آن موجود است به این پهنای سابقه ندارد. در این جا مجمل کتاب به طرز زیاده داده شده است که مورد علاقهٔ فارسی خوانان جهان واقع شود.

-۱-

فصل اول کتاب دربارهٔ نقش دین اسلام در امور سیاسی و حکومت داری و بیان مفهوم عدالت آمده است. رژیم پادشاهی محمدظاهر شاه و جمهوریت سردار محمد داود، هر دو به دست روحانیون نبود و طرفه آن که هر دو به دست مردم بی دین و ملحد سرنگون گردید و نه به دست علمای دین.

در آغاز کتاب دربارهٔ جد مرحوم امان الله خان ملاحظاتی دارد و می گوید امیر عبدالرحمن خان تعداد زیاد روحانیون و ملاها را به قتل رسانید.

-۲-

در فصل دوم کتاب راجع به دورهٔ پادشاهی امیر عبدالرحمن خان (۱۸۸۰ تا ۱۹۰۱) مؤلف اظهار عقیده می کند که امیر عبدالرحمن خان در دل در مقابل روحانیون کینه داشت، و عده ای از ایشان را به قتل رسانید. در اواخر قرن نوزدهم خطری از جانب ملاها و روحانیون در مقابل امیر عبدالرحمن خان نمانده بود. دولت او استوار و مستقر بود و هنگام مرگش در سال ۱۹۰۱م، پادشاهی بدون نزاع به پسرش امیر حبیب الله (متولد ۱۸۷۱م) انتقال یافت و این انتقال صلح آمیز در افغانستان کمتر سابقه داشت.

-۳-

در فصل سوم مؤلف احوال را در آغاز عهد امانی (۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲) مطالعه می کند. امان الله خان در سال ۱۸۹۲ تولد یافته بود. افکار سیاسی امان الله خان یک دورهٔ خود آگاهی در افغانستان بود. زمان بیداری ملت‌های مسلمان و ملیت خواهی آسیایی بود که افکار ایشان تا حدی از جنگ روس و جاپان (۱۹۰۵) الهام گرفته بود. مردم افغانستان به مردم امپراتوری عثمانیه علاقهٔ قلبی داشتند. در سالهای جنگ اول جهانی هیأت آلمان به افغانستان رسید و در این فضا ملت خواهی مردم افغانستان تقویت یافت.

مؤلف به خاطر می دهد که نخستین جنبش سیاسی در افغانستان در قرن بیستم، ظهور

مشروطه خواهان در مقابل خود کامگی امیر حبیب الله خان (ملقب به سراج الملة و الدین) پدر امیر امان الله خان بود (۱۹۰۹م). رژیم دولتی پابرجا ماند و مشروطه خواهان سرکوب شدند. بعدتر در همان عصر سراجیه نهضت دیگری به نام جوانان افغان پنهانی به وجود آمد که اکثراً غلام بچگان سابق عهد امیر عبدالرحمن خان در آن نقش داشتند. در این زمان علمای دینی و جوانان این هدف را به دل می پروراندند که افغانستان تماماً مستقل شود و ادعایی از طرف انگلستان راجع به این که عملاً افغانستان تحت الحمايه برتانیه است، موجود نباشد (افغانستان در امور داخلی کاملاً مستقل بود ولی در هیچ کشور سفارت نداشت).

در بین ملت خواهان و آزادی طلبان شخصیت برارنده محمود طرزی فرزند سردار غلام محمد طرزی بود که از راه جریده نگاری و نشر مقالات بر طبقه باسواد کابل و دیگر شهرها تأثیر می آورد. سراج الاخبار افکار آزادی را و نیز مشروطیت را (بدون آن که از آن نام بگیرد) ترویج کرد. در ۱۹۱۸ توطئه سوء قصد علیه امیر حبیب الله خان در شهر کابل صورت گرفت و در نتیجه سراج الاخبار معطل و موقوف شد.

دختر محمد طرزی با شهزاده امان الله خان ازدواج کرده بود.

مستوفی الممالک محمدحسن خان در پایان عهد امیر حبیب الله خان گزارش سری به شاه تقدیم و نقشه سوء قصد علیه امیر حبیب الله خان را بیان کرده بود. به طوری که شهزاده امان الله خان و علیاحضرت مادر وی در آن دخیل بودند. امیر این گزارش را بی اهمیت تلقی کرد و سرانجام در شب ۱۹ فبروری ۱۹۱۹ در کله کوش لغمان به قتل رسید. در شتایه جلال آباد همراهان شاه گرد آمدند. سردار نصرالله نائب السلطنه برادر شاه اعلان پادشاهی کرد. در آن ایام شهزاده امان الله خان در کابل نیابت امور را داشت و سپاه و خزانه دولت در نزدش بود. به عم خود بیعت نکرد بلکه به نام خونخواهی پدر برخاست و اعلان استقلال نمود. سردار نصرالله خان بعد از ده روز استعفای خود را تقدیم کرد. مراسم «دستار بندی» امیر امان الله خان را حضرت فضل محمد مجددی (ملقب به شمس المشایخ) و آخندزاده حمیدالله (ملای تکاب) در عیدگاه کابل برگزار کردند (۹ حوت ۱۲۹۹). و به این صورت یک پادشاه ناسیونالیست بر تخت افغانستان جلوس کرد.

امان الله خان مستوفی الممالک را اعدام کرد و عم خود را در یک زاویه ارگ سلطنتی به سختی زندانی کرد. اعلان استقلال افغانستان و جهاد بر ضد انگلیس نمود. روحانیون کشور و نیز جوانان آزاد فکر پشتیبان او شدند و پایه سلطنت استوار گردید. در مدت یک ماه بعد از اعلان استقلال همه علما و روحانیون برجسته، حتی آنانی که قبلاً به جدیت از

سردار نصرالله خان دفاع می کردند به امان الله خان بیعت نمودند و حاضر گردیدند در جهاد استقلال سهم عملی بگیرند. جنگ سوم افغان و انگلیس خاتمه یافت و معاهدهٔ راولپندی امضا شد (۸ آگست ۱۹۱۹).

در ۱۹۲۰ متصدیان ارگ سلطنتی جسد بیجان سردار نصرالله خان را به خانواده اش سپرده توصیه کردند که او را بی سر و صدا دفن کنند.

نتیجهٔ جنگ سوم افغان و انگلیس همان شد که برتانه طی معاهده ای استقلال افغانستان را به رسمیت شناخت (۲ دسامبر ۱۹۲۱) و وزارت مختاریهای هر دو کشور در کابل و لندن جاگزین شدند.

در خزان ۱۹۱۹ امیر امان الله خان به دفاع از مسلمانان آسیای مرکزی کمر بست و یک بار دیگر علمای دینی افغانستان به شور آمدند و روحانیون مانند مولوی عبدالحی پنجشیری به سوی ماوراء النهر رفتند. میر گازرگاه (متولی مرقد خواجه عبدالله انصاری هروی) و حضرت صاحب کرخ از طرف امیر امان الله خان برای پشتیبانی از مردم بخارا از هرات اعزام شدند. امیر امان الله خان امیر بخارا را به حیث پناه گزین سیاسی پذیرفت و به کمک مادی و سیاسی خویش به مردم بخارا تا مدتی ادامه داد. ضمناً زعمای بلشویک از استقلال افغانستان استقبال کرده روابط سیاسی را طی معاهده ای که در مسکو امضا شد (۲۸ فبروری ۱۹۲۱) با افغانستان برقرار نمودند.

در ۱۹۲۲ امان الله خان مقام خود را مستحکم کرده بود و علمای دین او را لقب «غازی» داده بودند.

- ۴ -

فصل چارم کتاب «اصلاحات و شورش» عنوان دارد و نویسنده بیان می کند که شورش با نافذ شدن نظامنامه ها آغاز گردید. این نظامنامه ها اکثر از روی نظامنامه های ترکیه ترجمه شده بود.

«نظامنامه اساسی» تصویب و نافذ گردید (فبروری ۱۹۲۲). افغانستان، به نام کشور اسلامی اعلان شد. غلامی و کنیزی لغو گردید.

آنچه قابل توجه می باشد این است که قدرت شاه با وجود تصویب نظامنامهٔ اساسی تحت قید نیامد بلکه بیشتر گردید. از جانب دیگر روستاییان از نافذ شدن نظامنامه ها گله مند بودند زیرا مالیات افزونی یافته بود و نیز مردم به نظامنامهٔ تذکرة تابیت که خدمت عسکری را اجباری ساخته بود مخالف بودند. قبایل پشتون افغانستان در تصویب سیستم خدمت عسکری کاهش قدرت خویش را می دیدند. نظامنامهٔ قضا نزد قبایل و عشایر قابل

قبول نبود زیرا سنن و عرف پشتون ها را رعایت نمی کرد.

مؤلف شرح می دهد که در قبایل پشتون مسؤلیت جرم بر همه افراد قبیله تحمیل می شود و بین دو قبیله پشتون دشمنی دیرینه پابرجا می ماند. زن و یا چند زن دادن به نام «بدل» به قبیله دشمن برای ازاله خونخواهی به کار می رود.

اقتصاد کشور به دشواریهای زیاد رو به رو بود. دولت مالیات گوناگون وضع می کرد و حتی برای نشر آموزش و پرورش در مدارس از اغنیا اعانه طلب می نمود. بودجه اعمار قصر دارالامان (ده کیلومتر در غرب شهر کابل) بسیار وسیع بود (و مقصد آن بود که پایتخت در آن حاشیه شهر انتقال کند، این هدف عملی نشد).

در سپاه دشواریهای تأمین مالی موجود بود و صاحبمنصبان نظامی از این شکایت داشتند.

در ادارات رشوه ستانی موجود بود و به طور خاص در ادارات اخذ مالیات فساد اداری زیان بسیار رسانید.

در ۱۹۲۲ امیر امان الله خان برای تطبیق نظامنامه مذکوره تابعیت به مقصد جلب افراد سپاه و نیز برای نشر تعلیم و تربیه از راه تأسیس مکاتب و مدارس در همه کشور دست به تبلیغات دامنه دار زد.

در زمینه رفع قیود بر زنان و تطبیق نظامنامه نکاح، کار امیر امان الله خان دشوار ثابت گردید.

در قندهار و نیز در ننگرهار (ولایت مشرقی) مردم در مقابل وظیفه خدمت عسکری جبری اعتراض داشتند.

عمده ترین قیام در مقابل امیر امان الله خان در ولایت جنوبی (پکتیا) در حمل ۱۳۰۳ (مارچ ۱۹۲۴) آغاز گردید. یک دسته ملایان در شهر خوست آن ناحیه پشتون نشین به نام دفاع از شریعت حنفی تحت ریاست ملا عبدالله احمدزانی (مشهور به «ملای لنگ») قیام کردند. این قیام شکل مسلحانه را گرفت. قبیله منگل در رأس شورش بود و دیگر قبایل با آن وصل شدند. این واقعه ناگوار به نام «شورش خوست» مشهور است. در این مرحله، مذاکرات با ملا عبدالله (ملای لنگ) به جایی نرسید.

-۵-

فصل پنجم کتاب بیشتر درباره لویه جرگه (یعنی مجلس کبیر) ۱۹۲۴ و نتایج آن در سالهای مابعد می باشد.

به تاریخ ۱۶ جولای ۱۹۲۴ در حالی که در ولایت جنوبی (پکتیا) شورش مسلح هنوز

دوام داشت لویه جرگه در صیفیهٔ پغمان، ۱۰۵۴ کس از نمایندگان مردم را جمع کرد. ملایان مشهور، رؤسای قبایل، و نیز زمینداران و مردم روشناس در آن شامل بود. مقصد امان الله خان جلب پشتیبانی این نمایندگان برای تأیید اصلاحات بود و برای تقبیح شورش ولایات جنوبی (پکتیا) (یعنی قیام ملای لنگ). در لویه جرگه علمای دینی حنفی که در مدرسهٔ هندی دیوبند (واقع نزدیک دهلی) تحصیل کرده بودند مهمترین اعتراضات را اظهار می داشتند. همه نظامنامه ها مورد تجدید نظر آمد. پادشاه اعتراف کرده که هیأت تمیز عدلیه او را درست رهنمایی نکرده بودند و مولوی عبدالواسع رئیس تمیز عدلیه به زندان افتاد. بعد از این، لقب رسمی امان الله خان «پادشاه» تعیین شد و در چهار سال پیش او را «امیر» می خواندند.

گرچه نظامنامهٔ مالیات و نیز نظامنامهٔ خدمت عسکری تصویب شد، اما انعقاد «لویه جرگه» ثابت کرد که علمای بنیادگرا دست بالا دارند. «لویه جرگه» در مقابل شورشیان ولایت جنوبی (پکتیا) فتوا صادر کرد. افراد شورشی به سمت کامل پیشرفت کردند و پس از تاراج ناحیه لوگر پراکنده شدند. ملای لنگ آمادهٔ متارکه و مذاکره گردید. در ختم تابستان امان الله خان در مقابل یاغیان سپاه بیشتر فرستاد و در زمستان ملای لنگ دستگیر و با دستیارانش در سیاه سنگ کابل اعدام شد.

شاه سیاست اصلاحات را دوام داد و برای جلب مردان دارای نفوذ و علما و روحانیون به اقدامات مزید پرداخت. در ۱۹۲۶ شاه و ملکه ثریا در زمینهٔ تعلیم و آزادی زنان اقدام کردند و مدارس دختران دوباره افتتاح شد.

در ۱۹۲۶ پان اسلامیزم به اندازهٔ سالهای قبلی نیرو نداشت. وفات دو نفر از پیشروان پان ترکیزم (یعنی انور پاشا و جمال پاشا) سبب ضعف پان اسلامیزم نیز شده بود. با سقوط امارت بخارا در سال ۱۹۲۲ به دست بلشویکان، و تأسیس جمهوریت شوروی ازبکستان و جمهوریت شوروی ترکمنستان به زیر حکم مطلق مسکو در سال ۱۹۲۴، حرکت استقلال طلبی آزاد یخوآهان که بلشویک های روسی ایشان را باسمه چی می نامیدند و پان اسلامیزم به قوت سابق موجود نماند. از طرف دیگر کمال اتاترک در سال ۱۹۲۴ مقام خلافت را خلع و لغو کرد، و مردم ترک زبان آسیای مرکزی یعنی اوزبیک، ترکمن، قرغز، کازاخ را به قدرت سیاسی کمونستان روسان بلشویک مسکو تسلیم نمود. این الغای خلافت، نظر به تمایل کمال اتاترک به سوی طریق غیر دینی، بخشهای زیاد را در لویه جرگهٔ پغمان در افغانستان تولید کرد، همچنان جنبش «هجرت»، یعنی هجرت مسلمانان از هند برتانوی به سوی خارج و به طور خاص به افغانستان نیز ناتوان شد.

در سال ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ شاه امان الله خان در مقابل یک عده روحانیون موقف شدید گرفت. مولوی عبدالرحمن بیک توتی، قاضی القضاة کابل، توقیف و از طرف دولت مورد اتهامات واقع شد. از نامه های شاه که به صورت فرمان به بعضی روحانیون صادر شده است لهجه مقام «اولوالامر» دانسته می شود. مؤلف، بعضی از این اسناد را که به زبان فارسی ست به طور عکسی در کتاب به چاپ رسانیده است.

حضرت نورالمشایخ مجددی شاید در تحریک شورش خوست سهمی داشت، به هر صورت نظر شاه همین بود. درباره نکاح صغیره و رفع حجاب نیز نظر حضرت نورالمشایخ مجددی مساعد نبود. همان بود که به عقیده میر غلام محمد غبار نویسنده کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، شاه چنان وضع گرفت که نورالمشایخ مجددی مجبور به مسافرت به سوی هند برتانوی گردید و چون شاه امان الله خان به «حضرت شمس المشایخ مجددی» برادر ارشد او احترام داشت از مجازات بیشتر حضرت نورالمشایخ مجددی دست گرفت. در ۱۹۲۶ حضرت شمس المشایخ مجددی وفات یافت و به جای وی نورالمشایخ مجددی، رئیس نقشبندیان مجددی گردید در حالی که به مخالفت و مقابله به شاه شهرت داشت. نورالمشایخ در آن سوی مرز سرحدی در دیره اسمعیل خان (خاک هند برتانوی) در مقابل امان الله خان فعالیت سیاسی داشت.

وضع چنان بود که در پایان ۱۹۲۷، بسی از علمای دینی از شاه آزرده بودند. به هر صورت از گزارشهای برتانوی معلوم می شود که در ۱۹۲۶ یعنی قبل از سفر شاه به اروپا وضع در افغانستان قرین صلح بود. همچنین در این گزارش آمده است که امکانات جلب افراد برای شمول در سپاه در قندهار و جلال آباد و ولایت جنوبی (پکتیا) برای دولت میسر شده بود و این نشانه استواری مقام سلطنت بود گرچه این استواری اوضاع زیاد دوام نکرد.

-۶-

فصل ششم کتاب «سنگر گرفتن روحانیون عمده» عنوان دارد و آن نشانه شورش در مقابل جنبش غیر دینی شدن و آزادی زنان به شمار آمده است. سخنان شاه امان الله و ملکه ثریا در آغاز فصل به صورت گواهی آمده است.

اختلافات فکری و طرز کار بین رجال دولت شدت یافت. محمد ولی خان دروازی درباره حکومت نظریات مشخص داشت. میان محمد طرزی و سپهسالار نادرخان روابط ناگوار و تلخ موجود بود. گرچه شاه داماد محمود طرزی بود اما به چندین علت محمود طرزی از شاه آزرده بود. در فصل ششم کتاب این موضوعات به تفصیل بیان شده است. خانم نوید درباره مسافرت شاه به اروپا، ترکیه، و ایران (که از نوامبر ۱۹۲۷ تا جولای

۱۹۲۸ را در بر گرفت) بحث مشرح نمی‌کند. دربارهٔ ملاقات سپهسالار محمد نادر خان و دو برادرش در شهر ایتالوی «ناپولی» خبر می‌دهد که عدم موافقهٔ محمد نادر خان را به شاه امان الله خان واضح می‌ساخت.

در غیاب شاه، در داخل کشور، سوء اداره و رشوت ستانی شدت یافت. چون شاه از سفر اروپا بعد از ملاقات با زعمای شوروی، کمال اتاترک، و رضا شاه برگشت، در آگست ۱۹۲۸ لویه جرگه را در صیقلیهٔ پغمان دایر نمود و به وکلا امر کرد تا به طرز اروپایی لباس و کلاه بپوشند.

گرچه این لویه جرگه ظاهراً برای امان الله خان موفقیت آمیز بود و در آن یک عده اندک زنان خاندان شاه نیز سهم گرفتند اما علایق با روحانیون به همان حالت ناگوار باقی ماند.

شاه امان الله خان در خطابه‌های چهارگانه که در قصر استور پایتخت ایراد کرد اعلان نمود «من پادشاه انقلابی هستم!» و بنا بر این تحولات انقلابی را اعلام داشت و یکی از آن اعزام یک دسته دختران برای تحصیل به ترکیه بود. ضمن خطابهٔ چارگانه قصر استور تشکیل حزب سیاسی به نام فرقهٔ استقلال و تجدد، نیز اعلان شد. شاه در جلسهٔ دوم جرگه پغمان تجرید علمایی را که در دیوبند (مدرسهٔ هندی) تحصیل کرده بودند اعلان داشت.

از جانب دیگر مخالفت و رقابت شدید بین اعضای کابینه روی مسایل اداری و شخصی روز افزون بود و شاه نیز در اصلاح این حالت موفقیت و شاید علاقه مندی نداشت. این اختلافات شخصی و جاه طلبی سرانجام مانع بزرگ پیشرفت‌های پلانهای شاه برای تجدد گردید. یک عده از ارکان دولت فاسد و به شاه بی‌وفا بودند و آنان که به وی وفادار بودند در سلوک خویش مغرور و یا فاقد نفوذ سیاسی بودند. روشنفکران از خود کامگی شاه رنجیده بودند. یکی از جوانان آزاد یخوایه عبدالرحمن لودین، از انحصار قدرت به دست شاه در لویه جرگه دوم علناً شکایت کرد.

در زمستان ۱۹۲۸ حضرت نورالمشایخ مجددی از خاک هند برتانوی بر ضد دولت امانی داخل اقدامات گردید، و در اثر اعتراض دولت افغانستان، حکومت هند برتانوی تجویز کرد تا حضرت نورالمشایخ مجددی از کوهات (که در کرانهٔ مرز واقع می‌باشد) به بندرگاه بمبئی تبعید شود.

در حدود نوامبر ۱۹۲۸ اکثر علمای دین از شاه دوری جسته بودند و در این واقعه علمای دینی پایتخت افغانستان شامل بودند و ایشان از شریعت دفاع می‌کردند.

-۷-

علمای دینی روستا با قبایل مختلف مناطق پشتون اتحاد کرده بودند و همان بود که قبیله پشتون شینوار در شرق جلال آباد (ولایت ننگرهار) تحت ریاست محمد علم شینواری و محمد افضل شینواری به تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۹۲۸ در جلال آباد قیام مسلح نمودند و خط تلگراف را بین جلال آباد و دکه، واقع سرحد به سوی هند بر تانوی، قطع کردند. تا دو هفته دیگر داخل جلال آباد شدند و در آن جا به قصر شاهی سراج العماره آتش زدند. اوراق تبلیغاتی معاند در آن ناحیه بر ضد شاه نشر می شد.

از این که شاه روز تعطیل را از جمعه به پنجشنبه افکنده بود و مأمورین دولت را مجبور می ساخت فقط یک زوجه داشته باشند و از این که اعمار سینما و تیاتر و دیگر محلات تفریح را تجویز کرده بود و از این که زنان را منع نمی کرد موی خود را کوتاه کنند و در مجالس حتی بازوی خود را نپوشانند تأیید می نمود، اتهامات نشر شده بود. کلمات ضد اسلامی نیز از زبان شاه در این اتهامات شامل بود.

از کابل دو قطعه عسکری در مقابل شینواری ها اعزام شد که فرمانداری آن را ژنرال عبدالوکیل نورستانی و محمود یاور (یاور شاه) داشتند. شینواری ها بر قوای دولتی غلبه کردند و هر دو فرمانده را اسیر نمودند. والی علی احمدخان یعنی والی سابق کابل و سردار شیر احمد خان (سابقاً رئیس شورای دولت) و چند نفر دیگر برای مذاکره با شینواری ها فرستاده شدند. برای این که این مذاکرات آسان شود، شاه عقب نشینی نموده دوباره روز جمعه را روز تعطیل اعلان کرد. مدارس دخترانه بسته شد و نظامنامه ها درباره نکاح صغیره، تعدد زوجات، رفع حجاب، و مجبوری پوشیدن لباس غربی و کلاه غربی برای مردان همه لغو شد. حضرات شوربازار یعنی حضرات مجددی از زندان آزاد شدند و محمد صادق مجددی از جانب حکومت با ملای تکاب به مذاکره پرداخت.

به تاریخ ۲۶ نوامبر ۱۹۲۸ بیست نفر از روحانیون در مقابل بغاوت قبیله شینوار فتوی صادر کرد. مولوی ابراهیم کامه وی (همان که در اکتوبر ۱۹۷۲ فرزند او محمد موسی شفیق صدراعظم افغانستان شد) حاضر به همکاری با رژیم شاهی گردید، مولوی محمد ابراهیم کامه وی آرزو داشت که یک لویه جرگه مانند لویه جرگه ۱۹۲۴ بغان دایر شود و علمای دینی عمده در آن دعوت شوند و مصالحه صورت گیرد.

به تاریخ ۴ و ۵ دسامبر ۱۹۲۸ جرگه هده نزدیک جلال آباد دایر شد و در آن زعمای قبایل شینواری، مهمند، خوژیانی، و افریدی اشتراک نمودند. مدرسه دینی هده در آن زمان در شرق افغانستان شهرت داشت. زعمای مذهبی آن ناحیه در این مجلس نیز سهم گرفتند.

- ۸ -

بعد از این مؤلف به شرح قیام حبیب الله کوهدامنی می پردازد. در سال ۱۹۲۹ حبیب الله کوهدامنی در حدود ۹ ماه در کابل امارت را به دست داشت. در سالهای نوجوانی دوستانش او را «بچه سقاو» یعنی فرزند سقاب لقب داده بودند و از آن است که تا امروز عهد او را به صورت تحقیر آمیز «سقاوی» می نامند. بعد از آن که محمد نادر شاه ارگ کابل را به دست گرفت، به تاریخ اول نوامبر ۱۹۲۹، او را با وزرا و متفقانش اعدام کرد، و چنان اعلان شد که قتل او را گویا اجتماع زعمای قبایل تجویز کرده است.

خانم نوید بیان می کند که حبیب الله در سال ۱۸۹۰ در قریه کلکان، به مسافه چهل و یک کیلومتر شمال کابل، تولد شده بود و در جنگ استقلال جز قطعه متعین در پاره چنار بود و چون لیاقت نشان داد بعداً در «قطعه نمونه» یعنی دسته نظامی که زیر نظر جمال پاشا سرافسر ترکی در کابل تشکیل شده بود خدمت کرد. این مرد دلیر در سال ۱۹۲۸ به اتفاق سید حسین همکارش دسته (به اصطلاح امروز گیریلایی) در کوهدامن و کوهستان یعنی شمال کابل تشکیل داد و این هنگام غیاب شاه در سفر اروپایی وی بود، جنبش حبیب الله در کوهستان و کوهدامن به صورت یک جنبش اسلامی ظهور نکرد. اگرچه از مردم تاجیک و فارسی زبان بود اما به طور خاص برخلاف قدرت پشتون ها در دولت نیز نبود.

این شورش نتیجه شکایت مردم از وضع اداری و حصول مالیات بود اما بعداً شکل مذهبی گرفت. خانم نوید دو کتاب تازه را یکی به نام عیاری از خراسان (به قلم شاعر بزرگ افغانستان خلیل الله خلیلی) و دیگر به قلم شیرآغا مجددی تحت عنوان حبیب الله، خادم دین رسول الله نیز مطالعه نموده است و از هر کدام مطالبی را گرفته است و از آن بر می آید که افراد خانواده مجددی حبیب الله کوهدامنی را وسیله قرار داده برای تائید وی در کوهدامن و کوهستان فتواها صادر کرده بودند.

به تاریخ ۸ نوامبر ۱۹۲۸ قوای حبیب الله کوهدامنی نقاط دولتی را در نزدیک سرای خواجه در شمال کابل مورد حمله قرار دادند و خط تلفون را قطع کرده و راه کابل و کوهستان را (که ضمناً راه کابل به سوی مزار شریف و بلخ می باشد) تحت تسلط گرفتند، و ملای تکاب که قدرت سیاسی زیاد داشت نیز از حبیب الله خان در مقام امارت افغانستان پشتیبانی کرد. به تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۹۲۸ سفارت برتانیه در کابل طی گزارش رسمی به وایسرای هند برتانوی اطمینان داد که برای شاه امان الله چاره ای جز استعفا نمانده است. چون حکومت در جنگ شینوار در ولایت مشرق کابل مشغول بود بنا بر این دفاع حمله از جانب شمال دشوار گردید. به تاریخ ۱۴ دسامبر ۱۹۲۸، جنگندگان کوهستان و کوهدامن با زمامداری حبیب الله

و سید حسین، امیر محمد خان نگابی حمله ناگهانی بر باغ بالا محل تابستانی اقامتگاه شاهی در شمال کابل نموده و قصر «باغ بالا» را اشغال و در حاشیه شمال کابل جاگزین شدند و این پایان خواب و خیال شاه امان الله برای تأسیس یک حکومت عصری به سبک کمال اتاترک در افغانستان بود.

به تاریخ ۲۹ دسامبر ۱۹۲۸ غلام صدیق چرخمی بعد از مذاکره با شورشیان شینوار به کابل برگشت. شینواری ها تقاضاهای خود را به شاه چنین خبر داده بودند:

- این که شاه ملکه ثریا را طلاق بدهد.
- این که شاه خانواده طرزی را تبعید کند.
- این که شاه همه سفارتها را به جز سفارت برتانیه ببندد.
- این که شاه نظامنامه ها را لغو نماید.
- این که شاه مالیات را تقلیل دهد.
- این که شاه علما را به امور حکومتی بگمارد.

طوری که شیر آغا مجددی در کتاب خود می نویسد به تاریخ ۱۲ جنوری ۱۹۲۹ یک مجلس سری منعقد شد که در آن برادر شاه عضدالدوله و حبیب الله کوهدامنی در خانه عبدالله خان مجددی ملاقات کردند.

به تاریخ ۱۲ جنوری ۱۹۲۹ یک گروه علمای دینی کوهستان تحت ریاست آخند زاده تگاب در قلعه حسین کوت اجتماع نمودند که در طی آن حبیب الله کوهدامنی «امیر المؤمنین» نامیده شد.

فردای آن روز قوای کوهستانی و کوهدامنی به تعداد شانزده هزار نقاط مهمه پایتخت را اشغال کردند. نیروی دفاعی پایتخت خیلی اندک بود، زیرا اکثر سپاه برای جنگ با شینواری ها به سوی شرق به شهر جلال آباد ننگرهار رفته بودند. سپاه باقی مانده نیز آن قدر همت نداشتند که از شاه دفاع کند.

به تاریخ ۱۴ جنوری ۱۹۲۹ شاه امان الله خان استعفای خود را اعلان کرد و برادر بزرگ خود سردار عنایت الله (متولد ۱۸۸۸) را به قبول سلطنت وادار کرد و خود به سوی شهر قندهار رفت. با موجودیت حبیب الله کوهدامنی که کابل را اشغال کرده بود این اعلان پادشاهی سردار عنایت الله خان معنی عملی نداشت و این پادشاهی سه روز بیش دوام نداشت. همان بود سردار عنایت الله خان به تاریخ ۱۷ جنوری ۱۹۲۹ استعفا داد و روز ما بعد توسط طیاره برتانوی از کابل به پشاور و بعد به تهران سفر کرد.

در کابل علمای دینی دیوبندی و هیأت محکمه عدلی تمیز از حبیب الله کوهدامنی

پشتیبانی کردند و اعلان تکفیر به تاریخ ۱۸ جنوری ۱۹۲۹ علیه امان الله خان صادر گردید که در آن امضای همه رجال مهم مقیم کابل را گرفته بودند و در آن ۱۹ دلیل مبنی بر این که باید امان الله خان از تخت برکنار شود درج شده بود. اکثر امضاء کنندگان به حالت مجبورت بودند.

در شهر جلال آباد علی احمد خان والی سابق کابل (که از قوم بارکزی پشتون قندهار و خویشاوند مادر امان الله خان بود) و از طرف امان الله خان برای مذاکره با شورشیان شینواری به ننگرهار اعزام شده بود خود اعلان پادشاهی کرد و سید حسن افندی گیلانی (که از بغداد آمده بود) و حضرت چارباغ و استاد مدرسه هده سه نفر از علمای دینی ننگرهار از وی پشتیبانی کردند و به نام «خادم دین و ملت امیر علی احمد» خطبه نماز جمعه به نام وی خوانده شد.

در مقابل، به تاریخ ۲۶ جنوری ۱۹۲۹ علمای دینی قندهار امان الله خان را دوباره صاحب مقام سلطنت دانستند و به وی بیعت کردند.

اگرچه لیون پولادا (Poullada) افغان شناس فقید امریکایی در کتاب خویش (چاپ ۱۹۷۲) ذکر می کند که به چشم او هیچ گونه سندی مبنی بر این که هند برتانوی در مقابل امان الله خان دسیسه ای به کار انداخته باشد نیامده است، اما خانم نوید عقیده دارد که این گونه اسناد موجود بوده ولی آن را مقامات انگلیس بعداً از میان برده اند و یقین است که برتانیه برای این که امیر امان الله خان دیگر رغبت تاج و تخت را نداشته باشد فعالیت کرده بود و حکومت هند برتانوی این سیاست را به نام «عدم مداخله در افغانستان» پرده پوشی می کرد.

از جانب دیگر غلام نبی خان چرخ‌چی وزیر مختار افغانستان در مسکو با مقامات اتحاد شوروی در تماس شد و در نتیجه یک دسته سپاه روسی و جنگندگان آسیای مرکزی و افسران افغان که در ترکیه تحصیل نظامی می کردند متحداً در شمال افغانستان حمله کرده مزار شریف، تاشقرغان (خلم) و حتی سمنگان را به دست آوردند. اما دسته اتحاد شوروی که مقصد آن بیشتر کشتن طرفداران ابراهیم بیگ مجاهد ضد شوروی (مقتول در اپریل ۱۹۳۱) بود، افغانستان را ناگهان ترک کردند (جون ۱۹۲۹) و امان الله خان در قندهار ترتیبات سفر پنهانی خود را به سوی خارج کشور گرفت.

در ماه اپریل ۱۹۲۹ حضرت نورالمشایخ مجددی که مخالف امان الله خان بود به کابل عودت کرد (قبل از آن در اکتوبر ۱۹۲۸ حضرت نورالمشایخ مجددی دعوت امان الله خان را برای عودت به افغانستان رد کرده بود).

به تاریخ ۱۴ جون ۱۹۲۹ امان الله خان و خانواده اش بدون اعلان قبلی از راه جنوبی یعنی سپین بولدک و چمن داخل هند برتانوی شد و از راه بمبئی به ایتالیا سفر کرده مقیم آن جا شد.

حضرت نورالمشایخ مجددی در مقابل امیر حبیب الله فتوی صادر کرد و او را متهم به ستمکاری نمود. این فتوی موقعیت نادرخان را تقویت نمود که از راه ولایت جنوبی یعنی پکتیا و لوگر به جانب کابل حمله کرد.

قبایل پشتون مہمند، افریدی، جاجی، وزیری، و علمای ولایات مشرقی از نادر خان پشتیبانی کردند. به تاریخ ۷ جولای ۱۹۲۹ علما و رهبران کوهستان، کوهدامن، و کابل با حبیب الله کوهدامنی تشکیل جلسه داده و به وی توصیه نمودند تا از خونریزی دست کشیده و با نادر خان به مذاکره پردازد. اما نادر خان به این گونه مذاکرات اظهار مخالفت کرده بود، در طول ماه جولای و آگست ۱۹۲۹ قوای امیر حبیب الله حملات سپاه نادری را دفع کرده بود اما در سپتمبر موقع نظامی او ضعیف شد و به تاریخ ۱۳ اکتوبر ۱۹۲۹ شاه ولی خان برادر کهنتر محمد نادر خان شهر کابل را اشغال کرد.

به تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۹۲۹ هند برتانوی نادرشاه را در مقام پادشاه افغانستان به رسمیت شناخت و دیگر برای عودت امان الله خان امکان سیاسی موجود نماند.

-۹-

از صفحه ۱۸۶ تا ۱۹۳ خانم نوید فصل نتیجه گیری را می نگارد و سبب آن را بیان می کند که چرا اقدام امیر امان الله خان به مقصد اصلاحات اجتماعی به ناکامی منجر شد. امیر امان الله خان در آغاز سلطنت به همنوایی علمای دین جهاد را بر ضد هند برتانوی اعلان کرد و بعد از به دست آوردن استقلال در پی اصلاحات افتاد. در سال ۱۹۲۳ نظامنامه اساسی در مقام قانون اساسی افغانستان تدوین شد.

در آغاز علمای دین به مخالفت امیر امان الله خان قدم نگذاشتند. مخالفت به اصلاحات در مناطق پشتون نشین افغانستان یعنی محل قبایل پشتون ظهور کرد. شورش شهر خوست در ۱۹۲۴ نخستین علامه عمده قیام مخالفان بود و ملاهای محلی از آن پشتیبانی می کردند. لویه جرگه یعنی مجلس کبیر در ۱۹۲۴ تجربه موفقانه به شمار آمد. با وجود شورش خوست امیر امان الله خان درباره موفقیت خویش اطمینان داشت. بعد از عودت از سفر اروپا، ترکیه، و ایران (۱۹۲۷) به اصلاحات مزید و بی سابقه ای اقدام نمود. به طور خاص راجع به مقام زن و لغو نکاح جبری، نکاح صغیره و مقابله با تعدد زوجات و منع پوشیدن برقع و ضرورت فعالیت زنان در جامعه، این حالت در آن سالها به استثنای ترکیه و تا حدی مصر در دیگر

کشورهای اسلامی سابقه نداشت.

اکثر تحولات ۱۹۲۸ مانند تبدیل روز هفته پنجشنبه به جای جمعه و امر کردن رجال دولت به پوشیدن لباس و کلاه غربی نزد مردم چنان تلقی شد که گویا شاه به جای فرهنگ اسلام فرهنگ غیر اسلامی غربیان را می آرد و همان بود که رژیم امانی در اثر قیام علما و شورش مردم سقوط کرد.

محقق دانشمند حفیظ انور در یادداشتهای خود که در مقام تبصره به من سپرده است می نویسد، خانم نوید در کتاب خویش برای موضوعات آتی مأخذ و منبع نداده است یعنی که شرح نمی دهد که متکی بر کدام اثر یا تحقیق سابق می باشد و آن مطالب آتی است:

۱- محمد ولی خان که وکیل سلطنت بود (از اهل درواز بدخشان) و افکار جوان افغان را پخش می کرد طرفدار آن بود که ساختار دولت تغییر کند و گروه تژادی پشتون ها و محمد زانی ها انحصار نداشته باشند.

۲- محمد نادر خان اصرار داشت که برای رعایت افکار قبایل پشتون آن سوی سرحد از اظهار هماهنگی با انگلیس ها باید خودداری شود و استعفای او از مقام وزارت به همین اساس بود.

۳- این که امان الله خان به تاریخ ۲۲ می ۱۹۲۹ افغانستان را ترک کرد در اثر توصیهٔ پنهانی سپهسالار محمد نادر خان بود.

۴- حکومت بر تانیه تقاضاهای پیاپی سپهسالار محمد نادر خان را برای ارسال مساعدت لاجواب گذاشته بود.

به هر صورت در این حالت مغشوش، در حالی که سپهسالار محمد نادر در رأس قوای قبایلی کابل را فتح کرده و مقام پادشاهی را به دست آورد، به تاریخ ۱۵ اکتوبر ۱۹۲۹ سپهسالار محمد نادر خان در مقام پادشاه افغانستان اعلان شد، (این پادشاهی تا شهادت او به تاریخ ۸ نومبر ۱۹۳۳ دوام کرد) شاه امان الله خان از صحنهٔ سیاسی دور گردید.

نظامنامه ها به شمول نظامنامهٔ اساسی ۱۹۲۲ و نظامنامهٔ تذکرهٔ تابعیت و جلب سپاه همه در تحریک قبایل بر ضد شاه امان الله تأثیر داشت.

در طی لویه جرگه ۱۹۳۱ که از طرف نادرشاه ترتیب داده شده بود خلع پادشاه سابق یعنی امان الله خان شکل تصویب نهایی را گرفت.

ایران و قفقاز

مقالات تحقیقی از مرکز ایران شناسی در قفقاز *

مرکز ایران شناسی در قفقاز که در سال ۱۹۹۶ در ایروان تأسیس شد در طول عمر کوتاه اما ثمر بخش خود، علاوه بر تعداد قابل توجهی کتاب و رساله، نشر دو مجله را وجهه همت خود ساخته است: نخست ایران نامه که سالانه شش شماره آن به زبان ارمنی چاپ می شود، و دیگر ایران و قفقاز که مجله ای سالانه به چند زبان اروپایی ست و تاکنون چهار شماره از آن در قطع وزیری بزرگ منتشر شده است. در دیباچه نخستین شماره مجله سردبیر از همه خاورشناسان، خاصه از محققان جامعه کشورهای مستقل (اتحاد جماهیر شوروی سابق) و علی الخصوص ممالک قفقاز و آسیای مرکزی، دعوت کرده تا در زمینه های تاریخ و مردم شناسی و ادیان و زبان شناسی و علوم سیاسی و جز آن مجله را یاری کنند. همچنین در دیباچه می خوانیم: «سلسله انتشارات مرکز ایران شناسی در قفقاز انگیزه ای صرفاً تحقیقی دارد و هدف آن بازسازی تار و پود قسماً آسیب دیده منطقه ای ست که روزگاری واحدی یکپارچه به شمار می آمد». نیز: «منطقه ایران و قفقاز - ملتقای تمدنهای باستانی، ادیان جهانی و فرهنگهای بسیار - در طی هزاره ها عرصه رویدادهای بزرگ تاریخ بشر بوده و اهمیت جغرافیایی و سوق الجیشی آن تا امروز محفوظ مانده است. لازم به تأکید است که اصطلاح «ایران»، بنا بر عرف دیرین خاورشناسی، به منطقه پهناوری اطلاق می شود که از آسیای صغیر تا شبه قاره هند امتداد داشته و آسیای مرکزی و نواحی پیرامونی دیگر را نیز در بر می گیرد؛ به عبارت دیگر کلیه سرزمینهایی مد نظر است که در طول تاریخ در قلمرو ایران بزرگ بوده، اقوام ایرانی در آن زیسته اند، و در حیطه فرهنگ ایرانی قرار داشته است».

انتشار ایران و قفقاز به دو دلیل حائز اهمیت است. نخست این که مطالعات پردامنه ایران شناسی اتحاد شوروی بیش از ده سال است که از باروری افتاده و در برخی زمینه ها عملاً متوقف شده است، تا حدی که بیم آن می رفت مشعلی که دهها سال در کانونهای چون لنینگراد و مسکو فروزان بود به کلی خاموش گردد. جای خوشوقتی ست که ایران و قفقاز در راه احیای این سنن درخشان گام بر می دارد و تاکنون نه تنها در سر و سامان دادن به مطالعات روسی زبان توفیق یافته، بلکه آن را از محدوده زبان روسی بیرون آورده و در کسوتی عاری از گرایشهای ایدئولوژیک عرضه می کند که کاملاً بی سابقه است. ارزش دیگر مجله مورد بحث پایگاه قفقازی آن است. قفقاز هم از لحاظ پیوندهای تاریخی با ایران و هم سکونت اقوام ایرانی زبان در آن، در خور اعتنایی ست که در نشریات ایران شناسی جز به ندرت مجال پاسخ نیافته است. هر گاه به فهرست مندرجات *Abstracta Iranica*، مجله ای که چکیده کتب و مقالات چاپ شده را در زمینه ایران شناسی منتشر می کند، نظری بیفکنیم منطقه قفقاز را در آن غایب خواهیم یافت، در حالی که افغانستان و آسیای مرکزی و هند و پاکستان مناطقی ست که، علاوه بر ایران، مطالب هر بخش بر حسب آنها تنظیم شده است. آیا در جهان ایرانی سهم قفقاز کمتر از شبه قاره هند بوده است؟ بنا بر این مطالعه سازمند این منطقه را که مجله ایران و قفقاز از منظری ایران شناختی در پیش گرفته باید مغتنم شمرد.

مطالب مندرج در چهار شماره اخیر ایران و قفقاز با آنچه که در دیباچه آن آمده وفاق کامل دارد و طیفی گسترده از موضوعات را در بر می گیرد که شامل تاریخ اقوام ایرانی و قفقازی، باستان شناسی و نسخه شناسی، فولکلور و گویش شناسی، نقاشی و موسیقی، و مسائل سیاسی و اقتصادی ست. مصداق این تنوع در نویسندگان مقالات نیز نمایان است که نه تنها از جمهوریهای شوروی سابق بلکه از اطراف و اکناف جهان حاصل پژوهشهای خود را به صورت مقاله و نقد کتاب در اختیار مجله قرار می دهند. اما آنچه به ویژه جلب نظر می کند مطالعات مربوط به مردم شناسی و فرهنگ عامه است که از آن در مجلات دیگر کمتر نمونه می بینیم و بنابراین گرافه نیست اگر گفته شود که در زمینه های مذکور ایران و قفقاز هم از نظر کثرت و هم کیفیت مقالات منحصر به فرد و بی رقیب است - خاصه این که بیشتر مطالب آن مربوط به منطقه است و از گردآوری مستقیم مواد خام در پژوهشهای میدانی فراهم آمده است. از این لحاظ ایران و قفقاز را بایستی ادامه *Acta Kurdica* («مجله بین المللی مطالعات کردی و ایرانی») به شمار آورد که تنها یک شماره از آن در سال ۱۹۹۴ به سردبیری گارنیک آساطوریان و به توسط Curzon Press در لندن مجال انتشار یافت. در ایران و قفقاز نیز بخش قابل توجهی به تاریخ و فرهنگ کرد، زبانهای

کردی، مسائل سیاسی و اجتماعی مناطق کرد نشین و نیز هویت گروههایی از اقوام ایرانی زبان که تحت عنوان «کرد» شناخته شده اند اختصاص یافته و ما در این بررسی بیشتر به این گونه مقالات توجه خواهیم کرد.

از اقوامی که معمولاً تحت عنوان کلی و مبهم «کرد» طبقه بندی می شوند ولی از نظر موازین مردم شناختی گروه مجزایی باید شمرده شوند، یزیدی ها هستند. جماعت بزرگی از آنان که در ارمنستان به سر می برند موضوع تحقیق و تجسس مردم شناسان ارمنی بوده اند و چند مقاله درباره آنها در ایران و قفقاز درج شده است. یزید به از مرموزترین فرقه های قومی - مذهبی در خاورمیانه است و طریقت آن مجموعه ای از شعائر و مناسک و نمادهای برگرفته شده از تصوف و مسیحیت با زیربنایی از اعتقادات بدوی ست که به صورت کیش بسته و سرشار از افراطها و تفریطها درآمده و آداب و احکام پیچیده ای دارد که اکیداً مراعات می شود. ضامن دوام و بقای چنین جامعه ای روابط و نهادهای قبیله ای و اجتماعی و طبقاتی و مخصوصاً ازدواجهای داخلی در هر یک از گروههای اجتماعی ست. جامعه سر به مهر و پنهانکار یزیدی و به خصوص انکار ایشان از اسلام موجب اتهام ایشان به ارتداد و عناوین موهنی چون شیطان پرست و بت پرست شده است.

فرقه یزیدی به اولیاء و قدسین و فرشتگان بسیار معتقدند که یکی از آنان در مقاله «درویش ارض: ایزد یزیدی موکل بر زمین» (وارطان وُسکانیان؛ ایروان؛ ج ۴/۳، ص ۱۵۹-۱۶۲) با مراجعه به آراء یزیدیان ارمنستان مشروح افتاده است. درویش ارض (Erd در گویش محلی) را با خواندن ذکر یی به هنگام پنهان کردن چیزی، معمولاً در زیر خاک، یا در آستانه سفر به نیت محفوظ ماندن اسباب مسافر، به یاری می طلبند. همچنین پس از به خاک سپردن مرده دعایی خطاب به درویش ارض و سپس به روان متوفی خوانده می شود: «... یا درویش ارض، این عبد، اگر زن است اگر مرد، روحش را در سایه رحمت خود مشمول آرامش و رستگاری فرما؛ او بره سلطان یزید است و طوق ملک طاووس بر گردن دارد، [تو] ای نیره آدم، نکیر و منکر بر سرت بیایند و بپرسند: خدایت کیست؟ برگو: خدای من سلطان یزید، خدای هشیاران و مستان است، خدای چول و بستان است، خدای همه خدایان است...». پس از آن در مراسم ختم که با تشریفات بر سر میزی منعقد می شود، ابتدا به سلامتی درویش ارض و نصیرالدین (ملک الموت) و ملک طاووس (حامی و داور روح) باده می نوشند. سپس نوبت سلطان یزید (حافظ طریقت یزیدی)، شیخ عدی (؟)، شیخ خال شمسان (؟ پناهنده آوارگان و مسافران و زندانیان) و دیگر

برجستگان طریقت چون «پیر مندی گوره» (ناظر بر منش مرده) و «آن که رزق همگان دهد» (ye ku risq dide saya) است تا به سلامتی شان با آداب خاصی جامها را با دو دست برگیرند و سرکشند. فرد دیگری که در همین مراسم احضار می شود، بسته به جنسیت متوفی، «بری آخرتی» یا «خوایینگا آخرتی» ست که تفصیل آن را بایستی در مقاله «کیش مقدس اخوت: نهاد مذهبی برادر و خواهر آخرت در نزد یزیدیان» (گارنیک آساطوریان؛ ج ۳/۴، ص ۷۹-۹۶) خواند.

مقاله دیگر «بیتا گلاویه: مویه در مرگ یک زن اشراف زاده» (Victoria Arakelova؛ ج ۳/۴، ص ۱۳۵-۱۴۲) به بررسی آوازهایی به نام «بیت» یا «قول» می پردازد که در سوگ افراد شاخص سروده و به وسیله زنان حرفه ای اجرا می شود. توضیح مؤلف روشن می سازد که به خلاف نوحه هایی که مقدس تلقی می شوند و بنا بر این خواندن آنها در حضور غیر جایز نیست، در این مورد ظاهراً محذوری نبوده است. لذا اشعاری از زبان گلگذار که این حرفه را از مادر خود آموخته، ضبط و ترجمه و تفسیر شده است. اشعار طرح خاص دارد و داستان از دست رفتن یکی از درگذشتگان نامدار را با ماتم فعلی پیوند می زند تا هم تسکینی برای عزاداران باشد و هم حاضران مجلس را به گریاندن وادارد - درست همان وظیفه ای که بکاء الذاکرین ها در فرهنگ قدیم ما به عهده داشتند. مؤلف مقاله ضمناً آشکار می سازد که به رغم این که تعدد زوجات در مذهب رسمی یزیدی اکیداً منع شده، استثناء هم دارد و آن هنگامی ست که زوجه اول سترون باشد.

مطلب دیگر در باب مسلکهای مخفی، نوشته ای ست از هراچیا آجاریان (یا آجاریان؛ بنیانگذار فقید کرسی مطالعات ایرانی در دانشگاه ایروان) که بار اول در ۱۹۲۵ به زبان ارمنی چاپ شده است. آکادمیسین آجاریان از چهره های درخشانی ست که ملت سخت کوش ارمنی در قرن بیستم به جهان علم عرضه کرد و اگر آوازه ای همپایه غولهای دانش و فرهنگ ارمنستان، آکادمسین هامبارتسومیان و تیگران پطرسیان و آرام خاچاطوریان - که هر یک در رشته ای شهرت عالمگیر یافتند - ندارد، گذشته از زمینه فعالیت او که اصولاً برای کسی شهرت عام به بار نمی آورد، از آن جاست که آجاریان آثارش را به زبان مادری خود می نوشت و از این رو قدرش چنان که باید و شاید حتی در قلمرو خاورشناسی ناشناخته مانده است. بنا بر این هرگونه ترجمه و نشر آثار کثیر و پر دامنه وی در جهت تقویت این مطالعات خواهد بود. مقاله مورد نظر، «گیوران [گوران؟] و طومار: یک مذهب مخفی نو بنیاد در ایران» (ج ۲، ص ۲۳۱-۲۳۴)، اطلاعاتی ست که آجاریان در ایام اقامت خود در تبریز، در سنوات نخستین سده بیستم، از فرقه کوچکی که خود را «طوماری»

می خواندند گرد آورد. مرام این جماعت ملغمه هفت جوشی از ادیان خاورمیانه بود: خداوند را با چندین نام از قبیل: هاجر، وزاور، سیم، نسیم، شاپور، سگنگور، و چهار ملک را یادگار و رمزی بر و ذوالفقار و سلطان می خواندند. طوماریان به تناسخ قائل بودند و عقوبت گناهکاران را در روز ستاخیز بازگشت به ناسوت برای تکرار زندگی می پنداشتند. می گفتند پیغمبران تجسمی زمینی از وجود باری و جانشین بی واسطه عیسی ست، در سال ۱۸۳۴ زاده شده و در ۳۴ سالگی وحی به صورت کتابی «طومار» نام بدو نازل گشته است. طومار حاوی آیات و ابیات به زبان فارسی و در شانزده جلد فراهم آمده بوده است. غالب طوماریانی که آجاریان در تبریز با آنها حشر و نشر داشته از صنف مسگر بودند ولی مرکز فرقه گویا کرمانشاه بوده است. با این اوصاف، دور نیست که این فرقه شعبه ای از اهل حق یا علی الهی بوده باشند که تا امروز هم آگاهی مردم شناختی از آنان اندک و در حد شایعات کوچک و بازار مانده است. جالب این که همان شناخت ناقصی که از این گونه مذاهب حاصل آمده غالباً از اطلاعاتی ست که به وسیله مسیحیان گردآوری شده که بسی آسانتر از مسلمانان محلی اعتماد اهل فرقه را جلب کرده به اسرارشان پی می برده اند. نمونه جامع این نوع تحقیق را ادوارد براون از با بیان به دست داده است. در هر حال نقل پژوهش آجاریان را بایستی معتنم شمرد و امیدوار بود که در شماره های آینده ایران و قفقاز مطالب بیشتری از تقریرات ارمنی زبان او ترجمه و طبع شود. باید افزود که مقاله یاد شده در بخش «صحایف کهن» (Old Pages) مجله درج شده که در پایان مقاله های هر شماره به منظور تجدید طبع اسناد و آثار گمنام اما ارزشمند در نظر گرفته شده است. از مقالات مندرج در این بخش همچنین باید از «یادداشتی بر فرقه های مذهبی کردستان» (T. Gilbert؛ ج ۱، ص ۲۰۳-۲۰۴) یاد کرد.

از اقوام مورد توجه نویسندگان مجله زازا ست که عاده طوایفی از کردان قلمداد می شوند و زاد و بومشان در مرکز آناتولی و در حوالی ارزنجان و درسیم و دیار بکر است. این که زازاها خود را دیملی (صورت گشته ای از «دیلیم») می خوانند و زبانشان با تالشی و آذری و گیلکی خویشاوندی نزدیک دارد بدین گمان میدان داده که اصل آنان را از دیلم بدانند و زمان مهاجرتشان را به آناتولی، به موجب قرائن تاریخی، سده های چهارم و پنجم برآورد کنند. «زازا» نامی ست که همسایگان کرد بر ایشان نهاده اند و وجه آن ظاهراً از فراوانی آوای «ز» در زبان آنهاست. نامهای محلی دیگری که مردم زازا هویت خویش را با آنها می شناسند کرمانج (اطلاق کل به جزء) و «ما» و علوی ست و بسته به محل، زبان خود را زازاکی، دیملیکی، زان ما (= زبان ما)، یا کرمانج کی می خوانند. طوایف چهل و

پنج گانه زازا غالباً علوی اند اما اعتقادشان با آنچه در نزد سایر جوامع شیعی سرراغ داریم تفاوت نمایان دارد و از احکام قبیله ای انباشته است. یکی از مقالات خواندنی در این مورد نوشته ای است از سیاحی ناشناس به نام میکردچیان که در مجلهٔ ارمنی زبان لومای در ۱۸۹۸ به چاپ رسیده و سردبیر مجلهٔ ایران و قفقاز آن را تلخیص و ترجمه و تحشبه کرده و در بخش صحایف کهن به چاپ رسانده است (ج ۳/ ۴، ص ۴۰۹-۴۱۱).

مگردچیان مذهب این قوم را مخلوطی از دیانت‌های زردشتی و مسیحی و اسلام ذکر نموده، گزارش می‌دهد که زازاهای ناحیهٔ تورین اجداد خود را ارمنی به شمار می‌آورده اند. امروز هم بخشی از این قوم مانند فرقه‌های اهل حق و یزیدی به اصولاً منکر مسلمانی خویشند و از آنچه که مهر و نشان اسلامی خورده از جمله ختنه کردن، اجتناب دارند و آداب‌بی چون روزه سه روزه برای خضر و الیاس در مذهب ایشان رسوخ کرده است. تأثیر پذیری زازاها از ارامنه به حدی است که گمان می‌رود در دهه‌های آغازین قرن بیستم یا پیشتر از آن گروهی از ارمنیان از بیم پیگردهای دولت ترکیه به مذهب علوی گرویده و ملاً زازا شده باشند. نیز کلیساهای ارامنه ای که جلای وطن کردند مورد استفادهٔ مردم زازا بوده است.

در مقالهٔ «قوم زازا: یک عامل نوین قومی - سیاسی در منطقه» (ویکتوریا آراکلوا؛ ج ۳/ ۴، ص ۳۹۷-۴۰۸) مطالبی از مسائل ملی و میهنی طبقهٔ تحصیلکردهٔ این قوم سه چهار میلیون می‌خوانیم. از جمله آن که در دهه‌های اخیر خودشناسی قوم زازا رو به صعود داشته و جنبشی مستقل از کردان ترکیه شکل گرفته که در میان نیم میلیون زازای مقیم اروپا علنی است. برخلاف دعای عموم کردان دایر بر تشکیل کردستان بزرگ، روشنفکران زازا نظریات علمی را در باب تاریخ و فرهنگ قوم خود پذیرفته اند، زبان خود را از خانوادهٔ ایرانی و عامل وحدت قومی خود می‌شناسند، نسبت به ایران و ارمنستان همدلی نشان می‌دهند، و نه تنها همبستگی سیاسی بلکه وابستگی قومی خود را با کردان انکار می‌کنند. استقلال سیاسی «زازا یستان» را رهبران نهضت به شرطی موجه می‌دانند که دولت آنکارا نسبت به مطالبات ایشان در جهت استقلال فرهنگی بی‌اعتنا بماند.

تاریخ کرد نیز مورد توجه گروهی از نویسندگان مجله بوده است. مانوئل حسرتیان (مسکو) در مقالهٔ «کردان در اتحاد شوروی و کشورهای مشترک المنافع» (ج ۲، ص ۳۹-۴۷) شرحی سودمند از اوضاع و احوال کردان و مسائل و مشکلات آنان در هشتاد سال اخیر آورده است. به خلاف بسیاری اقوام کم جمعیت که در اتحاد شوروی سابق ناحیه ای و لو کوچک بدانها اعطا شده بود، کردان از چنین امتیازی برخوردار نشدند. تنها در اوایل تأسیس حکومت شوروی، سیاست اعطای خودمختاری که در جهت حفظ مستملکات روسیه

اعمال می شد، شامل حال کردن نیز گشت و یک ناحیه خودمختار کرد در سال ۱۹۲۳ در لاجین دایر شد و چندی هم روزنامه کردستان شوروی به زبان کردی در شوشه چاپ می شد. لیکن در اواخر همین دهه رهبران جمهوری آذربایجان شوروی ناحیه خودمختار کرد را منحل کردند و به تبع هم مسلکان خود در ترکیه، به طور کلی وجود اقلیتها را در جمهوری منکر شدند و در سرشماریها آنان را منظور نکردند، و این در حالی ست که جمعیت کردان این جمهوری را تا دویست هزار برآورد می کنند. پس از آن که حرکت پان تورکیسم در نیمه دهه ۱۹۳۰ به فرمان استالین سرکوب شد، کردان نه تنها نواخته نشدند بلکه در سالهای ۱۹۳۷ و ۱۹۴۴ همراه با جماعتهای دیگری از مسلمانان قفقاز که شامل ارامنه مسلمان (Hemsil) نیز می شد، به آسیای مرکزی تبعید شدند. در برابر این سوء رفتارها، مؤلف مقاله شرایط مساعدی را یادآور می شود که در ارمنستان برای کردان (یزیدیان) فراهم بوده است؛ از جمله این که در سال ۱۹۲۱ خطی بر پایه الفبای ارمنی برای زبان کردی وضع شد (که در ۱۹۲۹ به الفبای لاتینی و از ۱۹۴۰ به سیریلیک تغییر یافت)، مدارس و فرستنده رادیویی کردی زبان دایر شد، کتب ادبی و مجله *Rla Toza* (از ۱۹۲۸) به این زبان انتشار یافت، فیلمهای کردی ساخته شد و تحقیقات کردشناسی در آکادمی علوم این کشور پایه ریزی شد. همچنین نویسنده به تحلیل نهضت کنونی کردان ساکن در جمهوریهای شوروی سابق در راه اعاده حیثیت و احیای ناحیه خود مختار کرد می پردازد که در دوره پروستریکا جان تازه ای گرفت و منجر به تأسیس حزب یک بون (= وحدت) شد.

سوی جامعه کرد ساکن در جمهوری ارمنستان، تحقیق در مناسبات تاریخی کرد و ارمنی طبعاً موضوع علاقه جمعی از فضلای ایران شناس ارمنی ست. بی مناسبت نیست که مجله در همین موضوع فتح باب کرده است: «پیدایش قوم کرد و نخستین تماسهای میان ارامنه و کردان» (ج ۱، ص ۱-۱۶) مقاله ای دقیق و مستند به قلم سردبیر و جامع آثاری ست که وی در این زمینه تألیف کرده است. نیز مقاله مفصلی به قلم هایراپط مارگاریان (از ایروان؛ ج ۱، ص ۲۵-۴۶) به مورد خاصی از جایگیر شدن کردان در سرزمینهای ارمنی نشین می پردازد. در باب اهمیت سرگذشت کردها از دید ارمنیان، همین اشاره بس که مسکن کنونی کردان در آناتولی جایی جز ارمنستان تاریخی نیست که در طی اعصار رفته رفته طوایف کرد را از نواحی خاوری و جنوبی به سوی خود جلب کرد و قتل عامهای دولت ترکیه از ارامنه که در سال ۱۹۱۵ به اوج خود رسید به مثابه تیر خلاصی بر پیکر نیمه جان ارمنستان بود و موطن آنان را به جمهوری کوچک ارمنستان کنونی محدود کرد. بنابراین،

نگرش آرامنه به سرزمینی که در بستر کوهها و دشتهها و رودها و شهرهای آن تاریخ و فرهنگ و زبانشان در طی هزاره ها شکل گرفته، بی شباهت نیست به خاطره حسرت آمیزی که در قعر ضمیر هر ایرانی نسبت به سمرقند و بخارا و بلخ و مرو و اران و شروان نقش بسته است. اما نه تنها سرگذشت بلکه سرنوشت کردان هم از دایره کنجکاوای آرامنه بیرون نیست. زیرا همین کردانی که پدرانشان در اجرای سیاست ضد ارمنی دولت ترکیه آلت فعل بودند اکنون خود موضوع پاکسازیهای قومی و فرهنگی ترکیه قرار دارند که البته به فراخور جو دوران آرامنر از یک قرن پیش به مرحله اجرا در می آید.

گذشته از این، صاحب نظران بر آنند که کردان آناتولی میراث دار پاره ای از ذخایر فرهنگ ارمنی اند و بخش مهمی از لایه زیرین و نامرئی فرهنگی که به نام کرد رقم خورده چیزی جز مرده ریگ مردم ارمنستان تاریخی نیست. سارگیس هاراطونیان از ایروان در مقاله «سنن حماسی ارمنی و فولکلور کردی» (ج ۱، ص ۸۵-۹۲) به بررسی یک روایت کردی مذکور در شرفنامه (تدوین شرف خان، امیر بدلیس، در سده شانزدهم) می پردازد که در آن دو برادر توأمان به نامهای عزالدین و ضیاء الدین به عنوان بنیانگذاران امارت کردان بدلیس قلمداد شده اند. مؤلف مقاله این روایت را با یک بن مایه متشابه در قهرمانان ساسون، حلقه حماسه های ارمنی قرون وسطی، از جهات گوناگون مقایسه کرده و از سویی ریشه های روایت ارمنی را تا عهد آشور ردیابی می کند و تشکل گونه های آن را نشان می دهد و از سوی دیگر توضیح می دهد که کردان در مهاجرت های خود از بین النهرین شمالی به ارمنستان تاریخی که از سده های نهم و دهم میلادی آغاز شد و در سده شانزدهم حدت گرفت، چگونه در وطن جدید خود بن مایه ارمنی را اقتباس کرده و در بستر حافظه تاریخی خود بیانی تازه از آن را با رنگی از حوادث ژمان ثبت کرده اند.

اگر قفقاز از نظر تنوع قومی و مذهبی در جهان منحصر به فرد است، داغستان که پاره شرقی آن است، این ویژگی را نسبت به دیگر نواحی قفقاز به مراتب بیشتر داراست و بنابراین جای تعجب نیست که سهم داغستان در میان مقالات ایران و قفقاز برجسته است. جمعاً یازده مقاله بلند و کوتاه از این دیار کوهستانی در شماره های اول تا چهارم مجله آمده که طیف گسترده ای از مطالب را در بر می گیرد و همه آنها را نویسندگان ساکن در مخاج قلعه، کرسی جمهوری داغستان روسیه، نوشته اند. رسلان صفر بیگ اف در مقاله کوتاه «ایزدان و دیوان داغستان» (ج ۴/۳، ص ۱۳۲-۱۳۳)، به نیت بازسازی اعتقادات ماقبل اسلامی، شماری موجودات فراطبیعی را از فرهنگ عامه طوایف پر شمار داغستان استخراج

نموده و بر حسب شش مقوله (دامنه تأثیر، ارج و مرتبه، وظیفه، جنسیت، مورفولوژی، رفتار با آدمیان) طبقه بندی کرده است. مؤلف متذکر می شود که در اثر نفوذ چندین صد ساله اسلام برخی از خدایان نامهای اسلامی مانند خضر و الیاس و داود به خود گرفته و برخی دیگر به صفات خداوند متصف شده اند. ضمناً اسامی الله را ۱۰۱ برشمرده که البته ۱۰۱ است. در مقاله «یک سند فارسی از داغستان» (A. Kozlova؛ ج ۱، ص ۷۵-۸۰) نامه ای دیوانی ترجمه و تفسیر شده است. تعدادی از این گونه مکاتیب از روزگاری که فارسی در داغستان ارج و منزلتی داشت اندک نیست. مؤلف، مشارالیه و مومی الیه را مشارالله و مومی الله خوانده ولی خوشبختانه درست ترجمه کرده است. همچنین سه مقاله از صفر بیگ اف و زویا رمضان اوا در باب سنن کشت و برز اقوام طبرسران و لک در مجله درج شده است. سایر مقالات از این قرار است: «تئوکراسی در داغستان» (علی اف)، «پیوندهای داغستانیان با [دیگر] اقوام قفقاز» (اونا خان اف و اینوزمستاوا)، «از تاریخ برده فروشی در داغستان» (همو)، «در باب مهاجرت داغستانیان به ترکیه» (محمد اف و موسی یوا)، «پوشاک ترکان داغستان» (موسی یوا، قربان اف، محمد دادا اف)، «ویژگیهای خواستگاری در میان شهرنشینان داغستان» (رحیم اوا). گفتنی این که نه کلیه مقالات مزبور با عنوان و هدف مجله سازگارند، و این در حالی است که پیوندهای تاریخی داغستان با ایران که از روزگار قدیم تا استیلای روسیه در زمینه فرهنگ و زبان و ادب و هنر پیوسته دایر بوده، جز اندکی مطالعه نشده است.

درباره هویت فرهنگی این سرزمین باید افزود که جمهوری داغستان کنونی را انتهای شرقی رشته جبال قفقاز به دو نیمه تقسیم می کند و نیمه جنوبی که کوهستانی ست همان داغستان تاریخی و ادامه جغرافیایی اران تاریخی ست که ما اهالی آن را با نام لزگی می شناسیم. در همین نیمه (که بخشی از آن نصیب جمهوری «آذربایجان» شده است) تاتهای فارسی زبان پراکنده اند و در حد شمالی آن در بند جای دارد؛ شهری که از کانونهای فرهنگ ایرانی به شمار می آمد و تسمیه آن از دیواری ست که خسرو انوشیروان برای دفع تجاوز عشایر شمالی بنا کرد. گذشته از فرهنگ رسمی ایران که با رواج ادب فارسی و مذهب شیعی از عهد صفوی در داغستان نیروی تازه گرفت، فرهنگ عامه آن نیز در طی سده ها و بلکه هزاره ها از جنوب تأثیر چشمگیر پذیرفته، چنان که دیوو پری و شاه و وزیر و ازدها و سیمرغ و نظایر آن در ژرفای قصه های داغستان رخنه کرده و نغمه ها و سازهای طوایف آن خطه به گوش ایرانیان زود آشناست؛ و این همه در خور اعتنای پژوهندگان ایران شناس مخاج قلعه است.

دایرة پژوهشهای مردم شناختی مجله از مرزهای قفقاز فراتر رفته نواحی دیگر ایرانی نشین را دربر می گیرد. مقالات خواندنی «سیاه گالش» و «مقدس شمردن جغد در نزد اقوام ایرانی» (ویکتوریا آراکلووا)، «نخستین سند تاریخی از نام افغانستان و افسانه های ظهور قوم افغان» (ت. دالایان)، «عنصر افغان در میان بلوچان» (و. بویاجیان) در این زمره جای می گیرند. مقاله حائز اهمیت «درباره تجزیه طلبی بلوچان» (واهه بویاجیان؛ ایروان، ج ۴/۳، ص ۳۸۹-۳۹۶) عواطف و احساسات وطنی جوامع بلوچ ایران و پاکستان را در بونۀ نقد و سنجش می گذارد. مؤلف ابتدا نشان می دهد که گرایشهای قومی بلوچ در ایران بیش از آن که پدیده ای خودجوش و قائم بذات باشد از دسایس بیرونی سرچشمه می گیرد: پیش از انقلاب و هم در زمان تجاوز عراق به خاک ایران، بغداد مبالغ هنگفتی صرف تحریک بلوچستان می کرد و گروههای چپ نیز در دامن زدن به خصومتهای طایفه ای همواره آتش بیار معرکه بوده و در اجرای این مأموریت هیچ کوتاهی نکرده اند. عاملی که از بحرانی شدن وضعیت در استان سیستان و بلوچستان جلوگیری کرده، به عقیده نویسندۀ مقاله، سیاست بخردانه ای است که دولت نسبت به مسأله بلوچ اختیار کرده و اعتبارات قابل توجهی ست که در راه آبادانی اراضی بلوچ نشین خرج می شود. اما بلوچان پاکستان هويت مجزایی برای خود قائلند و آتش نا آرامیهایی که گاه به گاه شعله ور می شود در دهۀ ۱۹۷۰ به حدی رسید که دولت پاکستان ناگزیر از به رسمیت شناختن زبان بلوچی شد. بویاجیان سپس نهضت کرد و بلوچ را با هم مقایسه می کند و با مراجعه به گذشته این دو قوم ایرانی زبان خاطر نشان می سازد که دعاوی کردستان بزرگ و بلوچستان بزرگ بر واقعیتهای تاریخی استوار نیست و چنان که آزمون کردستان عراق و دوهوایی طالبانی - بارزانی در این چند ساله آشکار ساخته، ساختار قبیله ای مانعی درونی در راه استقلال سیاسی آنهاست. نیز آمال تجزیه طلبانۀ جوامعی که در تاریخ واجد استقلال نبوده اند حربه ای ست که در «نظم نوین جهانی» از سوی دولتهای مقتدر بر ضد آرامش و وحدت ملی و تمامیت ارضی کشورهای خاورمیانه بهره برداری می شود.

در زمینه گویش شناسی مقالات مجله هم فراوان و هم متنوع است، از این جمله است «تشکل اسم در لهجه [زردشتیان] یزدی و کرمانی» (E. Molchanova؛ مسکو)، «موادی از گویش مازندرانی فیروزکوه» (و. وُسکانیان؛ ایروان)، «دوازده رباعی منسوب به باباطاهر در لهجه بختیاری، از مجموعه د. ل. لوریمیر» (فریدون وهمن؛ کپنهاک)، «داد و ستد لغوی زبان [مکتوب] پشتو [با فارسی و ترکی و هندی]» (V. Kushev؛ سن پترزبورگ)، و

سلسله یادداشتهای گ. آساطوریان در وجوه اشتقاق الفاظ زبانهای ایرانی و به ویژه کردی. از مقاله‌های سودمند در این زمینه باید «فرهنگ نویسی برای زبان کردی» (Michael Chyest؛ برکلی؛ ج ۲، ص ۱۰۹-۱۱۸) را ذکر کرد. مؤلف خود مشغول تهیهٔ یک فرهنگ تفصیلی کردی - انگلیسی برای کورمانجی ست - گویشی که در زمرهٔ گروه کردی از زبانهای ایرانی شمال غربی طبقه بندی می‌شود. مواد این فرهنگ از ادبیات، جراید، پژوهش میدانی و فرهنگهای موجود فراهم می‌آید و دشواری تدوین آن در این است که اکثریت بزرگ گویشوران آن اقلأ در زبان خود بیسوادند و در جهان پراکنده؛ بنا بر این لهجه‌ها و گویشها گوناگون است و بایستی گونه‌های فراوان هر لغت را شناسایی کرد و از آن میان یکی را مدخل قرار داد. به علاوه کورمانجی به چند نوع خط نوشته می‌شود: لاتینی (بیش از یک گونه)، عربی، سیریلیک. بنا بر این کورمانجی زبان کاملاً نامعیاری ست که هیچ مرکز ثقلی نداشته و ندارد. مقاله همچنین به بررسی فرهنگهای موجود کورمانجی می‌پردازد که مورد استفادهٔ مؤلف بوده است. در این زمینه منظومه ای مورخ ۱۶۸۲/۱۰۹۴ از احمد خانی برای تعلیم عربی به کودکان فراهم آمده، و قدیم ترین فرهنگ اروپایی را یک مبلغ مذهبی ایتالیایی به سال ۱۷۸۷ نوشته است. دیگر فرهنگهایی که ارزیابی شده در یکی دو سدهٔ اخیر فراهم آمده، به زبانهای (مبدأ، مقصد، یا هر دو): روسی (۵ فرهنگ)، ترکی (۴)، انگلیسی (۴)، فرانسه (۳)، عربی (۲)، ارمنی و سوئدی و آلمانی (هر کدام یک فرهنگ). از این میان مؤلف سه فرهنگ را معتبر می‌شمارد: فرهنگ کردی - فرانسه از آوگوست جابا و فردیناند یوستی (سن پترزبورگ، ۱۸۷۹)، فرهنگ کردی - عربی المهدیه الحمیده تألیف ضیاء الدین پاشا، مقدسی، صاحب منصب فلسطینی دولت عثمانی در ولایت بدلیس (۱۸۹۲). و فرهنگ کردی - روسی تألیف ج. خ. باکایف (مسکو، ۱۹۵۷).

بخشی از مجله به معرفی کارهای در دست تهیه اختصاص یافته است. از آن جمله گزارشی ست از خانم ماریا آیوازیان - تریزیان (از تهران: ج ۳/۴، ص ۴۱۳-۴۱۴) راجع به تدوین فرهنگ نامهای ایرانی، که فهرستی از اسامی ایرانی تبارا توأم با اتمولوژی آنها به دست خواهد داد تا خانواده‌های ایرانی در نامگذاری فرزندانشان مرجع قابل اطمینانی در دست داشته باشند. مؤلف به فقدان چنین فرهنگی اشاره کرده و این که جعل نامهایی از قبیل آرین و رامیس و ماندانا - به خیال این که از اصالت ملی برخوردارند - در میان ایرانیان عمومیت یافته است. اکثر نامهای این فرهنگ از مصادر ارمنی که حاوی صدها نام

کهن ایرانی ست استخراج شده و در گزینش، علاوه بر مرجعیت و اصالت، موازین زیباشناختی رعایت گشته است. نمونه ای از اعلام فرهنگ به اتفاق مختصری از اشتقاق هر یک که در پایان مقاله درج شده، از این نامها عبارت است: آرامیس، آراست، آرشام، ارشک، ارشک نوش، آرشین، آرشیز. آنچه که از نظر مؤلف دور مانده این است که هیچ یک از نامهای مذکور فارسی نیست زیرا در میان فارسی زبانان سابقه و در نتیجه اصالت ندارد. به عبارت دیگر هر نام ایرانی تبار فارسی نیست. نامهای مهجور اما خوش آهنگ فارسی را باید از لابه لای صحایف ادبیات داستانی ایران، چون خسرو و شیرین و ویس و رامین، جست و یافت. در این باره زنده یاد محمد پروین گنابادی گفتاری خواندنی با عنوان «نامهای زیبا» دارد که در مجموعه مقالات او به چاپ رسیده است.

هیچ مجله تحقیقی نیست که از عیب و ایراد خالی باشد و در ایران و قفقاز هم مقالاتی می توان یافت که نه تنها از کمال مطلوب فاصله دارد بلکه واجد نقایص بنیادی ست. در این زمره است «کردها و جشن سده» (S. Cristoferetti؛ و نیز؛ ج ۲، ص ۷۱-۷۴) که بخش بزرگی از آن روایات گوناگون پدید آمدن جشن سده را بازگویی کند. یک روایت از شاهنامه است که سده را یادگاری از کشف آتش به دست هوشنگ پیشدادی می داند. دیگر روایت بیرونی (در آثار الباقیه) و گردیزی و نوروزنامه است: جوانانی که از مائیل [یا ارمائیل، مطبخی ضحاک] آزاد و روانه کوه و دشت کرده و به جای مغز آنها از مغز گوسفند خورش ساخته بود، پس از پیروزی فریدون، در دهمین شامگاه بهمن ماه بر بام خانه هایشان در دماوند آتش افروختند تا تعدادشان معلوم گردد، و این رویداد مناسبتی شد برای جشن سده. سوای این دو روایت اصلی، سده را جشن پیروزی زوطهماسب بر افراسیاب (نهایة الارب، به قراءت مؤلف: Nihayat all-Arab) یا جشنی منسوب به عهد اردشیر بابکان (عجایب المخلوقات قزوینی) به شمار آورده اند. آن گاه مؤلف به ذکر مطالبی می پردازد که کوچکترین ربطی به موضوع مقاله ندارد، از جمله نقل فارسی سطوری چند از هاشم رضی در باب فلسفه تجلیل آتش و نیز اشاره هایی به آیین Saya در نزد عشایر ترک بی آن که توضیحی درباره آن داده شود. سرانجام نزدیک به پایان مقاله می نویسد: «لُب مطلب این است که، اینها ظاهراً هیچ ربطی به کردها ندارد. ولی آنچه به کردان مربوط است نام ازمائیل / ازمائیل [کذا] مشفق است که در نسخه بدل شاهنامه (مسکو، ج ۵، ص ۵۲، حاشیة ۴) ارمانک آمده (قس «ارمانیک» در بیرونی [التفهیم، به کوشش رمزی رایت، ۱۹۳۴]، ص ۱۸۲). و این ضبط آخری توازی جالبی ست با ریشه قومی [ethnogenesis] ارمانه».

با خواندن عبارات فوق این پندار برای خواننده حاصل می شود که رابطه ای لغوی میان «ازمائیل» و «کرد» هست، ولی مؤلف که تاکنون مسکوت گذاشته بوده که نظیر این داستان در شاهنامه هم هست، در عبارت بعدی از کشف بزرگ خود پرده بر می دارد: «این نام [یعنی ازمائیل] ریشه قومی کردان را به یاد ما می آورد، قومی که نیاکانشان به دست آن minister [منظور ازمائیل خوالیگر است] آزاد شده و «به غرب دنباوند» گریخته بودند...». باری، استدلال مؤلف را اگر بخواهیم راست و پوست کنده بیان کنیم، چنین است: ۱- خلاصه داستان ضحاک ماردوش و رهایی نیمی از جوانان به دست آسپزان ضحاک را بیرونی ذیل «جشن سده» نقل کرده است؛ ۲- تفصیل همین داستان در شاهنامه ذکری از پایه گذاری جشن سده ندارد، اما فردوسی نکته ای می آورد که در روایت بیرونی نیست و آن این که جوانان رها شده از مطیخ ضحاک، یکایک به دماوند می گریزند و از تجمع آنها هسته اولیه کردان تشکیل می شود؛ ۳- هرگاه این روایت را در یک معادله ریاضی بگذاریم و مطالب مشابه را حذف کنیم در یک طرف تساوی جشن سده می ماند و در طرف دیگر اصل قوم کرد؛ ۴- نتیجه آن که سده با اصل و نسب کردان ارتباطی دارد. البته اگر مطلب به همین روشنی و سادگی بیان می شد مقاله ای به وجود نمی آمد. اما با در هم ریختن و نقل خارج از ترتیب مآخذ و تزریق مطالب زائد و گنجاندن مبلغی عبارات قلنبه لاتینی در لابه لای نثر غریب انگلیسی و به خصوص تأکید بر کلمه رمز «ازمائیل» که یادآور حضرت عزرائیل یا اوراد فالگیرهاست و فضای مقاله را اسرارآمیزتر می کند، گفتمانی تهیه شده که باب دندان سوسفطانیان پست مدرن عصر ماست و نظایر آن را در بسیاری از نشریات می بینیم. شگفت این است که چنین نوشته ای در ایران و قفقاز چه می کند، مجله ای که دستاوردهای دوست ساله ایران شناسی را سرمشق خود قرار داده و عموم نویسندگان آن منضبط و شفاف و خالی از عبارت پردازی و منحصر به واقعیت چیز می نویسند و، به تبع خاورشناسان سلف، تا نکته با ارزشی برای گفتن نداشته باشند دست به قلم نمی برند.

در حقیقت هم برجسته ترین خصیصه ایران و قفقاز اعتدال و انصافی ست که هم در شیوه و هم در مندرجات آن رعایت شده است. نه سیاست پیشگی، نه ارفاق به آشوب جویان و تفرقه گرایان، نه اعزاز توده های میلیونی، نه فریفتگی نسبت به تجدد، نه پاکبختگی در برابر «مدرنیت»، نه تمسخر عادات و اعتقادات مردم، و به طور کلی حالتی که دامنگیر طبقه روشنفکر و معترض خاورمیانه معاصر بوده است، در طرح کلی مجله محلی از اعراب ندارد، و از این نظر ایران و قفقاز درست در نقطه مقابل مجلاتی ست که در زیر نقاب ایران شناسی و با سلاح آکادمیک در میدان ستیزه با هر چه معقول و برازنده و اصیل و

ایرانی ست حیران و سرگردانند. از سوی دیگر، شاید برخی انتظار می داشتند که چون پایگاه مجله ایروان است دیدگاه جانگیرانه بر مجله حکمفرما باشد و مثلاً گلابه هایی از رفتار تاریخی جوامع مسلمان نسبت به ارامنه در مجله مطرح شود یا اقلاد در گفتگو از قضیه قره باغ، دولت باکو آماج انتقاد قرار گیرد - که البته چنین نیست. این همه را باید مدیون حسن مدیریت سردبیر ایرانی تبار مجله بود که دانش و بینش را یکجا داراست و در عین شجاعت در طرح مسائل حساس در همه حال محتاط و هوشیار بوده و در رفع هرگونه ابهام یا سوء تفاهم کوشیده است. برای نمونه با افزودن حاشیه به مقالات (ج، ص ۲۰۴؛ ج ۳/۴، ص ۴۱۲) توضیح می دهد که اجرای آیین *orgy* که از سوی محققان و سیاحان و مردم عادی عاده به برخی از فرقه های مذهبی نسبت داده می شود، غالباً حقیقت ندارد. همچنین مقدمه سردبیر بر چند مقاله شأن نزول آنها را بازنموده است.

توفیق چهار ساله ایران و قفقاز باعث شده تا انتشارات معروف Brill در هلند نشر آینده آن را عهده دار شود. بنا بر وعده ناشر جدید، در سایت مخصوص خود در اینترنت، از این به بعد درصد مقالات انگلیسی زبان به زبان روسی افزایش خواهد یافت تا خوانندگان بیشتری بهره مند شوند. در شماره های اول تا چهارم که به توسط انتشارات بین المللی برای مطالعات ایرانی، در تهران به مدیریت دکتر جهانشاه درخشانی منتشر شده، سهم زبان انگلیسی ۴۷ مقاله، ۲۹ نقد کتاب و ۲۲ کتاب نقد شده است؛ همین نسبتها برای زبان روسی به ترتیب ۳۰ و ۱۵ و ۱۲، برای آلمانی ۵ و ۱۱ و ۱ و برای فرانسه ۵ و ۱ و ۱ است. علاوه بر اینها از زبان فارسی ۳ کتاب و از ارمنی و ترکی و کردی هر کدام یک کتاب نقد شده است. در آینده سودمند خواهد بود اگر نظام ارجاعات در کلیه مقاله ها یکدست شود؛ نیز لااقل برای مقالات بلند چکیده تهیه شود. نقصان دیگری که می توان مطرح کرد فقدان پژوهشهای الانی - آسی در مجله است. گمان نمی کنم هیچ نشریه ای بهتر از ایران و قفقاز بتواند تحقیقات کثیر دانشمندان شوروی در باب ایرانیان شمالی را تهذیب و تلخیص کند و در اختیار علاقه مندان بگذارد. مجله ایران و قفقاز و دیگر انتشارات مرکز ایران شناسی در قفقاز آشکار می سازد که ایروان فعلاً از فعالترین و نیرومندترین کانونهای ایران شناسی در جهان است و در زمینه های فولکلور و مردم شناسی و گویش شناسی ایرانی همطرازی برای آن نمی توان یافت.

دانشگاه کلیما، نیویورک

برگزیده ها

نامه های پروین اعتصامی به مهکامه محصص

در بخش آخر سرمقاله همین شماره، در زیر عنوان «نامه های پروین اعتصامی» (ص ۳۲ به بعد)، اختصاصات نامه های وی به شرح مورد بررسی قرار گرفته است. اینک متن ۴۱ نامه پروین به مهکامه از نظر خوانندگان می گذرد.

۱

۳۱ فروردین [۱۳۰۷، پست شهری، از تهران به تهران]

خانم عزیزم پیاله کوچکی را که بخدمت ارسال میدارم هدیه ناچیز ناقابلی است که بعنوان تبریکه عروسی سرکار چندی قبل سفارش دادم متأسفانه بواسطه مسافرت ناگهانی شخص فروشنده به عتبات انجام این کار مدتی معوق ماند و پس از مراجعت به تهیه آن پرداخت اینک گرچه میدانم که خیلی دیر و بیموقع است با یکدنیا شرمندگی ازین تأخیر این (برگ سبز) را تقدیم کرده و با اعتماد کاملی که به الطاف و مراحم سرکار دارم امیدوارم که برای خوشنودی خاطر آن را قبول فرموده و قرین افتخارم فرمائید البته چون دلیل تأخیر را عرض کردم امیدوارم که عذرم را پذیرفته و از شرمندگیم خواهید کاست از خداوند متعال خواهانم که همواره پیمانۀ طاعت را لبریز شربت سعادت و نیکبختی فرماید

ارادتمند پروین اعتصامی

۲

۵ مرداد [۱۳۰۷، پُست شهری]

فربان و تصدق خانم عزیزم میروم ۱ امیدوارم که وجود عزیزت فرین سلامت و کسالت عارضه بکلی مرتفع شده است باور فرمائید که از هفته گذشته تا حال هر روز خواسته ام که خدمت رسیده حضوراً تقدیم ارادت کنم ولی هر روز بواسطه پیش آمدی از نیل به این آرزو محروم ماندم چون لطیف خان درین چند روزه در منزل نیست کسی نبود که لااقل برای استفسار از صحت مزاج عزیزت کلمه چند نوشته بخدمت بفرستم چقدر شرمنده شدم که بجای اینکه بنده بوظیفه خویش عمل کرده و کسی را بخدمت فرستاده باشم سرکار با آن سرعت بی پایان با وجود کسالت باز به پرسش احوال ارادتمند خود فرستاده بودید باور فرمائید که از فرط شرمندگی نمیدانستم چه جوابی عرض کنم. این دوسه کلمه را با پست شهری نوشته بخدمت میفرستم امیدوارم که عفو فرموده و سکوت چند روزه ام را حمل به فراموشکاری و حق شناسی نفرمائید. همیشه شوکت و سلامت وجود نازنینت را از خداوند تعالی خواهان و دستهای عزیزت را با کمال احترام و ادب از دور میبوسم

پروین اعتصامی

۳

۲۹ مهر ۰۷ [۱۳، ظاهراً پُست شهری]

تصدق خانم و دوست عزیز مهربانم میروم رقیمه قشنگ عزیزت که واقعاً دسته گلی از بوستان زیبای ادبیات بود چند روز قبل رسید البته توصیف و تمجید آن خط و ربط و انشاء املاء دلفریب و جانبخش از قوه من خارج و همینقدر عرضه میدارم که آن نمونه علم و ودیعه محبت را همیشه بیادگار نگاه خواهم داشت ازین که قبول زحمت فرموده چائی ارسال فرموده اید فوق العاده از مرحمت حضرت علیه خجل و از آن لطف مخصوص بی اندازه متشکر و ممنونم. لطفی نموده و ندارم زبان عذر این عذر را حواله به لطف تو میکنم اگر در عرض جواب تاخیر شد برای این بود که بعد از رسیدن رقیمه سرکار بنده مدت هشت یا نه روز به درد پا مبتلا بودم دکتر میگوید که هوای مرطوب رشت با من معامله خوبی نکرده است ولی بحمدالله این دوروزه بهترم و بعرض جواب و اظهار تشکر مصدع میشوم ازینکه خانمهای همشیره ها کسل بوده اند خیلی دلتنگ شدم امیدوارم که رفع کسالت شده باشد. مستدعیم که سلام و عرض ارادت بنده را خدمت تمام خانمهای محترم ابلاغ فرمائید و مخصوصاً خدمت حضرت علیه عالیله خانم رصدی بعرض ارادت و اشتیاق مصدعم از مرزده که از تشریف فرمائی خود به طهران مرفوم فرموده بودید فوق العاده مسرور و خوشوقت شدم با کمال امیدواری و اشتیاق منتظر آن روز سعید خواهم شد که انشاءالله در سایه سعادت و اقبال دوباره آن دوست عزیزم را زیارت کنم محبت سرکار علیه بقدری است که هرگز قادر نیستم که چنانکه وظیفه خود میدانم از عهده تشکر و امتنان برآیم البته محبت و مراحم قلبی سرکار اجازه نخواهد داد که عرایض بنده را تعارف و مجازگونی فرض بفرمائید باین جهت امیدوارم که عرض ارادت و اظهارات صمیمانه مرا از راه مرحمت قبول خواهید فرمود

ارادتمند پروین اعتصامی

حضرت علیه عالیہ خانم دامت شوکتها خدمت سرکار سلام دارند و از الطاف مخصوصه آن خانم عزیز متشکرند منتظر زیارت مرقومات قشنگت هستم [در حاشیة سمت راست صفحه دوم نوشته شده است].

۴

۸ تیر [۱۳۰۸]، (از تهران به رشت)

قربان و تصدق دوست عزیزم میروم همیشه سلامت و سعادت وجود عزیزت را از خداوند متعال خواستارم تا بحال پنج عریضه بخدمت فرستاده و جواب نرسیده است بی مرحمتی سرکار نه تنها باعث دلنگی بلکه سبب نگرانی بنده را فراهم کرده است بتوسط اخوی که در وزارت مالیه مشغول خدمت است از حضرت آقای محصل راجع به تشریف فرمائی سرکار بتهران دو مرتبه استفسار کردیم و بالاخره استدعا نمودیم که آدرس منزل سرکار را به بنده مرحمت کنند که شاید به این وسیله بتوانم از حضرت علیه خیری داشته باشم چون چند بار عریض خود را به آدرس دارالمعلمت فرستادم و حتماً نرسیده است این دفعه با تغییر آدرس امیدوار خواهم بود که دستخط گرامیت را زیارت نموده و از مژده تشریف آوردن آن دوست عزیز دل و دیده ام روشن گردد.

تصدقت پروین اعتصامی

۵

۸ شهریور ۱۳۰۹ [۱، نامه شهری]

خانم محترم عزیزم قربانت میروم ازینکه با احترام سرکار خانم معزز تفقد [کذا] حالم بر الطاف و مراحم خویش افزوده اید بی نهایت متشکرم خیلی متاسفم که در منزل نبودم که ایشان را زیارت کنم بهر حال مقصودم از عرض این عریضه و تصدیع خاطر عزیزت اینست که از سرکار علیه تمنا و تقاضا کنم که برای صبح روز سه شنبه یازدهم شهریور بمنزل ما تشریف آورده و اجازه فرمائید که روزی را در محبت آن دوست بی همتای بی نظیر بسر برم و از فیض وجود گرانبهایت مستفیض گردم کاملاً مطمئنم که با نظر توجهی که همیشه نسبت به بنده داشته و دارید تقاضای بنده را رد نخواهید فرمود و مرا بیش از پیش رهین مرحمتها و دلنوازیهای خود خواهید کرد عزیزم اگر چنانچه در روز مزبور مانعی دارید که نمیتوانید تشریف بیاورید البته اجازه میفرمائید که صبح پنجشنبه ۱۳ شهریور را پیشنهاد نمایم. منتظر جوابم امیدوارم که مسئول و آروزیم را اجابت فرمائید.

قربان و تصدقت پروین

۶

۴ آذر [۱۳۰۹ یا ۱۳۱۰]، (پست شهری)

خانم عزیزم رقیمه عزیزت را زیارت و از مطالعه کلمات زیبایت دیده دلم روشن گردید چنانکه در عریضه سابق خود عرض کردم بواسطه عارضه سرماخوردگی درین دو هفته نتوانستم به وظیفه ارادتمندی خود عمل کرده

بخدمت شرفیاب شوم و گرنه در صورت صحت و سلامت چطور میتوانستم خود را عمداً ازین سعادت محروم سازم تا حال سه مرتبه کسالت پیدا کرده ولی درین دوروزه بحمدالله بهترم امروز خیال داشتم که بخدمت شرفیاب شوم ولی برودت هوا و باران مرا متصرف ساخت انشاءالله همواره سعادتمند خواهید بود اگر اجازه فرمائید بعد از ظهر پس فردا روز شنبه آرزومندم که بخدمت برسیم ولی اگر چنانچه هوا بارانی باشد روز دیگری را شرفیاب شوم بهتر است در صورت فراغت و مجال تمنی دارم که جواب مرحمت فرمائید اگر چنانچه روز بارانی باشد جواب لازم نیست محمد علی خان را میبوسم هزار بار قربانت میروم

پروین اعتصامی

۷

۲۴ بهمن [یا: ۲۶ بهمن ۱۳۱۰، از تهران به کرمانشاه]

قربان و تصدق خانم عزیزم میروم مدتی است که از سلامت وجود بی نظیرت اطلاعی ندارم ولی همواره از حضرت احذیت صحت و سعادت آن خانم گرامیرا خواستار بوده ام تقریباً یکماه پیش عریضه بخدمت فرستادم ولی ممکن است که بواسطه بسته بودن راه هنوز بمقصد نرسیده باشد. اگر از راه مرحمت جوئیای حالم باشید بحمدالله نعمت سلامتی موجود است آقای محمد علیخانرا ازین راه دور بوسیده و به خدا میسپارم. امید است که در مدت این دو ماه رفع خستگیها و زحمات مسافرت شده و دیگر وجود نازنین عزیزت به استراحت پرداخته و برای دیدن آثار قدیمه تشریف برده اید. حضرت علیه عالیہ خانم دامت شوکتها از صحت وجود مبارک استعلام مینمایند هزار بار قربان تو میروم تصدقت پروین اعتصامی

۸

۶ اسفند [۱۳۱۰، از تهران به کرمانشاه]

قربان و تصدق خانم مهربان عزیزم رقیمه شریفه آندوست گرامی که در ششم بهمن ارسال فرموده بودید بواسطه مسدود بودن راه پس از ۲۵ روز رسیده و دیده و دلم را روشن ساخت اکنون که از زیارت روی تو محروم مانده ام و تنها زیارت نامه های پر محبت دل بسته ام هرگاه که نوشتجات روحپرورت را میخوانم مثل اینست که در حضورت نشسته و کلمات شیرینت را میشنوم. مدت یک هفته بواسطه عارضه سرماخوردگی و کسالتی که داشتم نتوانستم که ادای وظیفه کرده و معروضه تقدیم دارم ولی این دو روزه حالم بکلی خوب است مستدعیم آقای محمد علیخان را بعوض من بوسیده و متشکر فرمائید حضرت علیه عالیہ خانم از [کلمه ای ناخواناست] وجود مبارک سرکار علیه استعلام مینمایند قربانت پروین اعتصامی

۹

۱۷ اسفند [۱۳۱۰، از تهران به کرمانشاه]

خانم عزیزم تصدقت میروم مراسله عزیز و مکتوب دلنوازت را دیروز زیارت کرده و چشم مجدداً بدیدار آن خط قشنگ روشن گردید از حال استفسار فرموده بودید بحمدالله سلامت و همیشه از درگاه حضرت

احدیت عزت و اقبال آنخانم عزیز و دوست مهربان را خواهانم تاریخ این مراسم سرکار نهم اسفند بوده و بیش از یکم هفته در راه نبوده است ازین جهت خیلی خوشوقتم که زودتر بزیرتش نایل گردیدم اگر جوابی مینویسم در مقابل مکاتیب دلفریب و زیبای سرکار که از اول تا آخر همگی بدون هیچ استثناء دریای فضیلت و ادبیات و روح و قلب انشاء و املاء محسوب میشوند برای اینست که از خاطر منیرت فراموش نشده باشم و وظیفه ادب را نسبت بمراحم سرکار بجا آورم و گرنه از کجا ممکن است که معروضه ناقابل من شایسته آن بود که در خدمت سرکار بنام جوابیه مفتخر گردد الطاف بی پایان آن دوست بی نظیر است که بمن اجازه داده است که «زیره بکرمان بفرستم» باور فرمائید که از دیدن آن خط فشنگ و آن رویه زیبای ادبی در تمام مرقومات سرکار خوشی و روح و مسرت فوق العاده به قلبم میدهند و آنچه عرض میکنم عین حقیقت بلکه آنچه را که راجع بفضیلت سرکار میدانم قدرتی به اظهار آن ندارم. همواره از خداوند متعال خواستارم که الطاف بیکران سرکار را نسبت به بنده پایدار نموده و هیچگاه از پایه محبت کم نشده و از نظر مرحمت توافکننده نشوم. ازین راه دور آقای محمد علی خان را بوسیده و بخدا میسپارم البته تا حال کسالت حضرت مستطاب اجل اکرم آقای محمص دام اقباله مرتفع شده و نگرانی باقی نیست حضرت مستطاب اجل آقا و حضرتعلیه خانم از مراجعت متشکر و همیشه فضایل سرکار را توصیف و تمجید مینمایند هزار بار قربانت میرود پروین اعتصامی

۱۰

۲۸ فروردین [۱۳۱۱]، از تهران به کرمانشاه]

خانم عزیزم رقیمه شریفه ۲۴ ماه جاری را الساعه زیارت کرده و هم اینک بعرض جواب مصدع میشوم سرکار همیشه مرا با مراحم پی در پی و الطاف بی پایان خود شرمسار فرموده اید من مکاتیب گرانبهای آندوست بی همتا را همیشه بمنزله جواهری میدانم که دریای سعادت در هر هفته یا ماه نصیب من میکند درین صورت آیا ممکن است که با این همه تفقد و دلنازی که سرکار به بنده مبذول میدارید ذره کدورت و رنجش در بین ما باشد تو سرا پا همه لطفی عجب آنجاست که ما با چنین بیبهری شامل الطاف توایم عزیزم همانطوریکه بارها حضوراً عرض کرده ام باز هم تکرار میکنم که از ساعتی که بافتخار دوستی سرکار مفتخر شده نیت پاک و حسن ظن و یکرنگی سرکار را نسبت بخود سعادت غیر مترقبه دانسته ام مکتوب مورخه ۲۵ اسفند را دهم فروردین زیارت کرده و خود را در مقابل آنهمه عواطف و مراحم عالیّه بسی حقیر شمردم در همانروزها میخواستم بعرض جواب مبادرت ورزم ولی بد بختانه سه مرتبه سرماخوردگی سخت که هر سه متعاقب هم مرا گرفتار درد سر و تب شدید ساختند از ادای وظیفه ام باز داشتند گرچه هرگز ممکن نبود که بتوانم در مقابل آنهمه مکارم و فضایل اخلاقی که نگارنده آن رقیمه آشکار کرده بود عرض اندام کنم ولی منظوم عرض سیاسگذاری [سیاسگزاری] بود و بس بهر حال نقاهت مذکور بنده را بسی شرمنده کرد و امید است که عفو فرمائید و این قصور غیر عمدی را بر من نگیرید هرگز ممکن نیست که با کمال ارادتی که به وجود گرامیت

دارم در عرض عریضه کاهلی وزم مگر وقتی که پیش آمدی مرا از ادای وظیفه جبراً باز دارد مستدعیم که نقاهت خود را صریح تر بیان فرمائید ازین جهت نگران و مضطربم از شرح راجع به طاق بستان که در رقیمه سابق فرموده بودید محظوظ و متشکر شدم. حضرت علیه خانم از ارسال کارت تبریکیه سرکار فوق العاده متشکر و سعادت و سلامت وجود عزیزت را همواره از درگاه احدیت خواستارند. آقای محمد علیخانرا ازین راه دور بوسیده و بخدا میسپارم ازینکه در مقابل قصور بنده سرکار معذرت میطلبید تعجب نمیکنم زیرا در موقع اقامت تهران نیز این قبیل مراسم سرکار نسبت به بنده بیشمار بود هرگاه قصوری میکردم شما عذر خواسته و مرا رهین احسان میکردید جریمهای رفته را لطف تو پنهان میکند از اطاله کلام معذرت خواسته و بر ایض خود خاتمه میدهم قربانت میروم پروین اعتصامی.

۱۱

۱۴ شهریور [۱۳۱۱]، از تهران به کرمانشاه

خانم عزیزم چقدر شرمنده ام که مجدداً بواسطه عارضه سرماخوردگی و در دسر شدید چند روزی در عرض جواب رقیمه روحپرورت تاخیر کردم امید مرحمت و بخشش را از آن خانم مهربان دارم چون دوسه روزی است که قدری بهترم به عرض این عریضه سلام خالص و ارادت قلبی خود را تجدید مینمایم عزیزم خیلی خوشوقت شدم که بالاخره یکی از عریضه مفقوده بنده به سرکار رسیده و مرا در پیشگاهت شرمنده نکرده چون منظور و مقصود بنده هم (همانطوریکه مقصود و منظور سرکار است) از فرستادن عریضه بعدله این بود که صحیح بدست سرکار برسند و پست آنها را گم نکند و چون سرکار علیه مطمئن هستی که پست کاغذها را همه را به مقصد خواهد رساند بنده هم حسب الامر بعد ازین تمام عریضه را بآدرس دولتمنزل خواهم فرستاد بهر حال امید است که وجود عزیزت قرین سعادت و عافیت است. نور چشمی محمد علیخانرا ازین راه دور میبوسم و بخدا میسپارم حضرت خداوند گاری آقا دام اقباله بسرکار علیه ثنا و سلام میرساند سرکار علیه خانم نیز بسلام مخصوص مصدعند منتظر زیارت دستخط عزیزت هستم تصدقت پروین اعتصامی

۱۲

۱۷ شهریور [۱۳۱۱]، از تهران به کرمانشاه

خانم عزیزم رقیمه شریفه ارسالی ۸ شهریور را دیشب زیارت کرده و چشم و دلم روشن گردید. امروز پیش از هر کاری با قلبی مملو از تشکر و امتنان از محبت وجود مبارکت به عرض جواب مصدع میشوم. اگر چنانچه دیشب مکتوب عزیزت را ندیده بودم امروز مصمم بودم که عریضه عرض کرده و درخواست کنم که با نوشتن دو سه کلمه از نگرانی فراغتم بخشید بحمدالله که مرحمت سرکار پیشی گرفت عزیزم مطمئن باشید که بنده هیچوقت نمیتوانم درباره لطف و مرحمت بی پایان سرکار شبهه بخاطر راه دهم چه که مهربانی و توجهات سرکار طوری در دلم رسوخ نکرده است که راه یا منزلی برای شک و تردید باقی گذارد اگر بالفرض هم حضرت علیه چندی در یادآوری ارادتند خود تاخیر فرمائید من آن را هرگز به بی لطفی تعبیر نمیتوانم کرد چه

که افتخار دوستی بر قیمت آن دوست بی نظیر برای من بهتر و گرانبهار از هر قسم متاع گرانبهای است امید است که نقاهت وجود گرامیت تا بحال مرتفع و کسالت آقای محمد علیخان نیز برطرف شده است مستدعیم که آقای محمد علیخانرا بجای بنده بوسیده و سلام و ثنای بیحد حضرت خداوندگاری آقا و حضرت علیه [«علیه» تکرار شده است] خانم را از راه مرحمت پذیرید قربان و تصدقت پروین اعتصامی

۱۳

۲۲ شهریور [۱۳۱۱]، از تهران به کرمانشاه]

خانم عزیزم مکتوب محبوب نگارشی مورخه ۱۷ شهریور را دبروز طرف صبح زیارت کرده و دیده ام از دیدن آن خط دلفریب زیبا روشن گردید واقعا عزیزم نمیدانم از سرمندگی دیر رسیدن عرایضم بخدمت سرکار چگونه معذرت بخواهم و این سوء طالع خود را بجه تعبیر نمایم چه که بنده همیشه در عرض جواب رقابم جانبخش ثبات و پایداری کامل داشته و (در صورت صحت یا عدم سانحه) هرگز در ایفای وظیفه خویش نسبت به سرکار کاهلی روا نداشته ام از اینکه با وجود دقت کامل در زود نوشتن جواب باز هم عرایضم بخدمت یا نمیرسند و یا دیر میرسند خیلی خجلم و امید عفو دارم البته دو عریضه که تا حال عرض کرده ام پیش ازین معروضه بخدمت خواهند رسید از سرکار علیهم تقاضا میکنم که درباره حقیقت عرایضم اطمینان داشته و بدانید که هرگز در مقابل مهربانیهای سرکار سستی و سردی جائز ندانسته ام آقای محمد علیخانرا بوسیده و بخدا میسپارم از کسالت سرکار نگران نیستم چه که میدانم بزودی مرتفع شده و با داشتن پسر دیگری همه را فراموش خواهید کرد قربانت پروین اعتصامی

۱۴

۱۶ آبان [۱۳۱۱]، از تهران به کرمانشاه]

خانم عزیزم جقدر مشعوف و مسروم که بحمدالله از نقاهت مطول خویش بهبودی یافته و سلامتی و صحت نورچشمی ایراندخت خانم را در آغوش گرفته اید عزیزم جقدر میل داشتم که درین موقع سعید و مبارک برای عرض تبریک و تهنیت تولد آن مولود جدید شخصاً بخدمت رسیده و تبریکات صمیمانه خود را شفاهاً عرض کرده و ایراندخت عزیز را ببوسم ولی چون این آرزو محال و این خیال جز خواب خوش نیست با عرض این عریضه مصدع شده و از سرکار علیهم متمنی هستم که تبریکات خالصانه ام را قبول فرموده آقای محمد علیخان و مخصوصاً مولود جدید را بعوض بنده چندین بار ببوسید امیدوارم که همواره با سعادت و فیروزی همدوش بوده و فرزندان خود را در علم و فضیلت و اصالت و نیک نفسی و مهربانی مانند وجود عزیز و بی نظیر خودتان سرآمد تمام ارباب فضل و دانش نمایند حضرت خداوندگاری آقا سلام و ثنای بی پایان خود را بخدمت تقدیم میدارند سرکار علیهم خانم مخصوصاً پس از تبریکات صمیمانه متمنی هستند که خانم ایراندخت را بجای ایشان در آغوش گرفته و ببوسید همینکه رقیمه جانپوررت را زیارت کردم از نگرانی آسوده شده و بدرگاه حضرت احدیت شکرها کردم همیشه صحت و سعادت سرکار سعادت و صحت مرا

تامین مینماید و همواره دعایم این است که جز فیروزی و کامروانی پیش آمد دیگری برای آن دوست و خواهر
بیهمتا نباشد قربان و تصدق میرود پروین اعتصامی

۱۵

۹ آذر ۱۳۱۱ [از تهران به کرمانشاه]

خانم عزیزم رقیبه مملو از لطف و مرحمت سرکار علیّه را زیارت کرده و از سلامت و صحت آندوست
مهربان بی اندازه مشعوف گردیدم بنده نیز بحمدالله سلامت و همواره ازین راه دور ادعیه خالص خود را از راه
قلب تقدیم آستان مینمایم و امیدوارم که پیوسته با سعادت و اقبال همدوش و همنشین باشید حضرت
خداوند گاری آقا و حضرت علیّه خانم از مراحم مخصوصه سرکار علیّه تشکر مینمایم نورچشمان عزیزم آقای
محمد علیخان و خانم ایراندخت را هزار بار از دور بوسیده و بخدا میسپارم قربان و تصدق الطاف بی پایانت
میرود پروین اعتصامی

۱۶

۲۱ آذر ۱۳۱۱ [از تهران به کرمانشاه]

خانم عزیزم رقیبه شریفه که بتاریخ ۱۵ آذر مرقوم فرموده بودید دیشب زیارت کرده و از مزده صحت و
سلامت سرکار علیّه و نورچشمان آقای محمد علیخان و خانم ایراندخت فوق العاده مسرور و مشعوف گردیده و
بدرگاه خداوند متعال شکرها گفتم بنده نیز بحمدالله سلامت و بیاد ایام خوشی که دولت دیدارت ارزانیم شده
بود هنوز خرسند و ممنونم ازینکه عرایض جوابیه بنده تا حال بخدمت نرسیده اند بی اندازه متعجب و متحیرم
زیرا هروقت که بدیدن خط جانبخست چشم روشن گردیده است یا فوراً و یا به فاصله یکی دو روز جواب
بخدمت فرستاده ام عزیزم سرکار کاملاً مستحضر هستید که مکاتبه با سرکار برای من تا چه اندازه مایه
افتخار و سربلندی و شرف و شادی معنوی است درین صورت چگونه ممکن است که عمداً توافل نموده یا در
عرض جواب تاخیری کنم تفقد و یادآوری سرکار ازین دوست مهجور قیمتی بسزا داشته و هرگز نقصانی
نخواهد پذیرفت ممکن است که فراش پست تغییر کرده و نرسیدن عریضه ام باعث خجالت شده است از
سرکار علیّه تمنا دارم که نورچشمان را بجای من هزار بار بوسیده و قرین امتنانم فرمائید حضرت خداوند گاری
آقا و سرکار علیّه خانم ثنا و سلام بخدمت تقدیم میدارند قربانت پروین اعتصامی

۱۷

۲۲ بهمن ۱۳۱۱ [از تهران به کرمانشاه]

خانم عزیزم مرقومه شریفه مورخه ۱۵ بهمن را امروز زیارت کرده دیده دلم روشن گردید از اینک سرکار
علیه و خانواده جلیل و محترم آن خانم مهربان قرین صحت و سلامت هستند یکدنیا مسرور و مشعوف گردیدم
بنده نیز بحمدالله کسالتی نداشته و همواره آرزویم این است که یکبار دیگر خداوند متعال مقدر فرماید که
چشمم به زیارت آندوست بی نظیر روشن گردد عزیزم بنده هروقت از طرف سرکار به دریافت مکتوبی

مفتخر شده ام یا جواب را فوراً عرض کرده و یا در ظرف یک یا دو روز با ارسال عریضه مصدع اوقات عزیزت گردیده ام نمیدانم چرا مرتباً بخدمتت نرسیده اند با مراتب مراحمی که سرکار همواره بمن مبذول داشته اید چگونه ممکن است که (خدای خواسته) غبار کدورت و ملالی از سرکار علیّه در خاطر شکر گزار و ارادتمند بنده وجود داشته باشد گرچه یک سال پیش است که از فیض دیدارت محروم مانده ام ولی باز به فضل و یاری خداوند امیدوارم که روزی بیاید که دیده خود را بدیدارت روشن سازم اگر در ارسال مکاتیب [کلمه ای ناخواناست] مسامحه میورزم برای اینست که نمیخواهم که با وجود اشتغالات خانوادگی و امر بچه داری وقت عزیزت صرف قرائت عرایض بنده شده و فرصت گرانبهات بدین ترتیب ضایع گردد عزیزم بارها روی عزیزت را در خواب دیده و مثل ایام گذشته از گفتار و کردار مهر پرورت مسرت بی پایانی داشته ام هر وقت سرکار از زندگی در کرمانشاه بواسطه دلنگی از تنهایی و دور بودن از بستگان شکایتی میفرمائید بنده نیز متأثر و دلنگ می‌شوم مخصوصاً تمنا دارم که وقت عزیزت را در موقع فراغت از امور مربوطه به تنهایی نگذرانده و گاهی بدیدن دوستان و یا بگردش تشریف ببرید بخاطر دارم که در یکی از مراسلات سابق خود اشاره فرموده بودید که مردم کرمانشاه مهمان نواز و خانمهای قابل معاشرت بنظر میرسند درین صورت چنانکه ممکن باشد البته برای رفع تنهایی و یا برای اینکه دیگران از فیض مصاحبت آنخانم مهربان بی نظیر و بدیل سهمی ببرند سرکار کناره اختیار فرموده نوری از آفتاب وجود منیر خویش به دوستان ارزانی فرمائید چون میدانم که در فضولی مبالغه کرده ام مستدعی هستم که عفو فرمائید چون دولت دیدار تو برای من مقدور نیست همیشه آرزویم اینست که دیگران ملاطفت و مصاحبت شیرین تو را دیده و این فرصت گرانبها را غنیمت شمارند چون گل ما را به گلزار دگر گشت آسمان به که خوبان جمله بشناسند آن گلزار را با کمال شرمساری از اطاله کلام و تصدیع خاطرت معذرت میطلبم آقای محمد علیخان و خانم ایراندخت را میبوسم حضرت خداوندگاری آقا و حضرت علیّه خانم تشکرات صمیمانه خود را تقدیم میدارند قربانت پروین اعتصامی

غره اسفند ۱۳۱۱ [از تهران به کرمانشاه]

خانم عزیزم مرقومه شریفه مورخه ۲۶ بهمن را شب گذشته زیارت کرده از صحت و سلامت آن دوست مهربان مسرور و از مراحمت کمال امتنان حاصل گردید بنده مانند گذشته عریضه بخدمتت عرض کرده ام و امیدوارم تا حال رسیده باشد نمیدانم از الطاف بی پایانت چه نوع شکر گذاری نمایم که با وجود کار زیاد و ضیق وقت باز از یادآوری بنده دریغ نفرموده و گاهگاهی با ارسال رقابم روحبخش خویش مرا یاد و شاد میفرمائید سرکار علیّه خانم و حضرت خداوندگاری آقا سلام و ثنای بی پایان خود را به خدمتت تقدیم میدارند آقای محمد علیخان و خانم ایراندخت را هزار بار بوسیده و به خدا میسپارم. قربان و تصدقت پروین اعتصامی

۲۷ خرداد ۱۳۱۲ [از تهران به کرمانشاه]

خانم عزیزم تصدقت کردم چقدر شرمنده و خجلم که بعلت درد انگشت سبابه دست راستم - که چندی قبل در وقت تراشیدن مداد تراشه به پشت ناخنم رفته و آب کشیده بود و بدینواسطه ابداً قادر به لمس قلم و حرکت نبود - نتوانستم جواب رقیمه شریفه سوم خرداد را فوراً عرض کنم و حتی مجبور شدم که تمام کارهای خود را معوق گذارم بعد از نوزده روز بالاخره کم کم این انگشت بهبودی حاصل کرد تا اینکه دیروز غروب باز چشمم بزبارت مکتوب محبوب آندوست بیهمتا که در ۲۱ جاری مرقوم فرموده بودید روشن گردید با تصدیع و عرض مراتب فوق منظوم اینست که سرکار علیه مستحضر گردید که هرگز در صورتیکه صحت و سلامتی در من باقی باشد و یا خدای نکرده حادثه رخ ندهد هرگز برایم ممکن نیست که دقیقه در ارسال عرایض نکول و ریزم و یا اینکه آن خانم با محبت را فراموش کنم عزیزم من مکاتبه با تورا برای خود یک مکالمه و تفریح روحانی می شمارم و رقایم تورا همواره با دیده های پر اشتیاق و دل حق شناس منتظرم خواندن مکاتیب روحپور تو با خواندن اوراق دیگر برای من خیلی فرق دارد وقتیکه نوشته سرکار را میخوانم مثل اینست که در مقابل من نشسته اید و مثل زمان گذشته از فیض مصاحبت سرکار بهره مند امید است که این تاخیر غیر عمدی را عفو فرموده و بر امتنانم بیفزایید خیلی خوشوقتم که دوسه روزی برای تجدید آب و هوا در تغییر افکار و اشتغال خاطر بمسافرت تشریف برده اید بنده در خصوص شاه آباد و کردند چیزی نشنیده ام ولی نمیدانم سرکار همان طوریکه از قصر شیرین حکایت میکنند بیستون و مجسمه های قدیمه را در آنجا ملاحظه فرمودید یا خیر میگویند علامت کوه کندن فرهاد و جوی شیر که برای شیرین کنده است هنوز بکلی از میان نرفته است آقای محمد علیخان و خانم ایراندخت را ازین راه دور مبیوسم حضرت خداوند گاری آقا و حضرت علیه خانم تشکرات بی پایان خود را تقدیم میدارند مجدداً از آن قلب مهربان تقاضا دارم که عذرم را پذیرفته و از شرمساری ارادتمند خویش بکاهند قربانت میرود پروین اعتصامی

۲۰ تیر ۱۳۱۲ [از تهران به کرمانشاه]

خانم عزیزم رقیمه عزیزت را که ۱۵ برج جاری مرقوم فرموده بودید د پروز زیارت کرده و چشمم روشن گردید ازینکه خانم ایراندخت مبتلا بدرد چشم شده خیلی متاسفم ولی امیدوارم که انشاءالله بزودی بهبودی حاصل کرده و سرکار ازین اندیشه آسوده خاطر گردید انگشت بنده نیز بحمدالله خوب شده است از پرسش و تفقد سرکار علیه یکدنیا متشکرم اینکه میفرمائید که از آثار تاریخی کرمانشاهان جز خرابه هانی باقی نیست خیلی جای تأسف است تصدیق میفرمائید که انسان هر وقت خمسه حکیم نظامی و یا کتب دیگر را که اغلب درباره این قبیل آثار بحث مینماید مطالعه میکند مثل اینست که همه آن قصرها و اماکن و ممالک را در پیش چشم خود مجسم می بیند ولی موقعیکه انسان با حقایق روبرو میشود می بیند که چیزی جز توده های خاک

باقی نیست

عزیزم همواره آرزویم اینست که تو و خاندان محترمت همیشه فرین و همنشین سعادت و اقبال بوده و هرگز ملالی برای آندوست مهربان و فرزندان عزیزش رخ ندهد در خاتمه احترامات و تشکرات صمیمانه خود را تقدیم آستانت کرده و ازینکه با تفقدات و بنده نوازیهای گوناگون مفتخرم میفرمائید با کمال ادب سپاسگذارم حضرت خداوند گاری آقا و حضرت علیّه عالیّه خانم از مراسم سرکار متشکر و سلام و ثنای بی پایان خود را تقدیم میدارند آقای محمد علیخان و خانم ایراندخت را ازین راه دور بوسیده و قربان تو میروم پروین اعتصامی

۲۱

۲۹ تیر ۱۳۱۲ [از تهران به کرمانشاه]

خانم عزیزم رقیمه شریفه مورخه ۲۴ جاری را دیروز عصر زیارت کرده مسرور و مشعوف گردیدم از صحت و سلامت وجود مبارک و آقای محمد علیخان و خانم ایراندخت بدرگاه احدیت شکرها گفتم. ازینکه با وجود کار زیاد و وظایف مهمه بجه داری گاهگاهی از ارادتند خویش تفقدی میفرمائید و با ارسال راقم جانپور خویش روح را تازه میدارید نمیدانم با چه زبان و قلمی از آستانت تشکر نمایم همینقدر عرض میکنم «سرت سبز و دلت پیوسته خوش باد» حضرت خداوند گاری آقا و حضرت علیّه خانم سلام و ثنای خود را تقدیم میدارند آقای محمد علیخان و خانم ایراندخت را میبوسم و بخدا میسپارم قربان و تصدق تو میروم پروین اعتصامی

۲۲

۱۵ مرداد ۱۳۱۲ [از تهران به کرمانشاه]

خانم عزیزم چون برای یک هفته باتفاق حضرت علیّه خانم به «افجه لواسان» رفته بودم از زیارت رقیمه عزیزت که در پنجم مرداد تحریر یافته بود چند روزی محروم ماندم دیروز بمحض مراجعت چشمم از دیدن خط عزیز جانپوررت روشن گردید و ازینکه عکس آقای محمد علیخان و خانم ایراندخت را از راه لطف و مرحمت برایم ارسال فرموده اید نمیدانم به چه زبان تشکرات خود را تقدیم دارم هر دو عکسها را بارها بوسیده سلامت مادر و فرزندانش را از خداوند متعال خواستارم ازین متعجبم که میفرمائید ایراندخت عکسش طبیعی نیفتاده است ولی بنظر بنده خیلی طبیعی است امید است که هر دو به سعادت و سلامت بزرگ شده و بمدارج عالیّه نائل گردند آب و هوای افجه بسیار خوب بود و مناظر طبیعی بی شمار داشت روزها در باغی که متعلق به صاحبخانه بود نشسته و اغلب بتمشای خرمین درو میپرداختیم رعایای ده همگی مشغول کارهای مربوطه بوده و گاهی زنانشان نیز با آنها شرکت میکردند صبح زود چوپان ده گله را بچرا میبرد و شامگاهان مراجعت آنها را از مزرعه میدیدیم این نقطه نسبت به نقاط دیگر و بیلافتانیکه عموماً در تابستان جمعیت زیادی دارد بیصدا و آرام است چون مسافتش شش فرسخ است غیر از ملاکین و صاحبان علاقه کسی به آنجا نمیرود و اگر هم بروند نسبت به شمیرانات خیلی کمترند سه فرسخ راه را با یستی با اتومبیل رفت و سه فرسخ دیگر را

باید سوار الاغ یا قاطر شد باین جهت آمد و شد قدری سخت است تمام راه الاغ سواری هموار نیست بعضی جاها پرتگاهها و رودخانه ها و دره ها نیز دیده می شود در مدت اقامت افجه بهر جای مصفا و زیبائی میرسیدیم خیال جانپور آن دوست مهربان در برابرم مصور میشد و آرزو میکردم که در آن نزهتگاه آرام بمصاحبت تو خرسند باشم گرچه کسیکه پرورده مهد شهر زیبای لاهیجان است به این مناظر واقعی نمیگذارد ولی من این طور آرزو میکردم آقای محمد علیخان و خانم ایراندخت را ازین راه دور بوسیده و منتظریم که همانطوریکه وعده فرموده اید همینکه موقع رسید عکس دیگری از خانم ایراندخت برایم ارسال دارید قربانت میروم پروین اعتصامی

۲۳

۲۲ مرداد ۱۳۱۲ [از تهران به کرمانشاه]

خانم عزیزم رقبه شریفه سفارشی را هفته گذشته دریافت داشتم و امری را که راجع به خرید چادر فرموده بودید بر خود منت و افتخار بزرگی میشمارم مقصودم از عرض این عریضه این بود که بدانم جلوی چادر را چه قسم دوست دارید تا دوخته شود چون امروزه دوسه قسم جلوی چادر میدوزند قسمی اینست که نیم زرع [ذرع] کربدوشین جداگانه خریده و بطور کلوش بریده و در وسطها یش ژورژت مشکی انداخته و از خود کربدوشن گل برویش میاندازند قسمی دیگر اینست که تیکه دیگری میخرند فقط از خود چادر بقدر یک چارک بریده و دو یا سه طبقه در آن با ژورژت گل دوزی میکنند و دستک های چادر را نیز پلیسه میکنند طریقه سیم اینست که طور زرعی مشکی که جهت همین کار است خریده و کلوش جلو چادر میکنند و اگر بخواهند از طرف بالای کلوش نیز از خود چادر در آورده و زیرش طور میاندازند البته این قسمت بعقیده بنده خوب نیست بعلت اینکه این طورها اغلب بوسیده و بی دوام هستند بنده رنگ دیگری از آنها را جهت لباس خریدم و خیلی زود پاره شده از میان رفت مستدعیم در خصوص هر یک از اقسام مذکوره تصمیم گرفتید بنده را زودتر مطلع فرمائید تا به امثال امر بکوشم دیگر اینکه آیا میل دارید که جلو چادر دوخته شده و خود چادر را هم دوخت بگیرند یا خیر اگر چنانچه ما میل هستید که چادر دوخت گرفته شود قدری نخ را اندازه قد چادر خود گرفته و در پاکت بفرستید تا به خیاط بدهم و چادر را دوخت بگیرند آقای محمد علیخان و خانم ایراندخت را میبوسم و منتظریم که از راه لطف جواب مرحمت فرمائید قربانت میروم پروین اعتصامی

۲۴

۱۳۱۲/۶/۱۱ [از تهران به کرمانشاه]

خانم عزیزم مرقومه محبوبه مورخه ۵ برج جاری را دیروز زیارت کرده و چشم روشن گردید از بذل مرحام و الطاف آن دوست بی نظیر نمیدانم با چه زبان و بیانی تشکر نمایم امیدوارم که همواره حضرت احدیت وجود عزیزت را قرین سعادت و سلامت داشته و چرخ گردنده جز بمرام آن خواهر عزیز ننگردد و از صحت و سلامت آقای محمد علیخان و خانم ایراندخت خیلی خوشوقتم و تمنا دارم هر دو را بجای بنده که یکدنیا

آرزومند دیدارشان هستم بوسید

عزیزم اوامرت را کاملاً اطاعت کرده ام اگر در فرستادن (چادر) تأخیر شده است برای اینست که خیاط برای دوختن جلو چادر پانزده روز وقت خواست البته همینکه تهیه شد بدون تأخیر آنرا بخدمت ارسال خواهم داشت حضرت خداوندگاری آقا و حضرت علیه خانم سلام بی پایان خود را بخدمت ارسال میدارند قربانت میروم پروین اعتصامی

۲۵

۲۸ شهریور ۱۳۱۲ [از تهران به کرمانشاه]

خانم عزیزم مدتی است از زیارت مرقومات گرامیت محروم امیدوارم که ایام آن دوست بی همتا همواره با سعادت به خوشی توأم بوده و سبب محرومی بنده از دیدار خط مهر پرور همان پرستاری اطفال و اشتغالات خوش خانوادگی است و ملال و کسالتی خدای نخواستہ متوجه آنوجود گرامی نیست

عزیزم امروز چادری سرکار را بخدمت بتوسط پست فرستادم امیدوارم بدون هیچ عیب و علتی بدست سرکار رسیده و همواره از خداوند متعال خواهانم که این چادر قرین روزگار فیروزی و سعادت گشته و صدها چادر سلامتی و خرمی ببوشید عزیزم برای خرید این چادر بهمراهی حضرت علیه خانم بمؤسسه دولتی طهران مقابل باغ ملی رفته و پس از پرسش و جستجوی در تمام آن مغازه ها که تمام چادری های موجوده شهر از هر قبیل در آنجا جمع شده اند این چادر کردوشین چون از همه چادرها بهتر بنظر رسید آنرا ابتیاع کردیم و در آنساعت چادری بهتر ازین در آن مؤسسه یافت نمیشد امید است که انشاءالله خاطر خطیرت را پسند افتد قیمت چادر را مبلغ چهل تومان پرداختم قبضی را که از مؤسسه راجع بذکر قیمت دریافت داشته ام بخدمت لفاً ارسال میدارم تا از نظر مبارک بگذرد چون انتخاب جلوی چادر را لفاً به بنده واگذار فرمودید بنده نیز در اجرای امر سرکار سعی کردم که جلو چادر طوری دوخته شود که بطرز جدید و باصطلاح «مد امروز» باشد باین جهت دستور را بطور کلوش دادم که امروز غالباً طرز دوخت شیک در تهران همین است همانطوریکه ملاحظه خواهید فرمود و بقسمیکه در یکی از عرایض خود عرض کردم گلها را با ابریشم بروی ژورژت مشکی که دولا کرده اند دوخته اند و کارش نیز کار دستی است نه کار چرخ بنده چون خودم چندی پیش جلو چادری که برای کلوش به چرخ دادم و خوب نشد باین جهت چادر سرکار را بخیاط دست دوز دادم و خیلی خوشوقتیم که بواسطه امر سرکار قبل از اینکه دستگهای [در نامهٔ ۲۳: دستک] چادر را با دست چین دهند به این خیال که شاید چین دستی خوب نشود و فوراً باز شود گفتم بدستگهای چین پلیسه داده شود که هم بر مراتب قشنگتر و هم باز نمیشود عزیزم قبل از اتوی چادر متمنی هستم که چادر را کاملاً معاینه فرمائید و مطمئن شوید که ابدأ زدگی و عیبی ندارد صورت حساب و مخارج دوخت را نیز لفاً ارسال میدارم تا مستحضر شوید رویانیرا که برای اندازه قد چادر ارسال فرموده بودید به خیاط دادم ولی بعد از اینکه چادر را دوخت گرفت من بنظر رسید که قدری بلندتر است البته ملاحظه خواهید فرمود از جسارت و اطالهٔ کلام از آن خانم مهربان

معذرت خواسته و اگر چنانچه در انجام این وظیفه خطا یا سهوی کرده ام یکدنیا شرمسارم و تمنای عفو دارم
 آقای محمد علیخان و خانم ایراندخت را میبوسم حضرت خداوند گاری آقا و حضرت علیه خانم سلام و ثنای
 بی پایان خود را بخدمتت تقدیم میدارند قربان و تصدقت میرود پروین اعتصامی

۲۶

۱۱ مهر ۱۳۱۲ [از تهران به کرمانشاه یا رشت]

خانم عزیزم رقیمه شریفه مورخه ۶ مهر را دیروز زیارت کرده و از مژده سلامت و صحت آن دوست بی نظیر
 نهایت خوشوقت گردیدم از مراحم میذوله و فرمایشات مهرپروریکه راجع بقیمت چادر نسبت به بنده مبذول
 فرموده بودید واقعاً خجل و شرمسارم عزیزم من در مقابل الطاف و محبتهای بی کران تو هیچ خدمت و وظیفه
 انجام نداده ام که این طور با سخنان شیرین خود خجل و منفعلم میفرمائید هر امر و هر خدمتی که از ناحیه
 آن دوست عزیز بمن رجوع شود برایم افتخار و سعادت بزرگی است و همواره برای انجام وظایف ارادتمندی
 خود نسبت بمقامات گرانها و بلند نواز دل و جان آماده ام عزیزم فراموش کردم در عریضه سابق خود عرض
 کنم که قسمت زیر چادر را که زیر کلوخ است برای این برداشته اند که اگر وقتی بخواهید جلوی چادر را
 تغییر بدهید و یا سر دیگر چادر را بیرون بیندازید دیگر چادر ناقص و معیوب نباشد این قسمت را برای
 همین پیشنهاد کردم چنانچه نخواسته باشید ممکن است خودتان آن تیکه را از زیر بیرون آورید
 از این راه دور آقای محمد علیخان و خانم ایراندخت را هزار بار میبوسم و امیدوارم که همیشه خوش و مسعود
 باشند قربان و تصدقت میرود پروین اعتصامی

۲۷

چهارشنبه ۲۹ آذر [آذر] ۱۳۱۲ [از تهران به رشت]

خانم عزیزم رقیمه شریفه مورخه ۲۵ آذر را دیروز زیارت کرده و از مژده سلامت آن دوست عزیز فوق العاده
 خوشوقت گردیدم هزاران شکر که دوباره به وطن و اقوام پیوسته و بدیدار پیوندان نازل شدید در موقع عبور
 از کرمانشاه چون بواسطه عجله شوfer برای گذشتن از گردنه اسدآباد و داشتن نیم ساعت وقت برای صرف
 نهار در هتل هلال بنده نائل بدیدار آن دوست عزیز نشدم فردای همان روز از تهران عریضه بخدمت عرض
 کردم و بکرمانشاه فرستادم نمدانم آن عریضه را از کرمانشاه برگردانده بخدمت خواهند رساند یا خیر
 بنده به خیال اینکه در کرمانشاه تشریف دارید در موقع صرف نهار تمام افکارم این بود که گرچه برای چند
 دقیقه هم که باشد خود را باستان آن دوست مهربان رسانده و دیده مشتاق خود را برویش روشن دارم چون این
 آرزو میسر نشد بی اندازه متأسف و دلتنگ شدم غافل از اینکه اگر هم رفتن مقدور میشد آن خانم مهربان را
 نمیدیدم عزیزم کارتیرا که به هتل هلال سپرده بودید با وجودیکه در همان هتل نهار خوردیم کسی به بنده
 نداد و بهمین جهت از سرکار بیخبر مانده و مثل کسیکه از کنار دریا تشنه باز گردد به تهران باز گشتم عزیزم
 در عتبات عالیات در هر آستانی آندوست بی نظیر را دعاها گفته و سعادت و سلامت آن وجود گرامی را از

حضرت پروردگار تقاضا کردم آقای محمد علیخان و خانم ایراندخت را میبوسم و امیدوارم که بزودی رفع کسالتشان بشود حضور حضرت علیه خانم رصدی سلام و ثنای مرا تبلیغ فرمائید مجدداً عرضه میدارم که از پیش آمد مراجعت سرکار برشت یکدنیا مشعوف و مسرورم و امیدوارم که در صحبت اقران و اقوام زحمت فراق دوری چند ساله را فراموش فرمائید قربان و تصدقت پروین اعتصامی

۲۸

۱ فروردین ۱۳۱۳ [از تهران به رشت]

قربان و تصدق خانم مهربان عزیزم میروم گرچه قبلاً عریضه تبریکه بخدمت ارسال داشته ام ولی مجدداً تبریکات صمیمانه خود را بخدمت عرضه داشته و درین روز و سال جدید موفقیت و سعادت آن دوست عزیز و خانواده جلیلیش را از درگاه احدیت خواستارم رقیمه شریفه ۲۳ اسفند را دیروز زیارت کرده و بر دیده نهادم عزیزم من در پیشگاه مقدست مقصر و بتقصیر خویش اعتراف میکنم و مطمئن هستم که لطف بی حد و پایان آن قلب مهربان عذرم را پذیرفته و عفو خواهد فرمود عزیزم همینقدر تقاضا دارم باور فرمائید که قصور من در عرض عریضه بعلت ترک الفت و یا بیخالی قطع مکاتبه نبوده من سرکار علی را برای خودم مثل مهربان ترین خواهری میدانم که تا زنده ام هرگز ممکن نیست که بتوانم کمترین فکر دوری و فراموشی نسبت بشما بقلبم رخنه کند در میان تمام دوستان و آشنایان شما را بدرجه پرستش دوست میدارم رقایم سرکار را همیشه روشنی چشم و دل خوانده و هر کلمه که از راه مرحمت بیاد من نوشته اید در لوح دلم ثبت است همیشه برای این مشوشم که مبادا روزی برسد که سرکار علی لطف و مرحمت خود را خدای نخواست از من دریغ فرمائید پس عزیزم با این ارادت چگونه ممکن است که سرکار را فراموش کنم تا زنده ام بدوستی تو مفتخر و سربلند بوده ایام صحبت تو را از روزهای با سعادت و فیروزی خواهم شمرد اگر در عرض عریضه مدتی کوتاهی کردم برای این بود که میخواستم سرکار که پس از چند سال دوری از خویشان و بستگان مجدداً با ایشان پیوسته بود بد فراغت برای دیدن ایشان داشته باشید و وقت خود را صرف جواب دادن و یا خواندن عرایضم نفرمائید تا وقتی که همه را کاملاً ببینید میخواستم از سال جدید باز شروع کنم و بوسیله ارسال عرایض سرکار زحمت دهم که رقیمه عزیزت رسید عزیزم تقاضا میکنم که سلام و ثنای بی پایانم را خدمت حضرت علیه عالیه خانم رصدی دامت شوکتها و سرکار خانم معرز ابلاغ فرمائید آقای محمد علیخان و خانم ایراندخت را ازین راه دور میبوسم و بخدا میسپارم دستهای با محبت را ازین راه دور هزار بار بوسیده و تمنای عفو و دلنوازی دارم عزیزم میدانم که مشغله و کارهای خانه داری سرکار مانع است که همواره بتوانید مرا با ارسال رقیمه خوشنود فرمائید و بهر فاصله که مقدور باشد که رقیمه برایم بفرستید قانع و مفتخرم قربان تو میروید پروین اعتصامی

۲۹

۱۳ آذر ۱۳۱۳ [از تهران به رشت]

قربان و تصدق خانم مهربان عزیزم میروم چقدر منفعلم که رقیبه عزیزی که بتاريخ دهم ماه آبان مرقوم فرموده بودید و دپروز از طهران برای من فرستادند عزیزم این رقیبه گرامی بعد از حرکت من از طهران به طهران رسیده و در آنجا مدتی فراموش شده و مانده با این پست اخوی مکرم آنرا برداشته و در میان کاغذهای خودشان برای من فرستادند عزیزم چقدر خجلم که از مزده تولد نورچشم عزیزم داریوش خان درین مدت بیخبر مانده و یا اینکه از سرکار علیه رقیبه بنام بنده رسیده بود از آن اطلاعی نداشتم اکنون با یک دنیا شرمندگی از تاخیر در عرض تبریک و یک عالم خوشوقتی برای تولد آن فرزند دلنند تبریکات صمیمانه خودم را با کمال اشتیاق حضور حضرت علیه و حضرت مستطاب اجل آقا تقدیم داشته و متمی هستم که بجای بنده داریوش عزیز را هزاران بار بیوسید امید است که آن خانواده جلیل و آن فرزندان اصیل عزیز همیشه خوشبخت بوده و جز بخت نیک فرین دیگری نداشته باشند با تجدید معذرت ازین راه دور دستهای مبارکت را بنام تبریک و پوزش میبوسم و سلامت و سعادت را همیشه از خداوند متعال خواهانم قربانت پروین اعتصامی هما یونفال

۳۰

۵ تیر ماه ۱۳۱۴ [از تهران به رشت]

خانم عزیزم قربانت گردم رقیبه شریفه ۳۱ خرداد آندوست بمانند مهربان را با کمال اشتیاق زیارت و فوراً بعرض ارادت و جواب مصدع میشوم خانم عزیزم خیلی شرمنده هستم که موفق بعرض عریضه نشده و در پیشگاهت مقصر شده ام امید است با مراحم عالیبه و لطف بی پایان خویش عقوم فرموده و باور فرمائید که هیچوقت ممکن نخواهد بود که از خیال و ارادت قلبی که نسبت بمقام بلند آندوست عزیز دارم دقیقه غافل نبوده بلکه ازین دوستی و علاقه که بوجود عزیزت داشته و دارم همیشه مفتخر بوده و هستم خانم عزیزم چگونه ممکن است که یگانه دوست با محبت و ادیبه و فاضله را که برای من بمنزله جواهری است که در میان تمام دوستان دارم فراموش کنم و یا از وظایف ارادتمندی خود عمداً قصور ورزم من بدوستی شما مفتخر بدیدار شما آرزومند و بزیارت رقانم مهر پرور شما همیشه مشتاقم و همانطوریکه عرض کردم شما جواهر گرانبھائی هستید که هرگز میزان دوستی من قیمت شما را نمیتواند معین کند عزیزم مجدداً از آندوست بمانند تقاضا میکنم که عقوم فرمائید و ازین راه دور دست با محبت را برای عرض پوزش میبوسم عزیزم چندی است در تهران هستم و خیال معاودت بکرمانشاه نداریم برای اینکه ریاست نظمی بدیگری واگذار شده است و بنده هنوز نمیدانم که بکجا خواهم رفت و عجالاً مکاتیب مهر پرور خودتان را به آدرس همیشگی (خیابان سیروس) ارسال فرمائید البته هروقت بمحل دیگری رفتنی باشم بخدمت معروض خواهم داشت هزار بار روی مامت را میبوسم و منتظرم که چشم بزیارت خط عزیزت روشن گردد. آقای محمد علیخان خانم ایراندخت و داریوش خان را هزار بار میبوسم و قربان و تصدق آنوجود با محبت هزار بار میروم قربانت پروین اعتصامی هما یونفال

۳۱

۲۳ مرداد ۱۳۱۴ [از تهران به رشت]

قربان و تصدق خانم و خواهر عزیزم میروم مکتوب عزیز آن دوست مهربان بمانند را چند روز قبل زیارت کرده و از اینکه بحمدالله کسالت خود سرکار علی و نورچشمان عزیز رفع شده بدرگاه خداوند شکرها گفتم و از اینکه گاهگاهی با ارسال رقایم مهرانگیز یادم میفرمائید سر بلند و مفتخرم خانم عزیزم اگر در طی این مدت [«مدت» تکرار شده است] اخیر در عرض عریضه کاهلی ورزیده و عرا یضم نامرتب بخدمت میرسیدند برای این بود که بعد از ازدواج برای بنده اشتغالات و گرفتاریهای غیر مترقبه پیش آمد که بنده را از انجام وظیفه ارادتمندی چندی کاهل و مسامحه کار نمود عزیزم با عرض مراتبی که ذیلاً میخوام بسمع آندوست بی نظیر برسانم امیدوارم که گرفتاری بنده را تصدیق فرموده و مسامحه غیر عمدی مرا عفو فرمائید امیدوارم که بعد از این دیگر اگر مشاغل دیگری پیش نیاید بوظیفه حتمیه ارادت خود عمل کنم باری عزیزم یک ماه پس از عزیمت بنده بکرمانشاه معلوم شد که شخصی که با او میبایست تمام عمر زندگی کنم مبتلا به افیون بوده است و چون از طفولیت در اطراف بوده هیچیک از افراد خانواده ما از ابتلای او به تریاک اطلاعی نداشته و ازین عیب فاحش او بیخبر بودند بنده هم چون تریاک را ام العایب و بحرالمفاسد میدانم و در خانواده خود کسیرا که معتاد به افیون باشد ندیده ام و چون میدانم که گرفتاران باین بدبختی را دیگر راه نجاتی نیست بسی ازین پیش آمد دلنگ و منفجر شدم و مصمم شدم که خود را بهر زحمت و قیمتی که باشد ازین دام بلا مستخلص گردانم باین جهت یک ماه بعد از ازدواج در تحت عنوان دیدن اخوی که تازه از روسیه آمده بودند به تهران آمدم و مسئله را به حضرت خداوند گاری آقا و حضرت علیه خانمجان گفتم و تقاضا کردم که مرا از این زندگانی که آنرا ابدأ دوست نمیدارم خلاصی بخشند عزیزم تمام اطوارنا پسندیده و اخلاف نکوهیده از افیون تولید میشوند به این جهت معاشرت با این قبیل اشخاص بنظر بنده بدتر از سم قاتل است البته تطویل اینگونه مطالب باعث تصدیع آن خواهر عزیز است اجمالاً عرض میکنم که مدت چند ماه بنده در تهران ماندم و پس از زحمات زیاد بالاخره موفق شدیم که این کار را به قیمت زیادی خاتمه دهیم چون میدانم که سرکار علی همیشه نسبت بزندگانی من علاقه مند میباشید به این جهت باعث تصدیع میشوم و مثل کسیکه با خواهر مهربانی حرف بزنند این حرفها را برای سرکار مینویسم امید است که عذرم را از راه لطف و مرحمت پذیرفته و باور دارید که جز پیش آمدهای خارجی هیچ چیز دیگری نمیتواند مرا در عرض ارادت و تجدید بندگی کاهل قلمداد کند نورچشمان عزیز را هزاران بار بوسیده دستهای با محبت آنخانم عزیز را با کمال ادب میبوسم قربانت میروم - پروین اعتصامی

خانم عزیزم قربانت گردم مکتوب محبوب ۱۳ مهر را پریروز زیارت کرده و از مرده سلامتی آن خانم مهربان بدرگاه خداوند شکرها گفتم عزیزم چقدر خجلم که پس از زیارت مرقومه سفارشی آندوست بی نظیر نتوانستم زودتر جواب بخدمت عرض کنم خداوند گواه است که همه روزه نیت من این بوده است که

زودتر معروضه بخدمت مقدست عرضه دارم امیدوارم که محبت و لطف تو ازین قصور درگذرد و یقین بدانی که بدوستی تو مفتخر و همیشه آرزویم این است که با زیارت رقابم روحپرورت مسرور باشم ازین راه دور آقای محمد علیخان و خانم ایراندخت و آقای داریوش را میبوسم حضور خانمهای محترمه سلام مخصوص دارم سرکار خانم معزرا میبوسم و از مراحمش متشکرم حضرت خداوند گاری آقا و حضرت علیه خانمجان از الطاف بیکران آندوست عزیز متشکر و سلام و ثنای بی پایان خود را تقدیم میدارند عزیزم چقدر خوشبختم که بافتخار دوستی تو نائل شده ام امید است که روزگارت همواره با خوشی و سعادت مقرون بوده و دور ایام جز بکام آنوجود عزیز نگردد با کمال احترام و ادب دستهای با محبت را میبوسم و ترا بخدا میسپارم قربانت پروین اعتصامی

۳۳

۴ آذر ۱۳۱۴ [از تهران به رشت]

خانم عزیزم دیده روشن شد ز نام نامت سه روز پیش چشمم بزیارت مرقومه شریفه ۲۸ آبان آندوست بی مانند روشن گردید و رفع نگرانی شد تقریباً دو روز قبل از زیارت دستخط نازنینت معروضه ای بخدمتت تقدیم داشتم البته تا بحال بخدمت رسیده است عزیزم همانطوریکه همیشه عرض کرده ام مکاتیب مهر پرور آندوست مهربان همیشه برای من بمنزله گوهرهای پر بهائی هستند که چشم دلم را روش میکنند متمنی است که در موقع فراغت از مشاغل خانوادگی گاهگاهی با ارسال چند کلمه ای دلم را شاد گردانید و گرنه یقین بدانید که هیچوقت در پایه ارادت سستی حاصل نخواهد شد و مادام الحیات از مراحم و الطاف بی پایان آنخانم فاضله و دانشمند سپاسگذار خواهیم بود سلام و ثنای بی پایانم را خدمت خانمهای محترمه همشیرگان معظم ابلاغ فرمائید نورچشمان عزیزم آقای محمد علیخان و خانم ایراندخت و آقای داریوش را میبوسم و دستهای با محبت را بنام احترام و صمیمیت بوسیده و بعرا یض خود خاتمه میدهم قربانت پروین اعتصامی

۳۴

۲۲ دی ماه ۱۳۱۴ [از تهران به رشت]

خانم عزیزم مرقومه محترمه مورخه ۱۷ برج جاری را بر پرروز زیارت کرده از مرزده سلامت آن دوست بیمانند فوق العاده خوشوقت گردیدم و از ابراز لطف و مرحمتی که نسبت به بنده فرموده اید بیش از پیش شرمنده و خجل گردیدم عزیزم خیلی متشکرم که از ناحیه آن دوست عزیز خدمت انتخاب پارچه پالتوی به من محول گردید صبح همان شبی که نامه گرامی را زیارت کردم برای تحصیل نمونه به بازار و لاله زار رفتم ولی عزیزم بواسطه هجوم و ازدحام مشتری ابدأ مستوره بکسی نمیدهند من هرچه سعی کردم که بتوانم نمونه ای بدست بیاورم ممکن نشد و بعلاوه فروشندگان میگویند که مستوره بردن فایده ندارد برای اینکه همان پارچه ممکن است در ظرف دو سه ساعت فروخته شود بمنزل خیاط رفتم که شاید بتوانم مستوره ای از پارچه پالتوی خودم بدست بیاورم در آنجا هم همه را جاروب و پاک کرده و دوره ریخته بودند در اینجا پارچه های اعلا و مرغوب از

متری ۱۵ و ۱۴ و ۱۲ و ده تومان کمتر نیست ماهوت های خوب هم درینجا یافت میشود که متری دوازده تومان است رنگهای مرغوب و (مُد) در مرکز عبارتند از مشکی و قهوه و سرمه پارچه پالتوی خود بنده قیمتش متری ۱۳ تومان و رنگش قهوه ولی قدری نازک است در مغازه گیو هم پارچه هائی موجود است که مثل پارچه های منگنه شده برجستگی دارد و به قیمت های مختلف از قرار متری ۸ تومان و نه تومان و یازده تومان فروخته میشود اگر پارچه جودانه دوست داشته باشید مرقوم فرمائید تا هرچه امر کنید اطاعت شود و از مغازه گیو ابتیاع شود عزیزم این دو مستوره را که لفاً تقدیم میدارم از پارچه های پالتوی خود ماست تیکه قهوه را از کمر پالتو خودم شکافتم تا اگر چنانچه پسند خاطر عزیزت شود بنویسید تا بخرداری اقدام شود و تیکه مشکی هم از پالتوی خانم است که متری دوازده تومان خریداری شده هر کدام را مایل باشید زودتر مرقوم فرمائید که تا تمام نشده خریدیده و ارسال دارم مخصوصاً تقاضا میکنم که در صورت پسند خیلی زود بنده را مطلع فرمائید که اغلب پارچه ها را فوراً میبرند قربانت پروین اعتصامی

۳۵

[از تهران به رشت] ۱۴/۱۱/۲۳

خانم عزیزم چقدر شرمنده و خجلم که نتوانستم زودتر بعرض جواب مرقومه عزیزت مبادرت ورزم چون میخواستم برای جستجوی کیف دستی قهوه که مطابق میل و سلیقه آندوست عزیز باشد وقتی داشته باشم عزیزم درین چند روز که در عرض جواب تاخیر روا داشتم تمام مغازه های لاله زار و بازار و شاه آباد و میدان شاه بسراغ کیف دستی رفتم کیف زیاد هست ولی کیف بسیار خوب یعنی آن قسم که محکم و شیک و قشنگ باشد عجالتاً یافت نمیشود ولی فروشندگان هر روز وعده میدهند که تا چند روز دیگر کیف های خوب وارد خواهند کرد من باین جبهه دوسه روزی صبر کردم که شاید کیف های اعلا وارد شوند ولی هنوز به پیدا کردن کیف خوب موفق نشده ام قبل از مسئله نهضت بانوان کیف های خوب زیاد بودند ولی بمحض انتشار این مسئله تمام کیف ها در مدت کمی فروخته شد امروز در یکی از مغازه ها چند قسم کیف دیدم که نسبتاً بد نبودند ولی استحکام و قشنگی زیاد نداشتند و قیمت هریک از آنها نه تومان بود ولی من متردد ماندم که آیا اگر یکی از آنها را خریداری کنم پسند شما خواهد بود یا نه بهر تقدیر عزیزم اگر چنانچه عجله زیاد نداشته باشید ممکن است وجهی که ارسال داشته اید چند روزی در نزد من بماند تا شاید کیف های بهتری یافت شوند اگر چنانچه این احتیاج فوری باشد مرقوم فرمائید تا فوراً وجه را بخدمت مسترد دارم در خاتمه ازینکه در انجام این خدمت کوچک هنوز موفق نشده ام بسی شرمنده و خجلم امید است که عفو فرموده و هرطور که صلاح باشد مرقوم فرمائید تا با کمال احترام اطاعت شود قربانت پروین اعتصامی

۳۶

[از تهران به رشت]

خانم عزیزم مکتوب عزیزت را دیشب با نهایت شغف و با کمال اشتیاق زیارت کردم امید است که

کسالت عارضه درین دوسه روز بکلی مرتفع شده و وجود نازینیت قرین سلامت و صحت است در خصوص کیف دستی عزیزم من همه روزه منتظر و مترصدم که به محض اینکه کیف خوب و قابل استعمالی وارد شد فوراً برای سرکار علیه خریداری کرده و ارسال دارم در روزنامه نوشته شده بود که تجارتخانه شرکت کالا مجاز است که مقداری کیف دستی برای رفع احتیاج خانمها وارد کند بنده هر روزه از مغازه هائیکه قبل از نهضت بانوان کیف دستی خوب داشتند درخصوص کیف خیر میگیرم ولی هنوز کیف مرغوب پیدا نکرده ام مرقوم فرموده بودید که اگر وجهی که ارسال فرموده اید کفاف اکتیاع کیف سرکار را ندهد بنویسم مجدداً وجه ارسال دارید عزیزم هیچ لزومی ندارد که قبلاً خاطر نازنین خود را بدین قسمت مشغول دارید برای اینکه اولاً من نمیدانم که قیمت کیف دستی اکتیاعی چند خواهد بود ثانیاً عزیزم بهر قیمتی هم که باشد بنده آنرا در اینجا برای سرکار خریداری کرده و بعد به سرکار اطلاع میدهم ازین راه دور با کمال ادب و احترام دستهای با محبت را بوسیده و از طول کلام خویش معذرت میخواهم همیشه منتظرم که درمواقع فراغت دوسه سطره بیاد من مرقوم فرمائید قربانت میرود پروین اعتصامی

۱۴/۱۲/۳

۳۷

[از تهران به رشت] ۱۴/۱۲/۲۳

خانم عزیزم مرقومه گرامی مورخه نوزدهم برج جاری را دیشب زیارت کرده و چشم و دلم روشن گردید عزیزم ازینکه نقاهتی دارید بی نهایت دلننگ گردیدم ولی امیدوارم که بزودی رفع آن کسالت جزئی شده و همواره قرین سلامت و سعادت باشید عزیزم درین چند روزه کیف های دستی در بعضی از مغازه ها دیده ام ولی میخواستم بدانم که آیا سرکار کیف کتابی را بهتر پسند میفرمائید یا کیف دستی زنجیر دار یا بند دارا دوست دارید یک قسم کیف بود که بنظر من بد نبود ولی چون رنگش سرمه بود از خریداریش خودداری کردم کیف های دیگری هم هست که ظاهرشان خیلی خوب به نظر میآید ولی از استحکام آنها نمیتوان مطمئن بود یک قسم کیف قهوه هست که نسبتاً بد نیست و دو برگ از نیکل دارد که چون آنرا بلند کنند در کیف باز شود اگر چنانچه ما یل بخرداریش باشید مرقوم فرمائید تا اطاعت شود مستدعیم در این خصوص زودتر چند کلمه مرقوم دارید تا بهره فرمائید اقدام شود چند روز قبل چشم بزیرت عکس و اشعار نغز آن خانم دانشمند و ادیبه سخن سنج روشن گردید و بقدری از قرائت آن ابیات دلپذیر و روح نواز محظوظ گردیدم که حدی بر آن متصور نیست و واقعاً همانطور است که خود سرکار در انتهای آن قطعه گرانبها سروده اید «کاندر سخنوری زرجال سخن گذشت» مدتی به عکس گرامیت نگریسته و مثل این بود که در مقابل مجسمه محبت تو ایستاده ام و ایام گذشته را بخاطر آورده و خود را با آن دوست بی نظیر در یکجا میدیدم امید است که همواره با اقبال و سعادت هم دوش بوده و از گفتار و اشعار شیرین خویش خاطر مشتاقان را محظوظ و مشعوف دارید نورچشمان عزیز را ازین راه دور میبوسم و بخدا میسپارم حضرت خداوند گاری آقا و حضرت علیه خانم

از الطاف بیکرانت متشکرند و سلام و ثنای بیحد خود را تقدیم میدارند اجازه میخواهم که در خاتمه دستهای با محبت را بوسیده و بهرایض خود خاتمه دهم قربانت پروین اعتصامی

۳۸

[از تهران به رشت] ۱۳۱۵/۴/۶

خانم عزیزم یک هفته قبل به زیارت نامه گرامی ۲۱ خرداد آن دوست مهربان دیده ام روشن گردید و از سلامت وجود گرامت بی نهایت خوشوقت گردیدم ازینکه از راه لطف جویای حالم شده بودید کمال امتنان را داشته و سپاسگذارم یک روز قبل از زیارت مکتوب محبوب سرکار معروضه ای به خدمت عرض کرده بودم البته تا به حال به خدمت رسیده است عزیزم چقدر متشکرم که همواره مرا با مهر و محبت بیشمار خویش مفتون وجود مهربان خود داشته و با وجود کثرت مشغله از یادآوری و پرسش دریغ نمیدارید عزیزم خواندن مکاتیب پر مهر و لطف سرکار را برای خود نعمتی میدانم و این طور به نظرم میرسد که خود سرکار با من صحبت میدارید در اینصورت متمنی هستم که در موقع فراغت مرا ازین نعمت محروم نداشته به امتنان بیفزائید نورچشمان عزیز را ازین راه دور بوسیده و بخدا میسپارم خدمت خانمهای معظمه (همشیرگان محترم) عرض سلام و ثنای خویش را تقدیم میدارم حضرت خداوندگاری آقا و حضرت علیه خانم از لطف بیحد سرکار علیه متشکرند و ثنای وافر خود را تقدیم می دارند زیاده تصدیع است پروین اعتصامی

۳۹

[از تهران به رشت] ۱۳۱۵/۶/۷

قربان و تصدق خانم عزیزم میروم در آتشم میفکن و نام گنه مبر آتش به گرمی عرق انفعال نیست عزیزم مکتوب گرامی مورخه اول شهریور را دیروز غروب زیارت کرده و بسی شاد و سپاسگذار گردیدم ولی از اینکه مدتی از فیض مکاتبه با وجود بیماندند محروم مانده ام بسی شرمنده گردیدم و مخصوصاً تمنای عفو دارم یقین بدانید که بنده هرگز آن دوست مهربان را ممکن نیست فراموش کنم اگر گاهی در عرض معروضه تاخیری حاصل میشود بعلت گرفتاری و مشاغل گوناگون است و گرنه من همیشه وقت و ساعتی را که مکتوب آندوست عزیز را بخوانم و یا معروضه به خدمتش بنویسم همانا یکی از بهترین اوقات زندگی خود میدانم البته با نهایت لطف و مرحمتی که درباره من داشته اید این قصور غیر عمدی را بر من نخواهید گرفت و با ارسال رقابم گرانبهای خویش مسرووم فرمائید نورچشمان عزیزم خانم ایراندخت و آقای محمد علیخان و آقای داریوش را ازین راه دور میبوسم و به حضور خانمهای محترمه همشیره‌های گرامی سلام و ثنای خود را تقدیم میدارم خواهشمندم که گاهی با ارسال رقابم روحپور خویش دیده دلم را روشن گردانید زیاده زحمت نمیدهم و ازین راه دور روی ماهت را بوسیده و بخدا میسپارم قربانت پروین اعتصامی

۴۰

[از تهران به رشت] ۱۳۱۵/۶/۲۰

خانم عزیزم پیاده کوچکی را که بنده است
 ارسالی می‌دارم به همه ناچیز ناتیقی است که بر آن
 ترکیب هر دو اصل که در چتر بنده است یعنی ۱۰۰م تنه
 بر اسطس زت تا که نه شش زرد شتر به
 انجام این کار مدته صرف نماند پس از
 به تیره آن پرداخته اینک کوچه می‌دانم
 در بر می‌سوزد است با یک نیا شترنگ ازین
 تا غیر این (برک بز) را قسیم کرده بنا
 اعمن دکاه که به الهات در مراح بر کار دارم
 امید دارم که بر این شتر در غلام آن در بکل
 ضموده و قرین انجام فرماید این چنین
 در این شتر را من کردم امید دارم که در
 را پذیرفته اند شتر منم که فرایه است
 از خانه زنت سال خوانم که بر او به بی زنت
 از این شتر است سعادت و شکرش فرایه
 امید قسیم پر چنانچه

نامه شماره ۱ (اندازه اصل نامه ۱۸X۹ سانتیمتر)

خانم عزیزم شکر خوب خوب مورخ ۲۸ شهریور را
 پریش، کمال اشتیاق به زیارت کردم و از شتر دو
 مولود هم عیز آقا در دیشتر محصل بر شتر و شتر
 گردیدیم و در خاسته با عرض تقدیم این چند کلمه
 ترکیب صلح شوم امید است که بیار خداوند کارستان
 و در حرکت نظر شست با در هر بان و بان قسیم کرده
 آن کس که در فرزند او مراتب و مراح عالی پیروده و امید است
 دشمن خاطر عزیزت گفتم نیز ایشتم تمام فرزندان
 را عرض بیند و بید و محرم شتر استم آقا در دیشتر محصل
 را بنام ترکیب می‌نمایم به این بر سر از نوا هم غمناک
 دیشتر کمان صلح با سگزار و شکر هم داد و درت بر خود
 بر سر کار به حضرتان تقدیم می‌دارم اینم راه دو
 در سلامت را با کمال اشتیاق بر می‌دهم و بعد می‌پارم

قریان و تصف کریر و
 پر دین آفتاب

نامه شماره ۴۱ (اندازه اصل نامه ۱۸X۱۲/۵ سانتیمتر)

خانم عزیزم مدتی است که از سلامت وجود گرامیت بی اطلاع مانده‌ام و بسی نگرانم چندی پیش معروضه بخدمت ارسال داشتم ولی هرچه انتظار میبرم جوابی نمیرسد اگر لطفاً از حالم پرسش فرمائید سلامت بوده و عمری بیاد الطاف آندوست مهربان میگذرانم و همیشه روزهایم را که از سعادت صحبت و نعمت لطف و مرحمت آن خانم گرامی محظوظ و مشعوف بودم بخاطر آورده و آرزو میکنم که خداوند متعال فرصت دیگری مقدر فرماید که باز چشم مرا به ملاقات سرکار علیّه و آنهمه لذت که از فیض مصاحبت وجود نازنینت نصیبم میشد مجدداً مرحمت فرماید تقاضا دارم که در موقع فراغت چند کلمه مرقوم داشته و بنده را از سلامت و صحت خودتان مطلع داشته و موجب امتنانم را فراهم گردانید نورچشمان عزیزم آقای محمد علیخان و خانم ایراندخت و آقای داریوش را ازین راه دور بوسیده و بخدا میسپارم خدمت خانمهای محترمه همشیره‌های معظمه بعرض سلام و ثنای بی پایان مصدع میشوم با تجدید ارادت قلبی و خلوص همیشگی قربانت پروین اعتماسی

۴۱

[این نامه بدون تاریخ است. احتمالاً در اواخر شهریور یا اوائل مهر ۱۳۱۵ نوشته شده است، زیرا در نامه به تولد «اردشیر» اشاره گردیده و تاریخ تولد اردشیر محمص ۱۷ شهریور ۱۳۱۵ است، از تهران به رشت]

خانم عزیزم مکتوب محبوب مورخ ۲۸ شهریور را پریشب با کمال اشتیاق زیارت کردم و از مزده تولد مولود جدید عزیز آقای اردشیر محمص بسی مشعوف و مسرور گردیدم و خواستم با عرض و تقدیم این چند کلمه بعرض تبریک مصدع شوم امید است که بیاری خداوندگار متعال و در تحت نظر شفقت مادر مهربان و با لیاقتی مانند سرکار آن طفل نوزاد مراتب و مدارج عالی پیموده و مایه مسرت و شغف خاطر عزیزت گردد خواهشمندم تمام نورچشمان را عوض بنده بوسیده و مخصوصاً متمنی هستم آقای اردشیر محمص را بنام تبریک صمیمانه بجای من بوسید از مراحم خانمهای محترمه همشیرگان معظمه سپاسگذار و متشکرم و ارادت قلبی خود را بوسیله سرکار به حضورشان تقدیم میدارم ازین راه دور روی ماهت را با کمال اشتیاق بوسیده و بخدا میسپارم قربان و تصدق تو میرود

پروین اعتماسی

نقد و بررسی کتاب

محمد استعلامی

قرن روشنفکران

اثر میشل وینوک - ترجمه دکتر مهدی سمسار

تهران، نشر علم، ۱۳۷۹ ش.

۹۶۰ صفحه، ۴۷۵۰ تومان

پژوهشی ست پرمایه درباره نواندیشی و نقش روشنفکران در فرانسه قرن بیستم که در آن میشل وینوک (Michel Winock) استاد تاریخ معاصر در دانشکده علوم سیاسی دانشگاه پاریس، آنچه را از سال ۱۸۹۸ و بعد در سراسر قرن بیستم در جنبشهای سیاسی، در تفکرات اندیشه مندان، و در مطبوعات و احزاب فرانسه جریان داشته، با دقت بررسی کرده، و نقاط ضعف و قوتی را که در شخصیت هر یک از این متفکران یافته باز نموده است. کتابی ست بسیار پر محتوا که جدا از ضمایم ۹۱۵ صفحه است و اگر بخواهید آن را خلاصه کنید، چندان کمتر از ۹۱۵ صفحه نخواهد شد. گزارشی ست از وقایع سیاسی مهمی که در فرانسه می گذرد، اما به اقتضای روابط گسترده ای که در این قرن میان تمام کشورها جاری ست، مطالب آن با تمام اروپای قرن بیستم و در موارد بسیاری با آسیا و آفریقا و نیمکره غربی نیز مربوط می شود.

کتاب قرن روشنفکران (*Le siècle des intellectuels*) در آوریل سال پیش، همزمان با بیستیمین سالگرد درگذشت ژان پل سارتر انتشار یافته، و به موازات آن، کتابها و مقالات بسیار دیگری نیز درباره سارتر - که او را یک نویسنده متعهد باید شمرد -

به چاپ رسیده، و یکی از نویسندگان فرانسوی، Bernard-Henri Levy کتاب خود را «قرن سارتر» نامیده است.

مترجم در مقدمه خود بر این کتاب می نویسد: «روشنفکر یک اختراع فرانسوی ست. شاید عنوان «اختراع» برای پیدایش لفظ روشنفکر غریب جلوه کند، لیکن این اصطلاح را که هنوز در تعریف جامع و مانع آن، و شخصیت انسانی که می تواند برآزنده آن باشد، بحث و اختلاف نظر ادامه دارد، نمی توان از خاستگاهش - فرهنگ فرانسه - جدا کرد» (ص ۸). این سرگشتگی در یافتن «تعریف جامع و مانع» برای کلمه روشنفکر، اشاره به این واقعیت است که در جامعه قرن بیستم فرانسه و نیز تمام اروپا، بسیاری از معتقدان سوسیالیسم و کمونیسم که یک آگاهی کلی و سطحی از مارکسیسم و لنینیسم را برای حل تمام مشکلات بشریت کافی می دانستند، خود را با همان آگاهی محدود «روشنفکر» به معنی کامل می دیدند، و هر که را که جز آن می اندیشید و می فهمید، تاریک فکر و وابسته به امپریالیسم غرب می شمردند. کتاب قرن روشنفکران علاوه بر معلومات بسیاری که به خواننده می دهد، تفاوت میان مدعیان روشنفکری و روشنفکران واقعی را نیز پیش چشم خواننده می گذارد، و این حقیقت را نیز که از میان این متفکران و روزنامه نویسان و بازیگران سیاست آنها که به راستی متعهد و مسؤول بوده و خطاهای خود را پنهان یا انکار نکرده اند، از شمار انگشتان دست بیشتر نبوده اند.

جریان روشنفکری به معنی عام آن در فرانسه با محکومیت ناروای یک افسر ارتش آغاز می شود که به دلیل اهمیت آن ثبت تاریخ شده است. کیتان دریفوس (Dreyfus) بر اساس یک سند جعلی متهم به همکاری با آلمانها، و در سال ۱۸۹۴ به خلع درجه و تبعید به گویان مستعمره فرانسه محکوم می شود. در پائیز ۱۸۹۷ ناروایی این حکم آشکار می گردد، و امیل زولا در روزنامه معروف *Aurore* مقاله ای در اعتراض به حکم شورای جنگ می نویسد، که ژرژ کلمانسو (George Clemenceau) - سردبیر روزنامه و بعدها نخست وزیر فرانسه - مقاله را با عنوان «من متهم می کنم!» (J'accuse!) به چاپ می رساند و عنوان و محتوای مقاله زولا فرانسه را تکان می دهد و این آقای کلمانسو نخستین کسی ست که کلمه روشنفکر (intellectuel) را در مطبوعات فرانسه به معنایی شامل متفکران و دانشگاہیان و اندیشه مندان به کار برده است. مقاله «من متهم می کنم!» امیل زولا نقطه طلوع یک جنبش فکری ست که ظهور مردانی مانند موریس بارس، آندره ژید، لویی آراگون، ژان پل سارتر، ریمون آرون، آندره مالرو؛ البر کامو، و میشل فوکورا در پی دارد، مردانی که به گفته مترجم قرن روشنفکران «فقط به نوشتن و اندیشیدن بسنده نکردند، بل که وارد میدان عمل شدند،

تعهد اختیار کردند، و در همهٔ مبارزات اجتماعی و گردهادهای سیاسی حضور فعال یافتند» و از میان آنها کسانی چون رومن رولان، آندره ژید، ژان پل سارتر، آندره مالرو، و ریمون آرون خود را «صاحب این حق و اعتبار دانستند، که نظام نوینی را که به نام توده‌های زحمتکش و در پی یک انقلاب سوسیالیستی در روسیه، به حکومت رسیده بود و داعیهٔ استقرار یک جامعهٔ ایده آل داشت، اول در معرض نقد بگذارند و بعد محکوم کنند...» (ص ۸-۹). اما این کتاب، برای ستایش یا دفاع از این روشنفکران متعهد نیز نوشته نشده، و در آن مکرر از خطاها، تغییر مسیرها و پشیمان شدنهای اینان نیز سخن رفته، و میشل وینوک نشان داده است که اینان نیز گاه بیراهه رفته اند اما به چند ورق نوشتهٔ تبلیغاتی که روزهای جوانی خوانده اند نجسیده اند و در برابر مردم خطاهای خود را با سفسطه نپوشانده اند (ص ۴۷۷).

نویسندهٔ قرن روشنفکران پژوهش خود را با توجه به اهمیت بیشتر چند تن از این متفکران و نویسندگان به پنج دوره تقسیم کرده است: سالهای ۱۸۹۸ تا ۱۹۱۸ را سالهای بارس (Maurice Barres)، سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۸ را، سالهای آندره ژید (Andre Gide)، و سالهای ۱۹۳۸ تا ۱۹۵۶ را سالهای سارتر (Jean-Paul Sartre) نامیده، و پس از آن، تا سال ۱۹۸۰ را سالهای سارتر تا فوکو (Michel Foucault)، و از ۱۹۸۰ تا پایان قرن را سالهای مدیا (رسانه‌ها) خوانده است.

سالهای بارس دورهٔ پیدایش و رواج مفهوم کلمهٔ روشنفکر است. که با ماجرای کپیتان دریفوس آغاز می‌شود. در آن سالها «روشنفکر» به همهٔ نویسندگان، هنرمندان، و دانشگاهیان که امضای خود را پای اعتراض نامه‌ها گذاشته بودند اطلاق می‌شد، و آغاز کنندهٔ این اعتراضها چنان که خواندیم امیل زولا بود. سوسیالیسم و کمونیسم در همان سالها مطرح می‌شود. حزب سوسیالیست، و در برابر آن جنبش دست راستی «اکسیون فرانسز» (Action Francaise) نیز شکل می‌گیرد. اکسیون فرانسز یک جنبش مقتدر و آزاد است در حمایت از ناسیونالیسم و گاه با گرایشهای سلطنت خواهی (monarchiste) که موریس بارس نیز، در تمام منازل فکری خود پیرو آن نیست. این جنبش، روشنفکری را بدان معنی که کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها برازندهٔ خود می‌دانند نمی‌پذیرد (ص ۱۱۷ تا ۱۲۱ و ۵۳۱). در همان سالهای بارس، آندره ژید نیز در صحنه حضور دارد و ماهنامهٔ *La Nouvelle Revue Francaise* (یا NRF) را منتشر می‌کند.

بارس نویسندهٔ بزرگ ناسیونالیست فرانسه، و برای بسیاری از نویسندگان، یک پیش‌کسوت است، اما او بیش از آن که به فکر نجات دریفوس باشد، به ثبات در جامعه

می‌اندیشد (ص ۳۷ تا ۳۹). با امیل زولا دوستی نزدیک دارد اما بسیاری از مدعیان روشنفکری را مردمانی مغرور می‌بیند که «مثل آحاد بی‌مقدار جامعه! فکر نمی‌کنند» (ص ۵۱). با الهام از هشدارهای اوست، که در کنار «اکسیون فرانسز» یک جنبش ضد روشنفکری (Anti-intellectualisme) نیز پدید می‌آید که با اعتراضهای امیل زولا و روشنفکری کلمانسو موافق نیست، و طبعاً ناسیونالیست‌ها و مونارشئیست‌ها آن را می‌پسندند (ص ۵۳ تا ۵۹). به تدریج یک ناسیونالیسم روشنفکرانه نیز شکل می‌گیرد که موریس بارس برجسته‌ترین فرد آن است. جالب توجه است که از اعضای آکادمی فرانسه نیز آناطول فرانس تنها کسی است که با موج روشنفکری و اعتراضهای امیل زولایی روی موافق نشان می‌دهد (ص ۱۰۲).

سالهای ژید، سالهای پس از جنگ جهانی اول است که ویرانیهای بسیاری بر جای می‌گذارد، و از دل همان جنگ است که «انقلاب بلشویکی روسیه برخاسته، تا بهشت خیالی کمونیسم را به دنیا عرضه کند، موسولینی به میدان آمده تا فاشیسم را هدیه کند، و هیتلر، تا نازیسم را بر اساس فلسفه نژاد برتر در عمل بیازماید... در سالهای ژید، انقلاب هدف مطلوب است اما کدام انقلاب؟!» (ص ۱۱ و ۱۲). سالهای ژید دوره ظهور شماری از شاهکارهای ادبی فرانسه نیز هست. آناطول فرانس در سال ۱۹۲۰ جایزه ادبی نوبل را می‌برد، روزنامه ادبی *La Nouvelle Littérature* در ۱۹۲۲ تأسیس می‌شود، و سرانجام، آناطول فرانس در ۱۹۲۴ و کلمانسو در ۱۹۲۹ از دنیا می‌روند. در این سالها روشنفکران از بیم جنگ جهانی دیگری پریشان‌اند و بسیاری از آنها می‌پندارند که تعهد آنان به آزادی و دموکراسی می‌تواند راه را برای خروج از این بن‌بست و پیشگیری از یک جنگ بزرگ بگشاید! و می‌بینیم که نمی‌گشاید. میان خود آنها درگیریهای فکری بسیار است. و یکی از خود آنها ژولیان باندا (Julien Benda) خیانت روشنفکران (*Trahison des Clercs*) را منتشر می‌کند که هنوز یکی از آثار بحث‌انگیز فرهنگ معاصر است (ص ۲۹۱). برجستگی شخصیت آندره ژید در این سالها به دلیل دید گسترده او در مسائل جهانی است. در ۱۹۲۶ به کنگوسفر می‌کند، و بهره‌کشی استعمارگران اروپایی را از بومیان مشاهده می‌کند و به صراحت می‌نویسد که استعمار ویران‌کننده بوده است نه آبادکننده (ص ۳۳۲-۳۳۴). در ۱۹۳۶ پس از آن که سالها از سیستم شورایی روسیه با تحسین یا توجیه سخن گفته، به سرزمین شوراها می‌رود، به گرمی پذیرایی می‌شود اما می‌بیند که در روسیه کمونیسم وجود ندارد (ص ۴۳۳). کتاب بازگشت از شوروی (نوامبر ۱۹۳۶) در هجو رژیم شوروی نیست، اما از عدم تحرک توده‌ها، شخصیت زدایی، و نارواییهای بسیار نیز سخن

می‌گوید، و این اعتقاد ژید را تصویر می‌کند که «شرّ، شرّ است باید آن را فاش کرد...» (ص ۴۳۳-۴۴۲). در سالهای آخر زندگی آندره ژید، میان او و ژان پل سارتر جوان دوستی پدید می‌آید و ژید کارهای سارتر جوان و استعداد او را می‌ستاید هر چند که تمام خطوط فکری آن دو همانند نیست. پس از مرگ ژید در ۱۹۵۱ سارتر در عصر جدید خود ژید را می‌ستاید که «شهامت آن را داشت که به خطای خود اعتراف کند» (ص ۶۰۲-۶۰۵).

در سالهای سارتر، جنگ جهانی دوم، تشکیل دولت مارشال پتن (Petain)، دولت آزاد فرانسه به رهبری دوگل، و پس از آزادی فرانسه قدرت گرفتن کمونیستها را باید مهمترین وقایع شمرد. در ۱۹۴۷ جنگ سرد میان شرق و غرب آغاز می‌شود. و سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، به قول خودشان روشنفکران، با مشکل تعیین موضع در برابر حزب کمونیست، در واقع تعیین موضع در برابر اتحاد شوروی رو به رو می‌شوند. ژان پل سارتر و سپس سیمون دو بووار (Simone de Beauvoir) «به مثابه مدرن‌ترین زوج سالهای پس از آزادی مورد تحسین و تقلیدند... سیمون دو بووار جنس دوم (*Le Deuxieme Sexe*) را منتشر می‌کند، که به عنوان «انجیل فمینیسم» شهرت می‌یابد. در آن سالها که بسیاری از کمونیست‌های فرانسه به استالینی بودن می‌بالند، سارتر نیز یک کمونیست جدی است. اما گزارش خروشچف درباره جنایات استالین، حمله ارتش شوروی به بوداپست و درهم شکستن قیام آزاد یخاوهان مجارستان، و بسیاری وقایع دیگر امید او را به کمونیسم و اتحاد شوروی نابود می‌کند و از این پس، او روشنفکری است که با وجود اعتقاد به سوسیالیسم حضورش در جریانهای ادبی و سیاسی فرانسه، و جهان، یک حضور مستقل است (ص ۱۳-۱۵ و ۶۷۲). از ژوئن ۱۹۴۳ حضور یک نویسنده دیگر چشمگیر است: البر کامو (Albret Camus)، که با نقد کتاب تهوع سارتر به میدان می‌آید. اما خود حرفهای بسیاری دارد. دوستی آنها همراه است با کشمکشهای فکری، کامو نویسندگی را آزاد از سود و زیان فردی می‌پسندد، و دموکراسی و آزادی برای او بالاترین هدف است، و به صراحت می‌گوید که «فرانسه در منطقهای بین المللی عجین شده است و همین منطقها نه اجازه انقلاب مارکسیستی به او می‌دهد و نه ضد انقلاب ناسیونالیستی». در این نقطه است که سارتر و کامورا هشان از یکدیگر جداست، و باز دو چهره محبوب دوستار یکدیگرند، و کامو در برخورد با اختلاف نظرها آرام‌تر است (ص ۶۱۷-۶۳۲).

در سال ۱۹۴۸ انتشار کتاب افتراق بزرگ (*Le Grand Schisme*) ریمون آرون (Reymond Aron) دو گونه جدایی را پیش چشم می‌آورد: جدایی و مقابله شرق و غرب، و شکاف بزرگی که در درون بلوک شرق با نقض استقلال چکسلواکی، و سیاستهای

تجاوز کارانه شوروی پدید می آید و روشنفکران را باز بر سردوراهی نگه می دارد (ص ۶۵۶-۶۷۱). آرون متفکر نیک اندیش و استاد فلسفه دانشگاه پاریس، فرانسه را جدا از تمام جهان نمی بیند، تعهد نویسنده و مسؤولیت او را در برابر جامعه تأکید می کند (ص ۶۶۵). خطر کمونیسم را در می یابد (ص ۶۶۷) و ۹ سال بعد در تریاک روشنفکران (*Opium des Intellectuels*) آن را واضح تر بیان می کند، و کمونیسم و سوسیالیسم را یک دکترین قرن نوزدهمی می بیند که - در آن تاریخ، ۱۹۵۷ - بطلان آن برای او ثابت شده است (ص ۶۶۸)، و برای آنها که در نشأه آن تریاک مانده اند، البته ریمون آرون یک مرتجع است (ص ۸۳۷). اما این مرتجع، برای ژان پل سارتر با همه اختلاف نظرهای یک دوست نزدیک است، و این دوروشنفکر متعهد به خوبی از ارزشهای یکدیگر آگاهند، و آن دورا باید دوروی یک سکه دانست (ص ۸۹۷)*.

جریانهای روشنفکری نیمه دوم قرن بیستم در سال ۱۹۷۴، با انفجار یک بمب، دور تازه ای می گیرد؛ انتشار متن روسی مجمع الجزایر گولاک اثر سولژنیتسین در پاریس، که تأییدی ست بر گزارشی که در سال ۱۹۵۶ خروشچف درباره جنایات استالین به کنگره حزب کمونیست شوروی داده و عاشقان کرملین، که جوابی برای سولژنیتسین ندارند، فقط می گویند: حرف تازه ای در آن نیست (ص ۸۶۳).

سالهای ۱۹۸۰ تا پایان قرن بیستم را میشل وینوک «سالهای مِدا» نامیده است. در آن سالها روشنفکران و اندیشه مندان - با هر خط مشی سیاسی - برای گسترش نفوذ خود در جامعه به رسانه ها نزدیکتر می شوند و با حضور در تلویزیون ها و رادیوها، به مناسبت وقایع روز خود را به عنوان وجدان بیدار جامعه! مطرح می کنند. وقایعی چون مداخله شوروی در افغانستان، پایان کمونیسم و فروپاشی شوروی، سقوط دیوار برلین، تجزیه یوگوسلاوی، پایان دیکتاتوری چائوشسکو در رومانی، و وقایع دیگر بالکان، و حتی جنگ خلیج فارس، همه بهانه هایی ست برای این حضور و اظهار نظر در جریان فکری و سیاسی روز. پس از رسوا ییهای رژیم استالینی، نوبت به مائوئیسم نیز می رسد و «فاش گوییهای مربوط به انقلاب فرهنگی درهم شکستن اسطوره را آغاز می کند... سایه های چینی سیمون لی (Simone Leys) روا یتهای ساده انگارانه زیارتگران معبد مائوئیسم را در هم می ریزد...» (ص ۸۵۱-۸۵۳). از آغاز دهه ۱۹۷۰ میشل فوکو یکی از چهره های ممتاز

* پیش از ترجمه قرن روشنفکران کتاب دیگری به فارسی ترجمه شده است که نظریات ریمون آرون و تحلیل او را از وقایع و تحولات شوروی در بر دارد. این کتاب بخشی از درسهای ریمون آرون در دانشگاه پاریس است که ترجمه آن را دکتر محمد مشایخی استاد نامدار تعلیم و تربیت با عنوان دمکراسی و خود کامگی در سال ۱۳۷۶ ش. انتشار داده است.

روشنفکری ست، مردی که در ۱۹۵۰ زمانی کوتاه به حزب کمونیست پیوسته و از آن زود نومید شده است. او در تعریف تعهد و مسؤولیت روشنفکر، روی دانش و تجربه و منطق تکیه دارد. همزمان با نشر آثار فوکو نامهای بسیار دیگری در فرانسه و بیرون از فرانسه، مطرح می شوند که اشاره کوتاهی به آنها نیز در این نقد نمی گنجد. قرن روشنفکران پی گفتاری هم دارد با عنوان «پایان قرن روشنفکران» که جان کلامش این است: آن گونه روشنفکری که حل مسائل تمام بشریت را در خود و یا در یک ایدئولوژی می بیند، دیگر خریداری ندارد. «روشنفکر غیبگو عمرش را کرده است... هر چه هم اعتبار او عظیم باشد، دیگر جنبه تقدس ندارد...» (ص ۸۹۹-۹۰۰).

ببخشید، سخن به درازا کشید اما موضوع قرن روشنفکران و محتوای آن اقتضای این تفصیل را دارد. امید که در چاپ بعدی خطاهای چاپی کتاب کمتر باشد و بر فهرست الفبایی آن نام کتابها، روزنامه ها، و عنوانهای مباحث نیز افزوده شود.

بخش تحقیقات اسلامی، دانشگاه مک گیل، مونترآل

گلاشتی در آثار فارسی

نامه های بهار

به کوشش علی میر انصاری، سازمان اسناد ملی ایران، پژوهشکده اسناد، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، تهران، ۱۳۷۹، صفحات: ۲۵۰، بها ۱۱۰۰ تومان
فهرست مطالب: پیشگفتار، نوشته سید حسن شهرستانی رئیس سازمان اسناد ملی ایران؛ مقدمه، نوشته علی میر انصاری؛ و سپس ۱۱۴ نامه از ملک الشعراء بهار (ص ۱-۲۲۸)؛ گزیده تصاویر اسناد (۱۴ صفحه)؛ فهرستها (۶ صفحه).

از نخستین نامه ای که در کتاب چاپ شده است معلوم می گردد محمد تقی بهار پیش از آن که لقب ملک الشعراء را از طرف آستان قدس رضوی به وی داده شود، «ثقة الکتاب» نامیده می شده است. این نامه در ۱۳۲۲ ق/ ۱۲۸۲ ش به حسن الحسینی نیابت تولیت آستان قدس نوشته شده و نویسنده «در آن تقاضا نموده تا «القاب» پدرش در حق وی و «موجب و مرسوم وی در حق دو برادرش محمد شمس الشعراء (= محمد ملک زاده) و موسی ضیاء الشعراء (= موسی بهار) برقرار گردد» که با تقاضای او موافقت شده است.

مخاطبان نامه ها افراد مختلفی هستند. برخی از افراد خانواده وی و نیز افراد یا مؤسساتی مانند محتشم السلطنه، صادق سرمد، یحیی قراگوزلو، فضل الله بهرامی، یحیی ریحان، رضاشاه، علی اصغر حکمت، دینشاه ایرانی، مجتبی مینوی، اسماعیل مرآت، محمد علی فروغی، آرتور میلیسپا (میلیسپو)، علی اکبر سیاسی، قوام السلطنه، علی مظاهری، الکساندر بولد برف، محمد علی جمالزاده، ادیب السلطنه سمیعی، علی رزم آرا، عبد الحمید عرفانی، شهربانی، سفارت پاکستان، و نیز نامه های اداری به دانشکده ادبیات و...

بهار، در نامه ای به همسر خود توصیه می کند که از «عربی نویسی و عبارت پردازی» خودداری کند و نامه های خود را ساده بنویسد. بعد می افزاید «امیدوارم به زودی سبک چیز نویسی شما تغییر کند، یعنی من خودم باید شما را به کار وادارم و با شما سرو کله بزنم تا سبک نویسندگی جدید را بلد شوید...» (نامه ۱۳). در نامه دیگر به وی می نویسد: «هیچ وقت سرازیر چیز ننویسد. زیرا خط سرازیر دلیل کسالت صاحب

خط می شود...» (نامه ۲۳).

وی از قوام السلطنه شکایت می کند که عده ای به او این طور تلقین کرده بودند که وجود من و چند تن دیگر در کابینه مصلحت نیست. در واقعه آذربایجان اظهار نظر می کند که «حالا هم یقین دارم که دولت شوروی نیز نمی خواست یکی از ایالات ایران را ببرد و بخورد و می دانست این کار برای آن دولت باعث بدنامی و سر و صدای زیادی خواهد گردید، و از اصل، کسانی که به رموز سیاست شوروی واقفند می دانند سیاست شوروی با روش سیاسیون قدیم خاصه رجال عهد تزاری تفاوت فاحش داشت...» (نامه ۷۲). و البته تردیدی نیست که بهار و دیگر آشنايان «به رموز سیاست شوروی» در آن سالها در این امر صد در صد در اشتباه بوده اند.

بهار در نامه خطاب به رضاشاه از وی تقاضا کرده است شیخ احمد بهار دایی زاده او را آزاد کند. موضوع قابل توجه آن است که این نامه با «قریبات گردم» (۱) شروع شده است (نامه ۴۴). وی در یکی دو نامه از حق التالیفهایی که برای کتابهای تاریخ سیستان و سبک شناسی دریافت کرده یاد نموده است.

در اکثر نامه های چاپ شده در این کتاب موضوعهای قابل توجه اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مطرح گردیده است. سؤالی که به نظر می رسد آن است که آیا نامه های بهار بی هرگونه سانسوری از طرف سازمانی دولتی به چاپ رسیده است؟ آیا بهتر نبود حداقل تصویر دو سه نامه مهم به خط بهار در کتاب چاپ می شد.

قرآن مجید

همراه با ترجمه فارسی، توسط حسینعلی کوثری، چاپ باژن، (ناشر IBEX Publishers, Inc. (P. O. Box 30087, Bethesda, MD 20824، سال ۲۰۰۰، صفحات: ۷۲۸، بها ۲۵ دلار

کتاب آغاز می شود با فهرست مندرجات (در ۴ صفحه) شامل شماره ترتیب سوره ها، نام سوره ها، ترجمه نام سوره ها، تعداد آیات هر سوره، شماره صفحه هر یک از سوره ها؛ مقدمه دو صفحه ای مترجم؛ قرآن و ترجمه فارسی آن (ص ۱-۶۰۴)؛ یادداشتهای مترجم (ص ۱-۹۱)؛ فهرست فشرده مطالب ذکر شده در قرآن (۲۸ صفحه).

مقدمه مترجم: «به نام خدا، تمام رحمت همیشه مهربان» در آغاز با یاد گفت ترجمه قرآن اصولاً کاری غیرممکن است و هیچ ترجمه ای هرگز قرآن نخواهد بود. تنها قرآن، قرآن عربی ست، آخرین کتاب آسمانی که از طریق آخرین پیامبر برای راهنمایی بشر نازل شد...»، و در پایان مقدمه آمده است: «... کمک و موفقیت فقط از جانب خداست. اشتباهات و ضد و نقیضها فقط از مترجم است. بنده خدا - قرآن مطلقاً فاقد اشتباه و ضد و نقیض است...».

آقای کوثری مشکلات موجود در راه ترجمه قرآن را در مقدمه ذکر کرده ولی به هر حال خود وارد میدان شده است. از این مقدمه بر نمی آید که مترجم در ترجمه قرآن با کسی یا کسانی از اهل فن نیز مشورت کرده باشد.

مترجم از جمله، سوره «فاتحه» را «بازکننده»، «الفرقان» را «معیار حق و باطل»، «القصص» را «سرگذشت»، «الروم» را «رومیان» و «السجده» را «سجود»، «الرحمن» را «تمام رحمت»، «البروج» را

«کهنکشانها» ترجمه کرده است و «بسم الله الرحمن الرحيم» را همه جا به: «به نام خدا، تمام رحمت همیشه مهربان».

آقای کوثری در یادداشت‌های خود بر قرآن از تحقیقات اخیر محققان نیز استفاده کرده و از جمله نوشته است: «طبق تحقیقات کامپیوتری سالهای اخیر و در تأیید آیات ۳۵، ۳۰: ۷۴ و غیره ثابت شده است که حروف مقطع نیز که در آغاز ۲۹ سوره قرآن آمده است، جزء مهمی از تنظیم ریاضی قرآن را تشکیل می‌دهند (ص ۱، یادداشتها...) ولی وی مأخذ خود را ذکر نکرده است. همچنان که در معنی «الرحمن» و «الرحیم» به توضیحات لغت شناسان اشاره نموده ولی از آنان نیز نامی نبرده است و... اظهار نظر درباره کیفیت ترجمه این کتاب در صلاحیت نویسنده این سطور نیست.

شاهنامه فردوسی همراه با خمسة نظامی

با مقدمه دکتر فتح الله مجتبائی، چاپ عکسی از روی نسخه متعلق به مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، مربوط به سده ۸ هجری قمری، ناشر: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۹، بها ۲۲۰۰ تومان

در مقدمه نه صفحه ای نوشته استاد مجتبائی آمده است که این نسخه خطی «از سه چهار قرن پیش در خاندان قدیمی سعد لو، یکی از خاندانهای مقیم نخجوان و آذربایجان نگهداری می شده است. مالک این نسخه... قصد داشت که آن را در زمان حیات خود در داخل کشور به محل مطمئنی بسپارد. سرانجام به راهنمایی آقایان دکتر اصغر مهدوی و محمد تقی دانش پژوه و ایرج افشارو به کوشش آقای عنایت الله مجیدی، مدیر کتابخانه و مرکز استاد دایرة المعارف بزرگ اسلامی، این کتاب را به مرکز دائرة المعارف آوردند و پس از لحاظ صحت و قدمت به شماره ۱۱۱۱ در شمار نسخه های خطی کتابخانه مرکز قرار گرفت. در جلسه ای که... تشکیل یافت کلاً تعلق آن به سده ۸ ق تأیید شد...». از این که مرکز دائرة المعارف اسلامی از خروج این نسخه خطی شاهنامه از کشور جلوگیری نموده است باید ممنون بود. ولی چاپ عکسی آن که قطعاً با هزینه زیادی انجام پذیرفته، به هیچ وجه ضروری نبوده است. زیرا نسخه عکسی از کتابی تهیه می کنند که نسخه منحصر به فرد باشد، یا از اقدم نسخ باشد، یا از نظر رسم الخط با داشتن تصاویر مینیاتور حائز اهمیت باشد. ولی این کتاب چنین نیست. نسخه ای ست به عقیده متخصصان از اواخر قرن هفتم یا نیمه اول قرن هشتم هجری. استاد مجتبائی حتی نوشته است که «کاتب نسخه کلاً شخصی خوش خط، ولی کم سواد و سهل انگار بوده... و در کتابت او تحریف و تصحیف و سهو و خطا کم نیست...». وی آن گاه برخی از این گونه موارد را ذکر نموده و افزوده است «اگر تمامی دستنوشته به دقت بررسی شود، نمونه های فراوانی از هر یک از موارد به دست خواهد آمد...». در بررسی اجمالی این نسخه عکسی، متعجب بودم که چرا مرکز دائرة المعارف، به چاپ عکسی این نسخه مبادرت ورزیده است. به تصادف چشم به دو صفحه ای در پایان کتاب افتاد با عنوان "Preface"، و با امضای اولگا دیویدسن و محسن آشتیانی. به این مقدمه انگلیسی، که هیچ نکته تازه ای در آن نیست، در روی جلد کتاب هم اشاره ای نگردیده است. در یافتن که به احتمال قوی هزینه چاپ نسخه عکسی را خانم دیویدسن پرداخته است. در تهران گفته می شود وی با آن که عضو هیأت علمی دانشگاه

هاروارد نیست، در چند سال اخیر دوسه کنفرانس و کنگره به هزینه خود درباره مسائل فرهنگی ایران در دانشگاه هاروارد - و به نام آن دانشگاه - تشکیل داده، چنان که هزینه چاپ این نسخه را هم وی پرداخته است.

کمدی خدایان، هفت خان آخرت

نوشته هوشنگ معین زاده، انتشارات آذرخش (92403 Houshang Moinszadeh B.P. 31

Courbevoie Cedex France)، سال ۱۳۷۹، صفحات: ۲۷۳، بها ۲۰ دلار برای امریکا و

کانادا، ۱۰۰ فرانک برای فرانسه، ۲۵ دلار برای استرالیا، ژاپون و کشورهای خلیج فارس

فهرست مطالب: نوشته یک صفحه ای از مؤلف؛ دیباچه به قلم شجاع الدین شفا، متن کتاب: سرآغاز؛ خان اول: عزرائیل - ملک الموت؛ خان دوم: نکیر و منکر؛ خان سوم: رستاخیز، خواب ابدی یا بیداری جاودانی، صور اسرافیل، وادی محشر؛ خان چهارم: دادگاه عدل الهی، دادخواهی انسان!، خدا و صدای انقلاب، مفهوم نیک و بد، ظهور خدا بان - خدای اعظم؛ خان پنجم: ترازوی عدالت و پل صراط؛ خان ششم: دوزخ، شکوه های مالک دوزخ، خدا و شیطان!، گشت و گذاری در جهنم، کارخانه های دوزخ، به سوی حقیقت، شیطان، ماهیت شیطان؛ خان هفتم: حقیقت، ادیان توحیدی و خدای یگانه، پیام عزرائیل.

این سومین کتاب آقای معین زاده است که پس از کتابهای خیم و آن دروغ دلاویز! و آن سوی سراب به چاپ رسیده و قرار است کتاب آیا خدا مرده است؟ نیز در آینده به قلم همین نویسنده منتشر شود.

موضوعی که در دوران حکومت اسلامی ایران توجه مرا به خود جلب کرده، آن است که آخر و عاقبت مسلمانی ما ایرانیان به کجا خواهد انجامید. درست است که پیش از این انقلاب هم، اسلام ما ایرانیان با اسلام دیگر مسلمانان جهان از زمین تا آسمان متفاوت بوده و این امر هم ارتباطی به شیعه یا سنی بودن ما نداشته است. زیرا پیش از دوره صفویه هم که اکثریت ایرانیان سنی بودند، با دیگر سنیان جهان تفاوت آشکار داشتند، چنان که از جمله جشنهای باستانی ایران مانند نوروز و مهرگان و سده را برپا می داشتند، فرزندان خود را به نامهای ایرانی قبل از اسلام و به خصوص نامهای شاهنامه ای می نامیدند، در حالی که اعیاد دیگر مسلمانان جهان عید فطر است و قربان و... از سوی دیگر کتابهایی که در بیست سال اخیر از سوی برخی از هموطنان مسلمان ما در خارج از ایران درباره اسلام نوشته شده همه سخت بحث انگیز است. نخستین کتاب در این باب توضیح المسائل شجاع الدین شفا بود و کتابهای دیگر وی، و اینک نوبت می رسد به کتابهای آقای معین زاده و از جمله همین کتاب کمدی خدایان.

ناگفته نماند که تاکنون، هم در اروپا و هم در ایران، مسیحیان و مسلمانان و زرتشتیان کتابهایی درباره بهشت و دوزخ و جهان دیگر و روز رستاخیز و نحوه داوری خداوند درباره اعمال بندگانش به رشته تحریر درآورده اند که در دیباچه این کتاب به آنها اشاره رفته است و آخرین آنها، اگر اشتباه نکنم، صحرای محشر سید محمد علی جمال زاده است. ولی همه این کتابها بر اساس معتقدات پیروان یکی از ادیانی که نام بردم نوشته شده است، اما معین زاده در دوران تبعید اختیاری یا اجباری از ایران، و با تکیه بر خردگرایی صرف، رستاخیز را در درجه اول بر اساس آنچه مسلمانان بدان معتقدند - اعتقادی که از سرچشمه دین یهود و زرتشتی

سیراب می شود - در هفت خان کتاب خود، مرحله به مرحله با میزان عقل سنجیده و بنیه آنها را زده است. در این کتاب، مطلق رستاخیز و اعتقاد به جهان دیگر و وجود بهشت و دوزخ و میزان عدل الهی همه و همه به سخره گرفته شده است، و از همه مهمتر آن که عزرائیل این ملک الموت مقرب ذات خداوندگار، که در سفر به جهان دیگر راهنمای مؤلف کتاب بوده است، با عزرائیلی که قرنهایست درباره او سخن گفته اند، کاملاً متفاوت است، نه شکل و شمایل عجیب و غریبی دارد. نه ترسناک است، و نه داس مرگ در دست دارد. او موجودی مهربان است!

شعر غم، رباعیهای عامیانه بیرجندی

تهیه و تنظیم: دکتر محمد مهدی ناصح، آستان قدس رضوی، مرکز خراسان شناسی، مشهد، ۱۳۷۹، صفحات: فارسی ۲۹۲+انگلیسی ۲، بها ۱۵۰۰ تومان

کتاب شروع می شود با نقد و تقریظ با عنوان «برخی دریافتها از شعر غم» نوشته دکتر محمد رضا راشد محصل در ۱۹ صفحه، و بعد مقدمه کتاب با عنوان «شعر غم» در ۲۸ صفحه از دکتر محمد مهدی ناصح، و سپس الفبای صوتی و نشانه های آوانگاری در یک صفحه، و آن گاه ۴۵ رباعی عامیانه بیرجندی به ترتیب حروف قافیه (از ص ۵۱ تا ۲۶۳)، و در پایان: فهرست راهنما.

دکتر محمد مهدی ناصح از سر بصیرت و با دقت رباعیهای عامیانه بیرجندی را طی سالیان دراز جمع آوری کرده و به صورت کاملاً علمی آنها را در اختیار علاقه مندان و لهجه شناسان قرار داده است. کاری که از نظر دقت در سالهای اخیر در ایران نمونه های زیادی ندارد. ضبط کلمات، در هر جا لازم بوده است مشکول (با اعراب) چاپ شده است و برای اطمینان خاطر، ضبط هر رباعی نیز با الفبای صوتی و نشانه های آوانگاری (phonetique) در ذیل همان رباعی آمده است و در زیر نویس هر صفحه، نیز معنی و معادل کلمات بیرجندی هر رباعی نیز ذکر گردیده است. به علاوه در پایان کتاب، زیر عنوان «فهرست راهنما» تمام کلماتی که ضبط یا معنی آنها در زیر هر صفحه چاپ شده، به صورت الفبایی آمده است.

در «نقد و تقریظ»، آقای دکتر راشد محصل نوشته است «شعر عامیانه همه زمانی و همه مکانی است و اگر آن را شعر خوب و انسانی بنامیم اشتباه نکرده ایم» و پیشنهاد می کند تحلیل گر این گونه اشعار بهتر است «آن را از جهات مضمونی بررسی کند تا بتواند قاعده های نسبه ثابت برای گونه های مختلف آن بیابد». وی بر این اساس دریافتهای خود را از رباعیهای این کتاب در زیر این عنوانها ذکر کرده است: ۱- هنرهای ساختاری؛ ۲- در پیوند با طبیعت: الف - پیوستگی، ب - کار و کردار، ج - وطن دوستی؛ ۳- از دنیای درون: الف - اعتقاد، ب- آرزومندی و عشق؛ ۴- در کوی و برزن زمان: الف - آداب دانی و کمال انسانی، ب- پندآموزی و هشدار، ج - پیمان داری، د - تسلیم، ه - تعریض و تعرض، و - صداقت و صراحت، ز - وفاداری؛ ۵- در گذر تاریخ: الف - خویش پیوندی، ب- سبزه پوشی، ج- سوگواری، د - یادکرد اعلام تاریخی و مکانهای خاص. «نقد و تقریظ» آقای دکتر راشد محصل خواندنی ست.

آقای دکتر ناصح در زیر نویس یکی از صفحات مقدمه خود نوشته است: «نگارنده در بررسیهای مختلف در منطقه بیرجند بیش از چند هزار دوبیتی یادداشت کرده است، با قید این که بسیاری از آنچه را که باید

هنوز نیافته، و شاید هنوز هم مردم به گفتن دوبیتی در گوشه و کنار بپردازند، اما رباعی چنین کیفیتی ندارد و کمتر این نوع شعری به وفور سروده می‌شود. مجال سرودن این اشعار بیشتر در مراسم مربوط به عزاداری، غم، غربت و درد و رنج و ناله و نوا و فراق است و شاید «نوا» نام مناسب امروزی باشد در باب این نوع شعری» (ص ۳۵).

ادب پهلوانی

مطالعه ای در تاریخ ادب دیرینه ایرانی از زرتشت تا اشکانیان، نوشته محمد مهدی مؤذن جامی، همراه با چهار مقاله از: دکتر جلال خالقی مطلق، دکتر مهرداد بهار، دکتر محمود روح الامینی، و خجسته کیا، نشر قطره، تهران (خیابان انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۹، طبقه همکف، صندوق پستی ۳۸۳-۱۳۱۴۵)، ۱۳۷۹، صفحات: ۴۱۷، بها (؟)

فهرست تفصیلی: پیشگفتار؛ ۱- درآمد: ادب عصر اساطیری- پهلوانی، در زیر ۱۳ عنوان فرعی، یادداشتها، و پیوست: درباره گزندی که هزاره هزاره به ایرانشهر آمد؛ ۲- عصر گائها: افول عصر پهلوانی، در زیر ۱۲ عنوان فرعی، و یادداشتها؛ ۳- دنیای ماد و هخامنشی: ادب مغانی و شاهانی، در ۲ قسمت: الف- ادب مغانی، در زیر ۱۰ عنوان فرعی، ب- ادب شاهانی، در زیر ۱۴ عنوان فرعی، نماهای هخامنشی، یادداشتها، و نمایه حوادث تاریخی؛ ۴- میراث اشکانی: عصر تکوین حماسه ملی ایران، در زیر ۲۱ عنوان فرعی، یادداشتها، و نمایه حوادث تاریخی. پیوست: چهار مقاله در بررسی متنهای اشکانی: ۱- بیژن و منیره و ویس و رامین (دکتر جلال خالقی مطلق)؛ آیین مهر، زورخانه، عیاری و سمک عیار (دکتر مهرداد بهار)؛ پژوهشی مردم شناختی در منظومه درخت آسوریک (دکتر محمود روح الامینی)؛ نشانه های نمایی در حماسه یادگار زریران (خجسته کیا).

مؤلف، کتاب خود را با این عبارت از کتاب شکند گمانیک و پچار آغاز کرده است: «من که نویسنده ام مقام آموزگاری ندارم، آموزنده فراگیرنده ام. اما به نزدیک من خردمندانه رسید که با گشاده دستی سخنی از آن دانش (خود) نوآموزان را پیشکش کنم، چه هر کس از دانش اندکی که دارد به آنان که شایسته هستند ببخشد، نیکوتر از آن است که بسیاری داند و شایستگان از آن سودی و بهره ای ندارند».

آقای مؤذن جامی در پیشگفتار به این موضوع اشاره می‌کند «که در کتابهای تاریخ ادبیات ما از آداب و فرهنگ پیش از اسلام به ندرت یاد شده است. هدف کتاب حاضر، کوششی ست برای به دست دادن گزارشی تا حد امکان ساده، مبتنی بر یک طرح تاریخی، با هدف آموزشی و زیبایی غیر فنی از آنچه در حوزه ادب باستانی ایران، دست کم در محدوده منابع و تألیفات «فارسی» یا «فارسی شده» مطرح است، مخاطب اصلی دانشجوی علاقه مند به سرنوشت و سرگذشت ادب دیرینه ایران و سپس هر کتابخوانی ست که مدتی کوشیده است با خود آموزی جواب ابهامها و پرسشهایی را درباره گوشه هایی از فرهنگ و دین و ادب ایران پیش از اسلام پیدا کند که احتمالاً در این کتاب پاسخی برای آن یا نقطه شروعی برای پاسخگویی به آن خواهد یافت». توضیح علمی آقای مؤذن جامی در روزگاری که بار دیگر «بحر العلوم» ها و «اقیانوس العلوم» ها! در وطن ما سر بلند کرده اند شایسته قدردانی ست.

مؤلف در معرفی کار خود نوشته است که «حیطه بحث حتماً باید ادبیات باشد و نه زبان». دیگر آن که «کار تاریخ ادبیات بیشتر یک کار تحلیلی ست تا توصیفی». از این رو به دست دادن سیاهه ای از آثار و لو ادبی... تاریخ ادبیات نیست...»، «نکته سومین که نهاییه محدوده کتاب را شکل داد این بود که ادب اشکانی بیشتر از آنچه گمان می رود گسترده است، بدین جهت «بیشترین سهم از صفحات کتاب به طرح گرهبها و ابهامها در فرهنگ و ادب اشکانی و بازگشایی آنها و جستجوی سرچشمه های ادب اشکانی و بازنمایی گستره آن اختصاص یافته» است.

کتاب ادب پهلوانی با دقت و بر اساس منابع و مآخذ مختلف و ارزیابی آنها نوشته شده، بدیهی ست مؤلف گام بلندی در این راه برداشته است تا پرتوی به دوره اشکانیان بیفکند و به سهم خود نیز موفق بوده است، ولی این کاری ست که هم وی و هم دیگر دانش پژوهان باید آن را تکمیل کنند. در ضمن احتیاط علمی ایجاب می کند که درباره «مهر» و «مهر پرستی» در ایران تا آن جا پیش نرویم که حتی حافظ شیرازی را نیز «مهری» اعلام کنیم!

المختارات من الرسائل

کتابت سال ۶۹۳ ه. ق.، در برگزیده رساله فراق نامه، ۴۷۹ فرمان و حکم و نامه، و داستان بیل و چکاو، به کوشش: غلامرضا طاهر و ایرج افشار، با بهره وری از سه فهرست مریم میرشمسی، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران ۱۳۷۸، صفحات: ۶۷۸، بها ۴۸۵۰ تومان

«کتاب المختارات من الرسائل من انشاء الصدور و الافاضل، مجموعه ای کهن است در برگزیده دو رساله منثور، یکی «فراق نامه» و دیگری «داستان بیل و چکاو» همراه با نصوص ۴۷۹ نامه و مثال و منشور و حکم و محضر و فرمان و عهد نامه و صیغ عقود و نمونه های ترسلی در موضوعهای مختلف که به مناسبت فوائد تاریخی و ادبی هر یک از اجزای آن، یک بار به صورت عکسی از روی نسخه خطی یگانه موجود - متعلق به کتابخانه وزیری یزد - در سلسله انتشارات انجمن آثار ملی به چاپ رسید...» و اینک «چاپ دیگری از آن به طریقه حروفی پرداخته شد...». «چون کتاب مشحون از کلمات مهجور و عبارات و اشعار عربی (و چندین نامه سرا پا عربی ست...»، استاد ایرج افشار برای پیراسته و آراسته شدن این قسمتهای متن از آقای غلامرضا طاهر (مقیم قمشه) «که پژوهشهای ادبی و لغوی و سوابق تحقیق او در متون بر اهل پژوهش روشن است» باری می طلبد و بدین ترتیب متن برای چاپ حروفی آماده می شود.

«نخستین بخش این مجموعه، رساله منثور بی نامی ست از نویسنده ای که نام او هم مجهول مانده است. چون موضوع این رساله شکوه فراق از دست رفتن همدم و رنج غربت از وطن است، نام «فراق نامه» بر آن گذاشته شد...». بخش دوم نسخه که اجزاء آن با ۴۷۹ شماره از یکدیگر تفکیک شده...، تصور بر این می رود که کاتب، جامع این بخش باشد، یعنی آنها را مستقیماً از روی نصوص اسناد که در اختیار داشته به کتابت در آورده، نه این که پیش از او دیگری مجموعی ساخته بوده است...». این نوشته ها به انشاء سی و چند تن است که اسامی اشهر و اهم آنها در مقدمه یاد شده است. سپس آقای افشار «فوائد تاریخی و رجالی»، «فوائد اجتماعی و مدنی»، «فوائد ادبی و زبانی»، و «فوائد کتابشناسی» این نامه ها را بر شمرده

است. بخش سوم کتاب، «داستان پیل و چکاو» است که در بعضی از نسخه های متأخر کیله و دمنه هست. از جمله در چاپ عبدالعظیم قریب نیز آمده است، ولی در چاپ مجتبی مینوی که مبتنی بر نسخه های قدیم است، از آن عاری است...».

تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی

جلد سوم، (۱) دل ایرانشهر، بخش دوم و پایانی؛ (۲) ایرانیان و اعراب قبل و بعد از فتوحات اسلامی، نوشته: دکتر محمد محمدی ملابری، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۹، صفحات: ۳۹۹، بها (۴) فهرست: گفتار نخست - استان بالا = در عربی «استان العال»؛ گفتار دوم - استان اردشیر با بکان؛ گفتار سوم - استان زاب ها؛ گفتار چهارم - استانهای بهقباد؛ گفتار پنجم - بغداد در عصر ساسانی؛ گفتار ششم - ایرانیان در یمن - پیوستگیهای دیرین ایران و یمن بر اساس داستانهای تاریخی ایرانی و یمنی؛ گفتار هفتم - عمان - صحار - مزون؛ گفتار هشتم - جدّه؛ گفتار نهم - از عمان تا عدن - عدن و سواکن؛ گفتار دهم - آثار اجتماعی و اقتصادی حکومت ایرانیان در یمن؛ گفتار یازدهم - عربها در ایران؛ گفتار دوازدهم - عایشه (ام المؤمنین) در بصره؛ گفتار سیزدهم - عربها در مناطق دیگر ایران (تحولی ناصواب در دعوت اسلامی)؛ گفتار چهاردهم - خلافت علی (ع)، و انتقال مرکز خلافت از مدینه، سرزمین عربی، به کوفه، در قلمرو ایران؛ گفتار پانزدهم - اسلام ایرانی؛ گفتار شانزدهم - از نخستین گامها در راه اقتباس نظام دیوانی ایرانی؛ گفتار هفدهم - معاویه از چه می ترسید؛ گفتار هیجدهم - اسواران بصره؛ گفتار نوزدهم - درگیری اسواران با حجاج؛ گفتار بیستم - ویرانگریهای حجاج در سورستان؛ گفتار بیست و یکم - کوچ ها و کوچ نشینهای عرب در دیگر مناطق ایران؛ گفتار بیست و دوم - پی آمد عمل حجاج در افریقا؛ گفتار بیست و سوم - فیروز حصین؛ گفتار بیست و چهارم - دهقانها؛ فهرستها.

استاد محمدی ملابری از چند سال پیش به این طرف، با طرح عنوان «تاریخ فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی» و نشر چند جلد کتاب مستند در این باب که حاصل عمری کار و کوشش برای روشن ساختن تاریخ و فرهنگ ایران در دو سه قرن اول اسلامی ست حقی بزرگ به گردن همه ایرانیان دارد. وی با بررسی دقیق و محققانه و بیطرفانه متون مختلف عربی روشن ساخته است که پس از شکست نظامی و سیاسی ایران ساسانی از تازیان نومسلمان و اشغال ایران از سوی مهاجمان، ایرانیان شکست خورده، در دو قرن آغاز اسلام که از آن به «دو قرن سکوت» یا «دو قرن انقطاع» نام برده شده است، از نظر فرهنگی آرام ننشسته بودند، و با شکست ایران ساسانی، به اصطلاح یکباره خاک مرگ بر سراسر ایران بزرگ و آباد عصر ساسانی و ساکنان آن پاشیده نشده بوده است. وی حتی با توجه به اشاره های بسیار پراکنده و گاه متناقض موجود در متنهای عربی قرون اولیهٔ اسلامی راجع به ایران و ایرانیان - در دوران سلطهٔ تازیان - به شیوه ای عالمانه در صدد کشف حقایق تاریخی و فرهنگی این دوران برآمده و در این راه توفیق کامل به دست آورده است. در ضمن ذکر این موضوع لازم است که استاد محمدی در تحقیقات خود از هر گونه تعصب و ایران دوستی کاذب برکنار بوده است.

همهٔ مقاله های کتاب خواندنی ست از جمله دربارهٔ فیروز حصین که از اسواران و دهقانان و بزرگان رزمندهٔ

ایرانی در جنگهای ضد حجاج بوده است در این کتاب می خوانیم که وی در دوران خلافت علی مسلمان شد و به بصره رفت و با دیگر اسواران ایرانی بر ضد حجاج قیام کرد. در کتب تاریخی نوشته اند که حجاج برای آن که بر اموال او دست یابد، فیروز را شکنجه های سخت کرد. از جمله شکنجه های او: «اندامی از او را در شکاف نی سخت می گذاردند و آن را آن چنان می کشیدند که پوست آن شکافته می گردید و خون جاری می شد و آن گاه سرکه و نمک بر آن می پاشیدند...» (ص ۳۵۴). پس معلوم می شود عدالت و عظوفت اسلامی منحصر به امروز نیست، و سابقه اش به صدر اسلام می رسد!

تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی - پیوستها

دکتر محمد محمدی ملایری، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۹، صفحات: ۴۸۶، بها (۴)

فهرست: فصلنامه الدراسات الادبیه؛ هدف ما؛ یک سال گذشت؛ در آستانه سال سوم ما و خوانندگان ارجمند؛ در آغاز پنجمین سال؛ آغاز هفتمین سال و راهی که این مجله پیموده؛ سال نهم الدراسات الادبیه؛ جست و جوی کلمات فارسی در زبان عربی؛ شرحی درباره کلمه «اشتیام»؛ مسایل امروز زبانهای فارسی و عربی در پرتو کتاب سیبویه؛ آیینهای نوروز در پیچ و خمهای تاریخ؛ نقل دیوان عراق از فارسی به عربی؛ چگونگی انتقال زبان فارسی از عصر اسلامی در دوران بعد از اسلام؛ نگاهی به دربار ساسانی از خلال مآخذ عربی؛ سه واژه فارسی در فتوح البلدان؛ سه واژه فارسی در فتوح البلدان بلاذری (توارد پس از ۸۴ سال)؛ درباره جست و جوی کلمات فارسی در زبان عربی؛ از منابع تحقیق در ادبیات ساسانی؛ چند مورد که در زبان عربی کلمه فارسی و در زبان فارسی کلمه عربی به کار می رود؛ سیر اندیشه و علم در جهان اسلام تا زمان ابوریحان بیرونی؛ پس از او؛ گفت و گو درباره زبان و ادبیات فارسی در تلویزیون لبنان؛ درباره شیوه رسم الخط فارسی؛ زرتشت و اصول دین زرتشتی؛ یزیدی ها و کیش و آیین آنها؛ چند نکته درباره دگرگونیهای کلمات فارسی در زبان عربی، نویسندگان اصلاح طلب و داستان خط و زبان عربی؛ یادداشتهایی درباره فارسی از نظر رابطه آن با زبان عربی؛ گفت و گویی با همکاران ارجمند و دانشجویان عزیز؛ سرگذشت هرمرزان و شرح نخستین آشنایی اعراب مسلمان با نظام دیوانی ایران؛ نمایه نامهای فارسی.

چند مقاله اول کتاب مربوط است به مجله الدراسات الادبیه («مجله ای فصلی در دو فرهنگ ایرانی و عربی و تأثیر آنها در یکدیگر») که استاد محمدی در مدت ۱۵ سال اقامت در لبنان و تدریس فرهنگ ایرانی در دانشگاه امریکایی، به نشر آن همت گماشت، مجله ای که در طی نه سال بی وقفه در بیش از ۳۵۰۰ صفحه انتشار یافت.

هر یک از مقالات کتاب حاصل سالها بررسی متون کهن است. فی المثل در مقاله جست و جوی کلمات فارسی در زبان عربی، شرحی درباره کلمه «اشتیام» در ۲۵ صفحه با مراجعه به آثار منظوم و منثور عربی و فارسی قدما و آراء معاصران عرب و با توجه به اشارات موجود در کتابهای پهلوی و غیره و نیز اشاره به دریانوردی ایرانیان در دوران ساسانی، روشن ساخته است که برخلاف آنچه نوشته اند این کلمه نخستین بار در قصیده معروف رایبه بختری در وصف بحر به کار نرفته است، چه سابقه کاربرد آن به پیش از دوران عباسی، و دوران

«سیطره ایران بر دریانوردی و بازرگانی در جنوب عربستان و سواحل هند و آفریقا» (ص ۵۷) می‌رسد. این کلمه در زبان فارسی «کشتیان» بوده است که کارگران عرب آن را [اشتیام] به صورتی که شنیده و تلفظ آن برای ایشان آسان بوده به کار برده‌اند. و پس از مدتی به زبان فصیح عربی درآمده و در شعروثر عربی به کار رفته است. مقاله یزیدی‌ها و کیش و آیین آنها نیز در بیش از سی صفحه مشتمل بر مطالب دست‌اولی درباره آنهاست و چنین است دیگر مقاله‌ها.

پژوهشهای ایران شناسی

نامواره دکتر محمود افشار، جلد یازدهم، دربرگیرنده چهارمجله مقاله، به کوشش ایرج افشار با همکاری کریم اصفهانیان، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار بزدی (شماره ۷۱)، صفحات: ۶۲۴ + پیوست، ۱۴۷، بها ۳۶۸۰ تومان

تاکنون به همت استاد ایرج افشار، ده مجلد «نامواره دکتر محمود افشار» در ۶۲۲۲ صفحه به چاپ رسیده است و اینک مجلد یازدهم آن با نام جدید پژوهشهای ایران شناسی (دنباله مجلدات نامواره) به چاپ رسیده است. در این مجموعه به مانند دوره «نامواره» مقالاتی انتشار خواهد یافت که در زمینه تاریخ و ادبیات ایران و زبان فارسی باشد. هدف این موقوفات بنا بر تصریح و تأکیدی که از طرف واقف چه در وقتنامه و مقدمه آن و چه در نوشته‌های دیگرش آمده بررسی مقام سرزمین تاریخی ایران و مخصوصاً جغرافیای تاریخی آن است... در این مجلد ۴۲ مقاله و یک پیوست (مخزن الوقایع، در شرح مأموریت و مسافرت فرخ‌خان امین‌الدوله، جلد دوم در ۱۵۰ صفحه) چاپ شده است.

صعود و سقوط تیمورتاش به حکایت اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس

با مقدمه، تعلیقات، توضیحات و حواشی از دکتر جواد شیخ الاسلامی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۹، صفحات: ۴۰۶، بها (؟)

فهرست مطالب: یادداشت ناشر؛ مقدمه؛ زندگینامه تیمورتاش از جوانی تا مرگ. بخش اول - اوج اقتدار؛ بخش دوم - کارگردان سیاست خارجی ایران؛ بخش سوم - نماینده تام‌الاختیار پهلوی در مذاکرات نفت؛ بخش چهارم - در سراسیمه سقوط؛ بخش پنجم - الغای امتیاز داری و عزل تیمورتاش؛ داستان برخورد رضاشاه و تقی‌زاده؛ داستان ورود ناگهانی رضاشاه به جلسه هیأت دولت و انداختن پرونده نفت توی بخاری؛ بخش ششم - بسته شدن قرارداد جدید نفت (قرارداد ۱۹۳۳)؛ بخش هفتم - محکومیت دوم تیمورتاش و پایان حزن انگیز عمر وی؛ نما به؛ نما به تصویر.

مؤلف نخست در زیر عنوان «توضیح قبلی» نوشته است که کلیه اسناد مندرج در بخشهای اول و دوم این کتاب از جلد هفتم اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا (سری IA)، و بقیه اسناد مستقیماً از آرشیوهای دارالاسناد دولتی بریتانیا (P. R. O.) عکسبرداری شده‌اند.

اسناد ترجمه شده در این کتاب مربوط است به ۸ سال بین ۱۳۰۴ آغاز سلطنت رضاشاه و ۱۳۱۱ سقوط تیمورتاش. نقش تیمورتاش در سیاست خارجی ایران در این سالها بسیار مهم بوده است چنان که «فقط در

عرض سالهای ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹ متجاوز از چهل فقره مذاکره مهم میان تیمورتاش و سررا برت کلا بصورت گرفته که خود رکوردی ست در روابط ایران و انگلیس...». وزیر مختار انگلیس در یکی از گزارشهای خود به وزارت خارجه انگلیس نوشته است: «در ایران امروز تصمیم گیرنده حقیقی درباره تمام مسائل مربوط به سیاست خارجی کشور فقط دو نفر هستند: شاه و تیمورتاش...». از سوی دیگر دکتر شیخ الاسلامی این موضوع را رد کرده است که تیمورتاش از اعمال شورویها بوده است. وی به علاوه این مطلب را مطرح ساخته که اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس روشن می سازد که «مسأله تمدید دوره امتیاز [نفت] و رساندنش به ۶۰ سال چیز تازه ای نبوده و درباره آن توافق قبلی - حتی پنج سال پیش از امضای قرارداد ۱۹۳۳ - وجود داشت. اما این مسأله روشن نیست که آیا رضاشاه از موافقت وزیر دربارش با مسأله تمدید امتیاز در سال ۱۹۲۹ خبر داشته است یا نه؟».

دکتر شیخ الاسلامی نوشته است «در این کتاب علاوه بر اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس، هر جا سند معتبری در دسترس بوده (مخصوصاً از منابع دست اول ایرانی) متن آن سند در کنار اسناد منتسب به منابع انگلیسی آورده شده است به این امید که... بتوانند پرتو کاشفی بر روی حقایق اوضاع بیفکنند...». و آن گاه می افزاید «از محسنات بارز تحقیق یکی همین است که محقق علی الاصول مجبور نیست روی نظری که سالها پیش درباره موضوعی ابراز داشته پافشاری کند و اسناد و مدارک معتبرتری را که ناقض آن نظر هستند ندیده بگیرد. در تحقیق باید از شیوه ملانصرالدین برحذر بود که هرگاه سشش را از او می پرسیدند. جواب می داد: «چهل سال»، و چون به وی اعتراض می کردند که چند سال پیش هم می گفتم سنم چهل سال است، پاسخ می داد: حرف مرد یکی ست و عوض شدن ندارد!

در این کتاب از جمله درباره جزایر سه گانه خلیج فارس که در دوره محمد رضا شاه به تصرف ایران درآمد، و در سالهای اخیر کشور جدید التاسیس امارات متحده عربی - یقیناً به اشاره مقامهای انگلیسی - ادعای مالکیت آنها را می کند، آمده است که تیمورتاش در جواب وزیر مختار انگلیس درباره جزایر تنب و ابوموسی می گوید: دولت ایران قضیه را به نحوی که در ذهن انگلیسیها مجسم است تفسیر نمی کند بلکه عمده حرفش این است که این جزایر جزء لاینفک ایران هستند و به زور از طرف دیگران اشغال شده اند» (ص ۳۹).

صنعت پتروشیمی ایران، از آغاز تا آستانه انقلاب

مصاحبه با باقر مستوفی، نخستین مدیرعامل شرکت ملی پتروشیمی، ویراستار: غلامرضا افخمی، از انتشارات بنیاد مطالعات ایران، صفحات: ۱۶+۱۲۴، بها (؟)

فهرست: مقدمه؛ پیشگفتار؛ بخش یکم: آغاز کار [باقر مستوفی] در صنعت نفت؛ بخش دوم: اکتشاف نفت و گاز در قم؛ بخش سوم: [باقر مستوفی] در رأس امور غیر صنعتی؛ بخش چهارم: پتروشیمی.

صنعت پتروشیمی ایران ششمین کتاب از «مجموعه توسعه و عمران ایران، ۱۳۲۰-۱۳۵۷» است که به توسط بنیاد مطالعات ایران به چاپ رسیده است. پنج کتاب دیگر در شماره های مختلف ایران شناسی معرفی گردیده است.

گفتار

مهوش شاهق

چگونه مولانا جلال الدین رومی خانمی آلمانی از آب درآمد

مدتی پیش یکی از دوستانی که از دانشکده ادبیات دانشگاه تهران مرا می شناخت و می دانست که از خرمن بوستان ادب فارسی دو جو سرمایه ای دارم به من تلفن کرد و از من خواست که معادل فارسی شعری از مولانا را که با ترجمه انگلیسی استاد آنماری شیمیل در کتابی خوانده است برایش بگویم یا بیابم.

از آن جا که حافظه به یاریم نیامد به جستجو در دیوان شمس و مثنوی معنوی پرداختم. این کار به درازا کشید و هرچه بیشتر جستجو کردم، امیدم به یافتن کمتر شد. ناچار دست به دامان دوستان عزیزم زدم که مولوی شناسی آنان بر من آشکار بود و به دانش آنان در این امر معترف بودم. آنان با نهایت بزرگواری به جستجو پرداختند و یکی بعد از دیگری مرا از بی ثمر بودن تلاششان در این زمینه خبردار کردند.

سرانجام به استاد زمانه ما دکتر احسان یارشاطر توسل جستیم که در این امر مرا دستگیر شوند و ایشان از آن جا که لطف بیکرانیشان همیشه شامل حال دوستان و شاگردان است لیبیک مرا اجابت گفته و وعده دادند که نامه ای به استاد شیمیل بفرستند و از او طلب گره گشایی کنند.

ایشان به وعده خویش وفا نموده، نامه ای به استاد شیمیل نوشتند که از راه لطف و شاگردنوازی رونوشتی از آن نامه و جواب استاد شیمیل را برای من ارسال داشتند. ایشان در

آن نامه از استاد شیمیل جوای اصل فارسی این شعر انگلیسی شدند:

Sometimes I wonder, sweetest love, if you
Were a mere dream, in a long winter night,
A dream of spring days, and of golden light
Which sheds its rays...

استاد آنماری شیمیل در جواب می نویسد: «... درباره اصل این اشعار پرسیده بودید... این اشعار ترجمه نیست، بلکه اولین شعر از مجموعه ای ست از اشعار خود من، با عنوان *Nightingales under the Snow: Poems, by Annemarie*» (Schimmel. London- New York: Khaneghahi Nimatollahi, 1995) که توسط خانقاه نعمت اللهی در لندن به چاپ رسیده است...».

و این چنین بود که گره از کار گشوده شد و ملای رومی، خانمی آلمانی از آب درآمد.

کلمبیا، مریلند

محمود امیدسالار

یک تصحیح قیاسی در داستان اسکندر

مصححین کتب یونانی و لاتینی، و علمای متخصص در بازسازی متن انجیل، از قدیم الایام به تجربه دریافته بودند که هرگاه مصحح به دستنویسی برخورد که لغتی را به صورت قدیم یا مهجور آن لغت ضبط کرده، ضبط آن دستنویس از ضبط دیگر دستنویسها صحیح تر است و بهتر است که از آن پیروی شود. پیروی از ضبط کهن را در اصطلاح مصححین غربی با فرمولهای *lectio difficilior praeferenda est* و یا *lectio difficilior potior* که هر دورا می توان به صورت «ضبط دشوارتر ارجح است» به فارسی ترجمه کرد، بیان کرده اند. بنابراین اصل، در تصحیح متن، احوط آن است که هرگاه ضبطی کهن حتی در یک دستنویس فرعی آمده باشد، ضبط آن دستنویس به متن و قراءت سایر نسخ به حاشیه برده شود. این اصل، به شرط آن که مصحح ضبط مزخرف و مهمل را با ضبط کهن اشتباه نکند، و در دام تمایلات لغت سازانه - مخصوصاً اختراع لغات فارسی سره - نیفتد، اصل معقولی ست. باید توجه داشت که گاهی از اوقات در رسم الخط فارسی که برای بیان حروف به نقطه هایی که زیر یا زبر حروف قرار می گیرند متکی ست، ضبطهای کهن در

دستنویسها با نقطه گذاری غلط حفظ شده است. مثلاً بیت مربوط به تکفین اسکندر در همه چاپهای شاهنامه بدین صورت غلط آمده است:

سرتنگ تابوت کردند سخت شد آن سایه گستر^۱ دلاور^۲ درخت^۳
(چاپ مسکو، ۱۸۳۴/۱۰۷/۷؛ مول - جیبی ۱۸۴۹/۱۲۸/۵؛ تهران ۱۸۲۲/۳۶۶/۳).

نسخه بدل‌های مصراع ثانی این بیت در دستنویس‌هایی که برای تهیه متن انتقادی شاهنامه خالقی به کار رفته بدین قرار است:

۱- ل، س، ق، ل، ۲، س، ۲ (نیز: لی، پ، و، ل، ۲، آ، ب): سایه گستر؛ ک (نیز: لن، ق۲): شاخ گستر.

۲- ل، س، ق، ک، ل، ۲، س، ۲ (نیز: ق۲، پ، و، ل، ۲، آ، ب): «دلاور؛ (ل۳: نامور خسروانی).

۳- (لن: دل افروز تخت؛ لن۲: دلاور ز تخت؛ لی: بیاری درخت).

در تصحیح این بیت باید به خاطر داشت که ضبط دستنویس کراچی (ک) و دو دستنویس فرعی لنینگراد مورخ ۷۳۳ و قاهره مورخ ۷۹۶ که «شاخ گستر» است در قیاس با ضبط ساده نسخه اساس (لندن ۶۷۵) و دیگر دستنویسها، ضبط مهجورتر و کهنتری ست. بدین معنی که احتمال این که کاتبی ضبط ساده و سلیس «سایه گستر درخت» را به قراءت «شاخ گستر درخت» برگرداند ضعیف است. از آن گذشته، کاتب نسخه کراچی چندان باسواد نیست و این شیرینکاریها هم از او بر نمی آید. بنا بر این ضبط کهنتر همان «شاخ گستر» است که در نسخه کراچی و دو دستنویس فرعی آمده، و همان هم باید به متن برود و قراءت دیگر دستنویسها از اصلی و فرعی به حواشی.

در مورد ترکیب «دلاور درخت» هم باز می بینیم که علی رغم سادگی و زیبایی این ترکیب که حتی از نظر موسیقایی هم بسیار متناسب و موزون است، در چند تا از دستنویسهای ما این ترکیب ساده و زیبا تغییر یافته یا از بین رفته است. مثلاً نسخه ۸۴۱ لندن (ل۳) که معمولاً ضبطهای کهن را نگه می دارد، مصراع را به صورت «شد آن نامور خسروانی درخت»؛ نسخه لنینگراد مورخ ۷۳۳ (لن) به قراءت «شد آن شاخ گستر دل افروز تخت»؛ دستنویس دوم لنینگراد (لن۲) به گونه «شد آن سایه گستر دلاور ز تخت»، و بالاخره نسخه لایدن به صورت «شد آن سایه گستر بیاری درخت» ضبط کرده اند. طبعاً اگر صورت اصلی مصراع قراءت ساده و موزون «دلاور درخت» می بود کتاب و نسخ در آن این قدر تغییر روا نمی داشتند. این تغییرات معلول نفهمیدن یک واژه دشوار در صورت اصلی بیت بوده است. به نظر من صورت اصلی مصراع را در ضبط نسخه لایدن می توان

یافت. با توجه به این نکته که نقطه های لغت را به اشتباه گذاشته اند. یعنی ضبط «بباری درخت» در نسخه لایدن گشته صورت اصلی «نیازی درخت» است. واژه کهن «نیازی» در لغت به معنای «گرامی» و «عزیز» و «محبوب» است (نک. فرهنگ شاهنامه نوشین) و در ادب فارسی باز هم وارد شده است.

شبی مادر بدو گفت ای نیازی چرا از رنج و انده می گذاری
(ویس و رامین، ۴۸/۲۱۴)

زهی مملکت را چو دولت گرامی زهی پادشاه را چو دیده نیازی
(دیوان مختاری، ۳/۵۰۷)

این دو شاهد را بنده از یادداشتهای دکتر خالقی بر شاهنامه آورده است علی ای حال، در خود شاهنامه هم که گهگاه بعضی از مصراعها در فرمول های ادبی (نه آن چنان که بعضی از غربیان و شرقیان می پندارند، فرمولهای مربوط به بدیهه سرایی شفاهی) تکرار می شود. همین مصراع در داستان مرگ ایرج، آن جا که سلم و تور سر او را برای فریدون می فرستند، آمده است:

کنون خواه تاجش ده و خواه تخت شد آن شاخ گستر نیازی درخت
(شاهنامه خالقی، فریدون: ۵۱۸)

بنابراین صورت صحیح مصراع مانحن فیه فقط در نسخه فرعی لایدن و آن هم با نقطه گذاری غلط حفظ شده که همان را باید به متن برد و قراءت تمام دستنویسهای اصلی و فرعی دیگر را به حواشی، و بیت را باید بدین صورت تصحیح کرد که:

سرتنگ تابوت کردند سخت شد آن سایه گستر نیازی درخت
(شاهنامه خالقی، اسکندر: ۱۸۲۲).

ناگفته نماند که چون تصحیح جلد ششم شاهنامه خالقی برعهده این طلبه است و چون دکتر خالقی در تصحیحات قیاسی از بنده محتاط تر، و من از او دلیرتر اما جاهلترم، مسؤولیت این حدس برعهده فقیر است نه ایشان. والسلام.

نامه ها و اظہار نظر ہا

بہ تاریخ ۱۴ اسفند ۱۳۷۹

...

محترماً راجع بہ مقالہ آقای احمد موسوی کاظمی («علما در برخورد با اخبار و اصول...») مندرج در شماره ۲، سال ۱۲، ایران شناسی، درص ۵۲۸ یک غلط چاپی بہ چشم می خورد: درگذشت امام یازدهم ۲۵۶ ذکر شدہ کہ صحیح آن ۲۶۰ است. دیگر این کہ حق این بود کہ آقای موسوی در ضمن مقالہ جامع خود بہ نظریہ جدید راجع بہ «سفارت» آن چنان کہ در *Encyclopedie de l'Islam* (VIII:838) بر اساس تحقیقات V. Klemm آمدہ اشارہ ای می کردند، و این نظریہ مبتنی بر آن است کہ عنوان «سفیر» در زمان حیات عثمان بن سعید العمری و پسرش محمد وجود نداشتہ، بلکہ زائیدہ فکر «سفیر سوم» ابن روح نوبختی بودہ کہ با اطلاق این عنوان بر پیشینیان خود تداومی در کار سفارت برقرار کرد تا خللی

در جمع آوری خمس و نذورات بہ وجود نیاید.

با تقدیم احترام

ابوالعلاء سود آور - ہوستون

*

۱۱ آوریل ۲۰۰۱

...

از یادداشت اخیر جناب عالی کہ بہ انضمام نامہ آقای ابوالعلاء سود آور ارسال شدہ بود بی نہایت سپاسگزارم. این یاد آوریہا موجب می شود کہ دنبالہ مطلب را کہ مسألہ «رویگرد علما بہ آداب و مراسم و شعائر» است بگیرم و خدمتتان تقدیم کنم.

در مورد تصحیح تاریخ درگذشت امام یازدهم (۲۶۰ھ) و افزودن تحقیق V. Klemm بر منابع این جانب، کہ جناب آقای سود آور یاد آور آن دو شدہ اند، من جز تشکر از ایشان چیزی ندارم بر آن بیفزایم. عنایت آقای سود آور نہ فقط موجب تصحیح نوشتہ من کہ

موجب تکمیل آن و نهایتاً تشویق بنده است.

با تشکر: احمد کاظمی موسوی

استاک، مالزی

۱۸ آوریل ۲۰۰۱ - اپسالا

...

با بهترین درودها

در چاپ نوشتهٔ این کوچک: «باز سدید در

آتشکدهٔ گمشدهٔ جاماسپ»، متأسفانه اشتباهی

- از سوی خودم - رخ داده، که سبب درک

اشتباه موضوع خواهد شد. محبت بفرماید، و

در صورت امکان، توضیح زیر را، هرگونه که

خود صلاح می دانید، در گرامی مجلهٔ ایران

شناسی درج بفرماید.

در شمارهٔ سوم، سال دوازدهم (پائیز

۱۳۷۹)، صفحهٔ ۵۷۴، سطرهای ۸-۹ ایران

شناسی آمده است: «مهندسی ای که تنها

می تواند دستاورد دانشی مردی چون جاماسپ،

با سابقه اش در ساختن کاخی شگفت انگیز

چون طاقدیس باشد». بیان مطلب در این جمله

به گونه ای ست که گویا جاماسپ سازندهٔ کاخ

طاقدیس بوده است؛ حال آن که قصد، اشاره

به «دانش جاماسپ، با سابقه اش در ساختن

آسمان نمای تخت طاقدیس بوده است». این

تبیین اشتباه، در زیر نویس شمارهٔ ۳۵، ص

۵۸۵، و با اشاره به «دانش مهندسی... ستاره

شناسانهٔ جاماسپ در ساختن طاقدیس» نیز

تکرار شده است؛ که باز هم مقصود «دانش

مهندسی - ستاره شناسانهٔ جاماسپ در

آسمان نما کردن تخت طاقدیس» بوده است.

بیشتر هم، برای پیشگیری از چاپ این

اشتباه نامه ای خدمتان نوشتم، که دیگر دیر

شده بود و مجله چاپ شده بود.

ضمن پوزش از اشتباه پیش آمده در مجله،

که سبب سازش کم دانشی، و از آن بدتر،

حواس پرتی این کوچک بوده است، پیشاپیش

از محبت شما در طرح این یادداشت در ایران

شناسی سپاسگزارم.

با احترام و ارادت - داریوش کارگر

....

در مقالهٔ بنده تحت عنوان «شاهنامه و

تعصب دینی محمود غزنوی» که در شمارهٔ دوم

سال دوازدهم مجلهٔ ایران شناسی (تابستان

۱۳۷۹) ص ۳۱۶-۳۲۴ به طبع رسیده است بنده

در زیر نویس صفحهٔ ۳۲۰ نوشته ام: ([امام محمد

غزالی] به تخفیف زاء و منسوب به دیهیی به نام

غزاله، نه آن چنان که حضرت استاد علامه

مرحوم همائی رحمة الله علیه فرموده اند

به تشدید زاء). با آن که در خراسان دیهیی

به نام غزاله موجود است و تعدادی از اصحاب

حدیث و علماء هم بدان منتسب هستند، چنان

که استاد دانشمندم جناب دکتر احمد مهدوی

دامغانی به بنده تلفظی تذکر دادند دلائلی که

مرحوم علامه همائی در مورد نام امام محمد غزالی

بدانها استناد فرموده اند جای تردید باقی

نمی گذارد که نام امام را باید به تشدید زاء

خواند. بنا بر این امثال امر استاد را بنده

به وسیلهٔ این یادداشت به اشتباه خود در مورد

نام امام محمد اعتراف می کنم و حرفم را پس

می گیرم.

محمود امید سالار

دانشگاه دولتی کالیفرنیا

دوره دوازده ساله
مجله
ایران شناسی

به اطلاع افراد و مؤسساتی که ما یلند دوره دوازده ساله
مجله «ایران شناسی» خود را تکمیل کنند، می رساند که
بعضی از دوره های مجله موجود است.
علاقه مندان می توانند دوره ها یا شماره های مورد نیاز
خود را به اطلاع اداره مجله برسانند، تا در صورتی که موجود
باشد برای ایشان فرستاده شود.

بهای سالانه (۴ شماره) در ایالات متحده امریکا با
احتساب هزینه پست: ۴۴ دلار، برای مؤسسات ۸۰ دلار
هزینه پست عادی برای سایر کشورها اضافه می شود: ۱۶ دلار

نشانی:

Iranshenasi
P.O.Box 1038
Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone and Fax: (301) 279-2564

ماهنامه

پر

از انتشارات بنیاد فرهنگی پر

هیأت تحریریه:

علی سجادی، حسین مشاری، بیژن نامور

ماهنامه پر از آغاز سال ۱۹۸۵ تاکنون

هر ماه بدون وقفه و بهنگام منتشر شده است

«انتشار پر تلاشی ست به خاطر ایجاد فضایی مناسب برای طرح، بحث و روشن کردن مفاهیم استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی (مفاهیمی که کج اندیشی درباره آنها باعث کشمکشهای سیاسی و مرامی و قومی فراوان شده است) و کوشش برای تبدیل این مفاهیم به باورهای استوار فرهنگی.»

بهای اشتراک:

ایالات متحده امریکا: یکساله ۳۵ دلار امریکایی، دوساله ۶۵ دلار امریکایی

کانادا: یکساله ۴۲ دلار امریکایی، دوساله ۷۹ دلار امریکایی

اروپا و سایر مناطق: ۵۴ دلار، دو ساله ۱۰۳ دلار امریکایی

Par Monthly Journal

P.O.Box 703

Falls Churchm Virginia 22040

Tel: 703-533-1727

Fax: 703-935-4507



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Edited by
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies
Columbia University

**Fascicle 5 & 6 of Volume X Published:
GEOGRAPHY IV.-GERMANY VI.
GERMANY VI.-GINDAROS**

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
NEW YORK

Distributed by
EISENBRAUNS, INC.
PO Box 275 Winona Lake, IN 46590
Tel: (219) 269-2011 Fax: (219) 269-6788

please visit *Iranica* website at:
www.iranica.com

Ardaxšir Mowbedān Mowbed: A Correction to the *Bundahišn**

Touraj Daryae

In the 33rd chapter of the *Bundahišn* there is an episode in which it is related that during the kingship of Pēroz there was a drought for six years and hardship befell the Iranians. Then the Hephthelites, under the command of Xwašnawaz, attacked and killed the Sasanian king Pērōz. Following this piece of information the text becomes difficult and both Anklesaria and Mehrdād Bahār, the English and Persian translators of the *Bundahišn*, vary in their translation of the passage. The text mentions that Kawād was captured along with his sister. Following this piece of information the next word becomes unclear. Anklesaria read the next word as *ātaxš-ē* “a fire” while Bahār took it as *ātaxšag*, the name of Kawād’s sister. This paper proposes to emend the word to *ardaxšīr*. This is because a certain Ardaxšir was the Chief Priest (*mowbedān mowbed*) during the rule of Pērōz, whom the *Šāhnāme* reports to have been captured by the Hephthelites.

* Abstract prepared by the author.

perspectives. Marilyn Robinson Waldman, analyzing the methods prevalent amongst contemporary scholars in studying Persian and Arabic chronicles and making use of the conclusions of Marshall G. S. Hodgson and Richard I. Schneider has employed a controversial literary theory, Speech Act, to shed a new light on the narrative structure and rhetorical devices employed by Bayhaqi, to ask questions and construct accounts which derive from his own historical position. Speech Act Theory, introduced by the philosopher, John Austin, in his posthumous work, *How to Do Things With Words*, and developed by other ordinary-language philosophers such as John Searle, H.P. Grice, and Max Black, is directed against traditional tendencies of philosophers to analyze the meaning of isolated sentences, removed from the context in which a sentence is uttered, and to assume that the standard sentence is a statement that merely describes a situation or asserts a fact and has to be judged as either true or false. Since 1970 Speech Act Theory has influenced both the theory and practice of literary criticism, and has been used as a model to recast the theory of literature in general, and especially the theory of prose narrative. Speech Act Literary critics, shuttling back and forth between text and context and emphasizing the overall linguistic and situational characteristics of the text, claim that in speaking and writing we perform simultaneously several distinguishable kinds of speech acts, which go far beyond the standard meanings of the sentences and utterances, of either describing a situation or asserting a fact.

Tārīkh-e Bayhaqi is distinguished amongst its contemporaries for a variety of reasons, most notably the “secondary” historical anecdotes which the historian has added to his “primary” account of Ghaznavid history. The selection, organization, arrangement, and juxtaposition of these secondary anecdotes, regarded from a speech-act perspective, bring to the surface a significant tension between the explicit and implicit values of this medieval historical text, and convey the attitudes of the author, often not easily conveyed by his direct statements about the historical figures and events. In chronicling events, Bayhaqi not only reports but also verbally displays a state affairs, which in turn, reveals a divergence between the “real” as he perceives it and the “ideal” as he pursues it. The multifaceted gap between real and ideal manifests itself throughout the narrative and reinforces the subversive potential of this unique Persian historical text.

by Hotz to complete his collection. These photographs, albeit not of outstanding quality, are of utmost importance for historical and anthropological studies. Figures 2 and 3 are two samples of these photographs, showing an Iranian Kurdish woman in western Persia and the grandstand of a racecourse in Tehran.

Acknowledgements

For preparing of this article, I am most obliged and thankful to:

* Ms. Theresia H E Engelberts, The Hague, the author of the biography of Hotz.

* Dr. J. J. Witkam and Mr. H. Van Der Velde of the Department of Oriental Manuscripts and Printed Books, University-Library of Leiden.
Dr. D. De Vries and Mr. J. Kramer of the Department Dousa, University-Library of Leiden.

* Mr. Francis Herbert of the Map-Room and Mr. Eugene Rae of the Library, Royal Geographical Society of London.

Ideal Kingship & Failed Monarchs in *Tārikh-e Bayhaqi*: A Literary Perspective*

Houra Yavari

The second half of the 20th Century has witnessed an important shift in the theory and philosophy of history. Affecting the humanities as a whole, the prior – mainly epistemological – thinking about history has been replaced by a linguistic one as a part of a larger discursive turn. With this linguistic development, the topics of narration and representation, as well as the poetics of history came to the forefront, and questions such as “how is history like or unlike fiction?”, “how do historians assign significance to events by placing them into a narrative context?”, and “how do historians themselves decide the basic form that a narrative will take?” appeared as the guiding questions of metahistorical reflection. These two approaches, obviously, invoke two broad attitudes towards language and its relation to reality: language as something to be looked through to the real, and language as something that creates or structures the real.

Tārikh-e Bayhaqi is, most probably, the first major Persian historical narrative that invites extensive studies from linguistic and rhetorical

* Abstract prepared by the author.

culture and people, are nearly unknown to Persian circles. This article intends to describe briefly the life and work of Hotz in Persia during a period of thirty years, 1874-1903.

Albert Hotz – born 1855 in Netherlands, died 1930 in Switzerland – had a deep desire, when still very young, to see and explore distant lands, particularly Persia. In 1874, at the age of nineteen, he travelled to Bushire (Bushehr) on the Persian Gulf and lived and worked in Persia for nearly thirty years. He explored a major part of this vast and ancient country on horseback or by horse-driven carriages. Calling himself “a Persian from a Distant Land”, he developed a strong affinity with Persian culture and people.

He was a knowledgeable and honest merchant with trade-houses in Tehran and many other cities in Persia and some neighbouring countries. In 1889, he was appointed director of the “Imperial Bank of Iran”, playing a practical role in restructuring and modernizing the financial management of the Persian economy. He wound up his activities in Persia around 1903, to be later appointed consul-general of the Netherlands in Beirut. In 1921, he retired from work and spent the remainder of his life arranging and cataloguing his numerous collections.

His book collection, consisting of some 5700 titles in almost 16000 volumes, mainly published in Europe about Persia, is one of the largest of its kind. Figure 1 shows his self-designed book-plate (ex libris) stamped on the first page of all his books, on which the phrase “A Persian from a Distant land” is written in hieroglyphs. Some 700 selected titles in around 1000 volumes, primarily about the history, geography and anthropology of Persia, were donated by Hotz in 1925 to the Royal Geographical Society of London (“RGS”). In addition, 73 old maps of Persia were also given to the RGS and are kept in two folders in the map-room.

The rest of his books – around 5000 titles in 15000 volumes – and 80 boxes, containing his private letters and papers and other documents, were donated by his widow in 1935 to the University-Library of Leiden. Furthermore, 78 old prints of ancient monuments in Persia, and 4 superb watercolours (1703) of different places in Isfahan and Qom by the Dutch painter Hofsted Van Essen were also given to the same library. Figure 4 is one of those watercolours, showing the famous central square of Isfahan.

His collection of 1159 photographs of Persian peoples, buildings, etc, mainly taken around 1890, is quite impressive. Most of these pictures were taken by Hotz himself during his frequent journeys within Persia. The rest were from a few professional foreign photographers, acquired

This means that he left the peace and comfort of that great and civilized city for the Desert, knowing the great risks he was taking, especially at that time and in that place.

It is very significant that he leaves the peace and comfort, and takes all those well-known risks, rather than continue to live and work in Damascus, because, as he says, he was unhappy with seeing and talking to other scholars. And this strongly indicates that he had come into conflict with them by expressing unorthodox academic views. There is a similar, but more open and clear, story – also in *Golestān* – when the narrator's lecture at Ba'lbek University meets with the scholar's indifference, if not hostility, whereas it touches a listener outside the profession.

The reader is reminded of the much more dramatic, more famous and more certain, case of Ghazzālī's escape from Madreseh, i.e. from the scholastic profession, about one and a half-centuries before that. The renowned teacher and master of jurisprudence at the Neẓāmiyeh College, left Baghdād secretly at the age of thirty-eight. And while on the run, he took a vow in Abraham's shrine in Hebron, never to return to the academy, a vow which he kept, even when, years later, the Seljuq vizier. Ahmad Zīā'al-molk, begged him to return to it.

The problem of conflict with, and escape from, rigid scholastic frameworks, is familiar from the history of knowledge and science, both Eastern and Western, both past and present. Whether or not Sa'di's story has exactly the same implications is not easy to know, although it does have just a certain probability. But the fact remains that Sa'di, the great doctor and graduate of the great Neẓāmiyeh, did not remain at school, in Baghdād or anywhere else, although he did not even become a fully-fledged sufi as did Rumi in *his* dramatic experience. As he wrote in a poem: All my people were doctors of religion/ It was your love that taught me to become a poet. And the Shaikh remained a poet and lover all his life.

Albert Hotz, an Ardent Friend of Persian Culture*

Cyrus Ala'i

Hotz and his valuable collections, which are mainly related to Persian

* Abstract prepared by the author.

that palace..."

Sheean was not conversant with conditions in Iran. He reports that when leaving he reached out his hand to shake Parvin's and she withdrew in horror, nearly mortified. He did not know that one did not shake hands with a Muslim girl and that, at the time, shaking hands was not even fashionable among men.

From what Parvin's contemporaries say about her character, it is clear that she was not militant at all, not even when it came to women's rights.

Her brother wrote conflicting things about her death. Others speak of her having a kind of depression. There is also evidence of attempts at suicide.

Besides the speech she gave at her commencement, called "Women and History," nothing of Parvin's prose has been published. In this article 41 of her letters written from 1928 to 1936 to Sarvar Mahkāmeh Mohasses, herself a poet, are published. These letters are discussed in the article and reproduced in the "Selections" section of this issue.

Sa'di's Escape from School?*

Homa Katouzian

Sa'di travelled a lot, and had a lot of life experience. But it is difficult to know which of his travellers' tales, either in *Golestān* or in *Bustān*, refer to real personal experiences. This is an important problem which must be addressed somewhere else. But, whatever the outcome of that may be, one may still search for their open or hidden meanings.

There is a tale in *Golestān*, which in fact is not unlikely to reflect an experience by Sa'di himself. The narrator is a respectable visitor in Damascus, probably a scholar at the university, when he decides to leave town for the Sacred Desert. He is arrested by Frankish settlers and used as slave labor in digging or cleaning the moat around Tripoli. His master takes him to Aleppo and marries him off to his daughter. But the marriage fails.

There are different aspects to this tale, despite its brevity which is typical of Sa'di's narrative works, prose as well as poetry. The most fascinating part, however, is that the narrator says he left Damascus because 'I had been upset in my relationship with my Damascus friends.'

* Abstract prepared by the author.

wrote "The Treasure of Purity," the last three lines of which, cited in my article 12 years ago, supported Reza Shāh. Later I discovered that these three lines are only in the second edition of Parvin's works (1941) prepared in her lifetime but published after she died. In subsequent editions, beginning with the third (1944), these lines were removed by her brother Abolfath E'tesāmi. The title of the poem was also changed to "The Women in Iran." I have outlined several reasons for the removal of these lines in the present article. These weren't the only changes he made in the works of his sister, but he never mentioned any of them. Today there are more than 100 thousand copies of the works in print, all based on Abolfath E'tesāmi's revised edition.

The elimination of the three lines under discussion here attest to the political climate of Iran at the time, when attacks on Reza Shāh were the fashion. Another reason for attributing the removal of the lines to politics is Abolfath's reliance on "personal information" when discussing two issues in the life of his sister: 1. an invitation to Parvin to enter the palace, which she refused, 2. in 1936, a medal for scholarship, third class, was awarded to her – also refused. In most of the articles and books on Parvin, writers till now have cited these two incidents to show that Parvin was a political figure who opposed the Shāh.

In the article written 12 years ago, I asked how it was possible for the Pahlavi court to propose that a girl of 18 or 19 become the teacher of the Queen, how could she have declined the offer, and how could Reza Shāh, given what they say about his character, have ignored the incident. Today I am certain that Abolfath got his knowledge of this from *The New Persia* a book by Vincent Sheean who came to Iran on 25 April, 1926 and stayed for two months. In that book, he writes that he had a one and a half hour meeting with Parvin at a time when women were still veiled. He then writes that Reza Shāh proposed to Parvin three times that she enter the palace and teach Persian language and literature to the Queen. According to Sheean, Parvin rejected the offer all three times and was supported in her decision by her family. Reza Shāh, it appears, wanted to make of Parvin a kind of court poet who from time to time after the royal dinner would read the history of Iran. Anyone familiar with Iran of 1926 knows that none of this could be true.

The language of Abolfath's account also points to the fact that Sheean was his source. In Persian one does not say "entry to the Palace." One might say that an "offer of teaching the Queen" was made. Abolfath's Persian seems to be a literal translation of Sheean's words "Parvin Khānum had been supported by her whole family in her resolution not to enter the palace." Or of her words "I could not enter

Abstract of Persian Articles

The Letters of Parvin E'tesāmi and Comments on her Life and Poetry*

Jalal Matini

A previous issue of *Iranshenasi* (vol. 1, no. 2, Summer 1989) contained six articles devoted to the poet Parvin E'tesāmi (1906-1941). Among the points I raised in the short introduction to that issue was this: though Parvin E'tesāmi was a shy and retiring girl, she believed in women's rights, and because of this she wrote an ode called "The Treasure of Purity" in winter of 1935, after Rezā Shāh decreed the veil be banned. The last three lines of the poem supported the Shah's action. In that introduction, I also requested that readers supply the journal with any information on the life of Parvin, since very little was known about it then. From that time until the writing of this article, a great deal has come in and is included here as the following: 1. An interpretation of the poem "The Treasure of Purity" and other parts of Parvin's collected poetry. 2. The considerable efforts during the last 60 years to portray Parvin as a political activist, completely opposed to Rezā Shāh. 3. The death of Parvin. 4. Publication for the first time, of 41 of Parvin's letters to one of her close friends, with analysis and comments.

Parvin graduated from the Tehran American School for Girls in 1924. At the graduation she read a poem that she had composed for her classmates in which she objected to the injustices done to women. "Why," she asked, "are women denied their rights?" In 1935, she also

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

Houra Yavari	Ideal Kingship & Failed Monarchs in <i>Tarikh-e Bayhaqi</i> : A Literary Perspective	6
Touraj Daryae	Ardaxsir Mowbedan Mowbed: A Correction to the <i>Bundahisn</i>	8

Contents

Iranshenasi

Vol. XIII, No. 1, Spring 2001

Persian

Articles	1
Selections	194
Book Reviews	218
Short Reviews	225
Miscellany	236
Communications	240

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	The Letters of parvin E'tesami and Comments on her Life and Poetry	1
Homa Katouzian	Sa'di's Scape from School?	3
Cyrus Ala'i	Albert Hotz, an Ardent Friend of Persian Culture	4

Editor :
Jalal Matini

Associate Editor :
(in charge of English Section)
William L. Hanaway
University of Pennsylvania

Book Review Editor :
Heshmat Moayyad

Advisory Board :
Peter J. Chelkowski,
New York University
Djalal Khaleghi Motlagh,
Hamburg University
Heshmat Moayyad,
University of Chicago
Roger M. Savory,
University of Toronto

Former (deceased) Advisors:
Mohammad Djafar Mahdjoub
Zabihollah Safa

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES
A Publication of Keyan Foundation

The Keyan Foundation is a non-profit, non-political, charitable organization dedicated to the promotion of Persian culture and the maintenance of its traditional values. The Foundation was established and registered in December 1988 in the State of California. All contributions to the Keyan Foundation are exempt from income tax in accordance with the provisions of the U.S. Internal Revenue Code.

The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor: *Iranshenasi*
P.O.Box 1038
Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone & Fax: (301) 279-2564

Requests for permission to reprint more than short quotations should be addressed to the Editor.

Annual subscription rates (4 issues) are \$48.00 for individuals, \$38.00 for students, and \$90.00 for institutions. The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$16 for surface mail. For Air mail add \$16.50 for Canada, \$35.00 for Europe, and \$39.00 for Asia, Africa, and Australia



Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

Abstracts of Persian Articles by:

Cyrus Ala'i
Touraj Daryae
Homa Katouzian
Jalal Matini
Houra Yavari